

مفاهیم اساسی اسلام

در پر تو قرآن و سنت

ترجمه کتاب: (هذه مفاهیمنا)

مؤلف:

صالح بن عبدالعزیز بن محمد آل شیخ

ردی بر کتاب: (مفاهیم يجب أن تصحح)

اثر: محمد بن علوی مالکی

ترجمه

اسحاق دبیری (رحمه الله)

مفاهیم اساسی اسلام در پرتو قرآن و سنت	عنوان کتاب:
هذه مفاهيمنا	عنوان اصلی:
صالح بن عبدالعزيز بن محمد آل شيخ	تأليف:
اسحاق دبيري رحمه الله	ترجمه:
پاسخ به شبهات و نقد کتابها	موضوع:
اول (دیجیتال)	نوبت انتشار:
دی (جدي) ۱۳۹۴ شمسی، ربیع الأول ۱۴۳۷ هجری	تاریخ انتشار:
www.aqeedeh.com کتابخانه عقیده	منبع:



این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.
www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

ایمیل:

سایت های مجموعه موحدین

www.aqeedeh.com

www.mowahedin.com

www.islamtxt.com

www.videofarsi.com

www.shabnam.cc

www.zekr.tv

www.sadaislam.com

www.mowahed.com



contact@mowahedin.com

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

فهرست مطالب

مقدمه مترجم	۵
فصل اول: ۱- معنی «وسيله» ۲- تخریج (و بررسی) منابع آثار و اخباری که مؤلف کتاب مفاهیم به آنها استدلال کرده است ۳- رد استدلالات مؤلف به این آثار	۱۷
اول: نقد و بررسی ارجاعات و مصادر حدیث مورد استشهاد:	۳۰
دوم: بررسی روایی حدیث	۳۴
سوم: بررسی متن حدیث	۳۷
روایت سیف در «الفتوح»	۷۷
فصل دوم: مسائلی درباره‌ی توحید ربوبیت و الوهیت	۱۱۳
شرك در بین قوم نوح (عَلَيْهِ السَّلَامُ)	۱۱۵
شرك در بین قوم ابراهیم (عَلَيْهِ السَّلَامُ)	۱۱۷
شرك عرب و دینهای موجود در بین آنها	۱۲۱
چگونه شرك وارد جامعه‌ی اسلامی شد؟	۱۲۲
توحید ربوبیت و توحید الوهیت	۱۳۲
دلایل حدیثی مبنی بر اقرار مشرکان به توحید ربوبیت	۱۴۱
اشعاری از عرب [جاهلی] که بر اقرارشان به توحید ربوبیت دلالت دارد	۱۴۴
مجاز عقلی	۱۴۵
فصل سوم: شفاعت	۱۶۳
شفاعت	۱۶۵

۱۶۶.....	آیات شفاعت.....
۱۷۷.....	شفاعت حضرت محمد (صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم)
۲۲۵.....	فصل چهارم: تکفیر
۲۲۷.....	تکفیر.....
۲۵۹.....	فصل پنجم: تبرک
۲۶۱.....	تبرک.....
۲۷۱.....	تبرک جستن به پیامبر (صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم)
۲۷۵.....	تبرک جستن به ذات صالحان.....
۲۸۳.....	فصل: معنی «سلف» و «سلفی بودن».....
۲۹۱.....	فصل ششم
۳۱۵.....	خاتمه

مقدمه مترجم

الحمد لله والصلاة والسلام على رسول الله وآله وصحبه ومن والاه وأما بعد:
کتابی که پیش روی شماست ترجمه‌ی کتاب «هذه مفاهيمنا»^۱ می‌باشد که در رد کتاب «مفاهيم يجب أن تصحح»، تألیف محمد بن علوی مالکی نگاشته شده است.
کتاب «مفاهيم يجب أن تصحح» توسط آقای محمد بانه‌ای، تحت عنوان «تصحیح المفاهيم»، به فارسی ترجمه شده و توسط مؤسسه انتشاراتی حسینی اصل ارومیه - در سال ۸۲ چاپ شده است.

ما در اینجا عبارات عربی منقول از «مفاهيم يجب ...» را ذکر و ترجمه‌ی آن عبارات را از کتاب «تصحیح المفاهيم» بازگو کرده‌ایم و اگرچه ترجمه‌ی آقای بانه‌ای در بعضی موارد نیاز شدیدی به ویراستاری فنی دارد ولی ما برای رعایت امانت، عین الفاظ ایشان را نقل کرده‌ایم.

بدیهی است ترجمه‌ی چنین کتابی که متضمن نقل قول از دو کتاب بوده و در عین حال اصطلاحات فنی الحدیث در آن موج می‌زند، کار دشواری است.
بنده در این کتاب تنها یک مترجم بوده و به هیچ وجه بر مسند قضاوت ننشسته‌ام و امیدوارم در ادای رسالت خویش کوتاهی نکرده باشم و از خوانندگان گرامی می‌خواهم که ما را از راهنمایی‌های بزرگوارانه و دعای خیرشان بی‌نسیب نکنند.

﴿إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ﴾ هود: ۸۸

۱۴۲۶/۶/۷ هـ ق

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إن الحمد لله نحمده ونستعينه ونستغفره، ونعوذ بالله من شرور أنفسنا وسيئات أعمالنا، من يهده الله فلا مضل له ومن يضل فلا هادي له، وأشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له، وأشهد أن محمداً عبده ورسوله، صلى الله عليه وعلى آله وصحبه وسلم تسليماً كثيراً أما بعد:

همانا صحیح‌ترین کلام، کتاب خداست، و بهترین هدایت، هدایتی است که محمد (ﷺ) به خاطر آن مبعوث شده، و بدترین امور نوآوری [در دین] است و هر نوآوری [در امر دین] بدعت، و هر بدعتی ضلالت و گمراهی است.

امروزه فتنه‌ها فراوان، متنوع و فراگیر شده‌اند که بعضی از این فتنه‌ها در کمین اعضاء و جوارح بدن، بعضی متوجه قلب و بعضی آفت عقل و شعورند. مردمان بی‌پروا در فتنه‌ها غرق شده‌اند: جاهلان، گروهی از علماء و گروههای از مقلدان در این فتنه‌ها غوطه‌ورند.

کار به جایی رسیده که یک انسان با قلب سلیم همه چیز و همه کس را ناپسند می‌شمارد، نه از ظواهر افراد راضی است، نه از اعمالشان و نه از عقول و شعورشان، و لذا در ظاهر با مردم در آمیخته، و در رفتار از آنها متمایز است، و بر غربت خود صبر می‌کند تا اینکه خدا با سرآوردن اجلس او را به کسانی ملحق گرداند که غربتش را خاتمه دهند، و هراسش را به انس و ألفت تبدیل کنند.

یکی از بزرگترین فتنه‌هایی که بیشترین تأثیر را بر انحراف از راه راست دارد عدم تحقق معنی شهادتین می‌باشد؛ چه بسیارند کسانی که از روی علم به بیراهه رفته‌اند، و چه بسیارند کسانی که با تقلید گرفتار این فتنه شده‌اند.

فتنه‌ی عدم تحقق معنی شهادتین صورتهای زیادی دارد که این روزگار و مردم آن به همه اشکال آن گرفتار شده‌اند، به گونه‌ای که این وضعیت در هیچ دوره‌ای مشاهده نشده

است و لذا با وجود وضوح و روشنی مسأله، و تشعب و تنوع آن، تعداد خیلی کمی آن را درک کرده و به خاطر آن به جهاد برخاسته‌اند.

بعضی از مردم گمان می‌کنند که «لا إله إلا الله» به معنی عدم وجود هیچ خالق دیگری به همراه خداست، انگار اهل جاهلیت به تعدد سازندگان، نوآوران و مدبران معتقد بوده‌اند تا اینکه پیامبرانی برای دفع این توهم و با پیام «لا إله إلا الله» به سوی آنها مبعوث شوند.

در حالیکه مردم جاهلیت به تعدد معبودها باور داشتند، و نه به تعدد سازندگان [جهان] و پیامبران با پیام «لا إله إلا الله» با همان معنی آمده‌اند که نوح عَلَيْهِ السَّلَام گفت: ﴿أَنْ لَا نَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ﴾ (هود: ۲۶).

«جز الله (یعنی جز خدای واحد یکتا) را نپرستید».

و این معنی باید در رفتار تطبیق و اعمال شود.

عبادت به معنی: خضوع، ذلت و خود را کوچک شمردن است، و عبادت را عبادت گویند چون انجام آن باید به همراه خضوع و خشوع باشد و از طرف دیگر همین عبادت، خضوع در برابر پروردگار و انجام اوامر و پرهیز از نواهی را افزایش می‌دهد و باعث اُنس گرفتن به او و خوار و کوچک شدن در برابر مقام والای الهی می‌شود.

عبارت عربی «لا إله إلا الله» این معنی را دارد و به همین دلیل هم بوده که مردم عصر جاهلیت حتی از گفتن آن خودداری می‌کردند.

امروزه تعداد زیادی از مردم در برابر قبور، آرامگاهها و قبه‌ها خضوع و خشوعی از خود نشان می‌دهند که هرگز در مساجد چنین خضوع و خشوعی نداشته و ندارند.

پیرامون این مقابر اشکال متعدد و غیر قابل شمارشی از اعمال منافی توحید عبادی خداوند به چشم می‌خورد: بعضی هفت بار به دور مزارها طواف می‌کنند، بعضی می‌گویند: ای ولی الله! بیماری‌ام را شفا بده، و دینم را ادا کن، بعضی گویند: [ای صاحب

قبر! [من در پناه و حمایت تو هستم، آفات و بلاها را از من دور گردان و این زائران قبور معتقدند که مردگان دفن شده در آن قبور دارای تصرفاتی در هستی می‌باشند که از طرف خدا به آنها تفویض گردیده است: بعضی حق تصرف در یک منطقه را دارند، برخی حق تصرف در یک سرزمین، و بعضی دیگر حق تصرف در رُبع دنیا، و در نهایت به بعضی دیگر حق تصرف در تمام امور زمین تفویض شده است که «غوث» نامیده می‌شوند.

این تصور خیلی شبیه تصور کسانی است که گمان می‌کردند خداوند امور هستی را به هفت ستاره تفویض کرده است.

بعضی دیگر عقولشان قرار دادن شریک برای خدا در تصرفات هستی را نمی‌پذیرد ولی این گروه نیز به تعبیر ابوالبقای کوفی مرتکب «شرک تقریب» می‌شوند که زمینه‌ساز شرک در تصرفات است، این گروه به مدفونین در قبرها روی آورده و از آنان می‌خواهند که برایشان شفاعت کنند تا گناهانشان بخشوده شود و یا رزق و روزی‌شان فراوان و یا بلاهایشان رفع و بیماریهایشان شفا یابد. این گروه واسطه‌هایی برای خود قرار داده‌اند تا بین آنها و خدا قرار گرفته و برایشان شفاعت کنند. گویی خداوند درگاه قضای حاجات خود را بر روی آنها بسته، و گویی خداوند جز این واسطه‌ها، کانالی برای عطا و بخشش ندارد، و این یعنی وجود نقایص بیشمار در خداوند.

این افراد به مدفونین در قبور تقرب می‌جویند: برای آنها نذر و قربانی می‌کنند، و یا به دور مقبره‌شان طواف کرده و با این کار خواهان نیل به شفاعتشان هستند.

این دو نوع از شرک اکبر رایج و متداول شده‌اند و من در این کتاب توضیح داده‌ام که اولین گروهی که شرک اکبر را در بین امت احداث کردند باطنی‌ها و در رأس آنان «اخوان الصفا» بوده‌اند.

این شرک وسیله‌ای برای فریب مردم و مخصوصاً جاهلان می‌باشد، و بعضی از مردم از این طریق کسب معاش می‌کنند و این مسأله بیشتر از اعمال شرک‌آمیز صوفیه رواج

یافت زیرا جاهلان زیادی به آن روی آورده و بازیچه دست آن گروه شدند. بعد از قرن پنجم این شرک در بین مردم شایع و فراگیر شد، و کمتر سرزمینی از آفت آن سالم ماند، و در هر قرنی اولیائی - به زعم اینان - زندگی کرده‌اند که بعد از مرگشان، بارگاههایی بر سر مزارشان احداث و به پرستشگاههایی تبدیل شدند که از آنها شفاعت و رفع نیاز و حاجت طلب می‌شده است.

مزارها بیشتر شدند، نذورات برای آنها افزایش یافت، پرده‌داران آرامگاهها نیز بیشتر شدند و به راستی که دارایی و جاه و مقام فتنه‌اند. و کسی که موحد نباشد دوست دارد مردم او را بزرگ شمرده و به دست و پاهایش بیفتند، از لباسش تبرک بجویند و با زبان و قلب و اعضای بدن خشوع و خضوع خود را نسبت به او نشان دهند.

روزی مردی را در حال طواف کعبه دیدم که به گمان خودش عالم بود در حالی که به همراه دوستش با صدای بلند قهقهه می‌زدند و بعضی از مردم دستش را می‌بوسیدند و از لباسش تبرک می‌جستند.

این چه حالی و چه قلبی است که در حال طواف کعبه قهقهه بزند و گمان کند عالم است.

بازگو کردن احوال مسلمانان امروزی خیلی بیشتر از اینها طول می‌کشد و ملامت آور بوده و اشاره‌ای به آن کافی است.

یک روز در یکی از کشورهای افریقایی با یکی از این علمای فریب خورده که مردم را به عبادت قبور و پرده‌داری آرامگاهها تشویق می‌کرد، در مورد معنی عبادت و مفهوم شهادتین بحث کردم، در نهایت گفت: من که می‌دانم حق با شماست ولی امور زندگی را هم باید یک جورى گذرانند.

واقعیت همین است و این افراد خواهان یاری حق و حقیقت نبوده و بلکه طالب سیادت، ثروت و جاه و مقامند، و البته می‌خواهند این اعمال خود را با دلایل شرعی اثبات کنند گرچه این دلایل احادیث جعلی باشند، و می‌خواهند توجیه عقلی نمایند

گرچه دلیل عقلی‌شان از تارهای عنکبوت سست‌تر باشد.

بنابراین حفظ این ثروت و مقام انگیزه‌ی اصلی یاران و یاوران افکار فاسد و مبتدع است که می‌خواهند آن را برای فرزندانشان نیز به ارث بگذرانند، وقتی هم که مردند و به هلاکت رسیدند، فرزندانشان ضریحی بر مقبره‌ی آنها می‌سازند تا توجه مردم را به سوی آن جلب و بدین وسیله بر قدرت، مکنث و ثروت خود بیفزایند.

نباید فراموش کرد که در هر سرزمینی که قبرپرستی رایج است در همان سرزمین گروهی نیز هستند که خالصانه و مخلصانه از راه صحیح پیامبر (ﷺ) پیروی کرده، شیفته سیادت نمی‌شوند و شبهات را قبول نمی‌کنند، اینان همان غریبانی هستند که مردم را به سنت نبوی دعوت می‌کنند و به توحید و توجه خالصانه به خدا، تعظیم او، خوف و خشیت از او و امیدواری به وعده‌های وی فرا می‌خوانند، قلوب این گروه جز به خدا تعلق خاطر ندارد، بنابراین محبتشان فقط برای خدا، دشمنی‌شان فقط در راه کسب رضای او، و بندگی‌شان تنها برای اوست، همه هم و غمشان دعوت به سوی توحید است، توحید در قلوب و نیات، و توحید در جوارح و رفتار.

این گروه خود را پیروان سلف صالح می‌خوانند و واقعاً چه پیروان بزرگواری هستند. در مقابل اینان، سایر مردم از گمراهان شریر پیروی می‌کنند، و واقعاً چه پیروان پستی هستند.

دشمنان این گروه، آنان را وهابی یا تندرو می‌خوانند، و همیشه در صدد نشر کتابهایی بر علیه دعوت شیخ مُصلِح، محمد بن عبدالوهاب، بوده و هستند. این کتابها و رد سلفی‌ها در هر سرزمینی به شکل خاصی انجام می‌پذیرد که با فضای حاکم بر آن سرزمین تناسب دارد.

مسیر همه یکی است، و راهی است قدیمی که رهروان زیادی داشته و دارد، و همیشه دعوتگرانی به سوی آن می‌خوانند، وقتی یکی از آنان نصرت بخواهد همه می‌شتابند، ولی راهی نیست که از پشتوانه‌ای علمی و استدلالی برخوردار باشد، بلکه

راهی است که غایت آن تمکین در برابر دعوت‌گران به سوی باطل است. یکی از این کتبی که در رد دعوت اصلاح‌گری نوشته شده کتابی است که نویسنده‌اش آن را «مفاهیم یجب أن تصحح»^۱ نامیده و در سال ۱۴۰۵ هـ.ق در مصر چاپ و بعداً در عربستان سعودی با تیراژ بالایی افست گردیده و به صورت پنهانی و علنی در بسیاری از گوشه و کنار عربستان، و در حرمین بیشتر از هر جای دیگری، توزیع شده است.

نویسنده کتاب مفاهیم، درخواست شفاعت از پیامبر (ﷺ) - در مقبره‌شان - را تجویز و بلکه مردم را به آن تشویق می‌کند، و کمک خواستن و طلب واسطه‌گری از رسول (ﷺ) را تجویز و بلکه به سوی آن فرا می‌خواند، و استغاثه از پیامبر (ﷺ) را راه نجات دانسته، طلب شفاعت و کمک و... از او را - بعد از مرگشان - مشروع و آن را به صالحان و امثال آنها نیز، تعمیم می‌دهد

بلکه پا را از این فراتر گذاشته و می‌گوید: اشکالی ندارد گفته شود: ای رسول خدا! بینایی‌ام را به من برگردان یا اینکه گفته شود: ای رسول خدا! بیماری‌ام را شفا بده.

و کتابش مملو است از استدلال به احادیث ساختگی، بی‌اساس، باطل، غیرمعتبر^۲ و باطل و بسیار ضعیف. احادیث ضعیف مورد استشهاد و استدلالش فراوان است که با وجود سستی دلیل، وجه استدلالش نیز باطل است.

این گروه - مؤلف و همفکرانش - حرص شدیدی نسبت به احادیث ساختگی و بی‌اساس داشته و از احادیث صحیح و گرانبها رویگردانند. و البته این مسأله جدید و نوظهوری نبوده و بلکه همه‌ی کسانی که منهجشان غیر منهج سلف صالح باشد، عاشق و دلباخته بدعتند تا جائیکه جعل و نسبت دادن احادیث ساختگی به پیامبر (ﷺ) در نزد

۱ - به معنی: [مفاهیم] اسلامی [که باید تصحیح] [و درست فهمیده] شوند که در اثنای مباحث از آن به صورت اختصار به کتاب «مفاهیم» یاد می‌کنیم.

۲ - غیرمعتبر ترجمه حدیث منکر است که یکی از اقسام حدیث ضعیف می‌باشد. (مترجم).

گروهی از آنان کاری ساده و بدون عقوبت تلقی می‌شود: بعضی از آنان آگاهانه و برخی از روی جهل احادیثی را به پیامبر (ﷺ) نسبت می‌دهند. به عنوان مثال در کتاب «الدر السنیة فی الرد علی الوهابیة» تألیف احمد بن زینی دحلان، صفحه ۵۵ آمده که: علامه سید علوی بن احمد بن حسن بن قطب سید عبدالله حداد باعلوی در کتابش تحت عنوان «جلاء الظلام فی الرد علی النجدي الذي أضل العوام» که در رد ابن عبدالوهاب نگاشته و کتابی ارزشمند است مجموعه‌ای از این احادیث را نقل کرده است، از جمله:

در حدیثی که از عموی پیامبر (ﷺ)، عباس بن عبدالمطلب (رضی الله عنه) روایت شده، پیامبر (ﷺ) فرموده‌اند که: «در قرن دوازدهم در سرزمین بنی حنیفه مردی به اندازه یک گاو نر ظهور می‌کند که مدام لبهایش را لیس می‌زد^۱ و در زمان او هرج و مرج زیاد می‌شود، اموال مسلمانان را حلال شمرده و برای خود دکان باز می‌کنند، ریختن خون مسلمانان را مباح شمرده و آن را افتخار می‌دانند، این فتنه‌ای است که با ظهور آن افراد پست به مقام و منصب می‌رسند، افراد پستی که دنباله‌رو هوی و هوس خویشند همچنانکه سگ همیشه ملازم صاحبش می‌باشد».

در ادامه گوید: این حدیث توسط شواهد [حدیثی] دیگری تقویت می‌شود اگرچه معلوم نباشد چه کسی آن را در کتاب خویش نقل کرده است.

این حدیث را شخص مذکور و یا امثال او جعل کرده‌اند و در روز روشن به پیامبر (ﷺ) نسبت می‌دهند. وای به حال اشخاصی که بر پیامبر (ﷺ) دروغ ببندند، و وای به حال قلبهایی که اینها را دوست بدارد.

بر پیامبر (ﷺ) دروغ می‌بندند و ادعای محبت او را می‌کنند. آیا این دو با هم در

۱- کسی که بر پیامبر دروغ ببندد به طریق اولی بر غیر او نیز دروغ می‌بندد: این مؤلف بر محمد بن عبدالوهاب نیز افتراءاتی بسته است، مثلاً در ص ۵۰ می‌گوید: ظاهراً محمد بن عبدالوهاب مدعی نبوت بوده است. و در ص ۵۴ گوید: ابن عبدالوهاب به زنان پیرو خودش نیز دستور می‌داد موی سرشان را بترشاند و ...

۲- ترجمه‌ی عبارت: لایزال یلعق بر اطمه.

یک قلب جا می‌گیرند؟ خیر، سوگند به خدا، جز در قلب شخص دورو و دروغگو جمع نمی‌شوند.

جای تعجب است که این دروغ‌پرداز می‌گوید: «گرچه معلوم نباشد چه کسی این حدیث را در کتاب خویش نقل کرده است» در حالی که اگر حدیث را به یک کتاب مفقود ارجاع می‌داد دروغش در بین جاهلان بیشتر رواج می‌یافت.

از مثالهای نوع دوم یعنی کسانی که از روی ناآگاهی به پیامبر (ﷺ) دروغ می‌بندند می‌توان به حدیثی اشاره کرد که در صفحه ۱۷ کتاب «الرد المحکم المنیع» نقل شده: (همه طلاب و عوام - چه برسد به علماء - می‌دانند که پیامبر (ﷺ) فرمودند: «اعتماد مردم بر نسبشان می‌باشد»). در حالی که آنچه در نزد علماء و طلاب و بلکه طلاب نوآموزته معروف و مشهور است اینکه این سخن امام مالک بن انس (رحمته الله) می‌باشد نه قول پیامبر (ﷺ).

هر کس بدعت را دوست داشته باشد سنت را ترک می‌کند، و هر کس در صدد تزیین بدعت برآید به همان اندازه از معرفت سنت رسول اکرم (ﷺ) باز می‌ماند... کتاب مفاهیم - که ما در این کتاب آنرا نقد کرده‌ایم - شبهه‌هایی را که در معارضه با دعوت شیخ محمد بن عبدالوهاب مطرح شده بودند، در یکجا جمع کرده است و مؤلف در گمان، پندار، تهمت و تفکر و ادعاهایش پیرو همان گذشتگان خودش می‌باشد تا جائیکه زحمت مراجعه دوباره به نقل قولهای کتب ایشان را به خود نداده تا ببیند نقل آنها موثق است یا نه.

مؤلف کتاب مفاهیم آراء خود را در کتابی مطرح کرده که دوری از فهم توحید و متعلقاتش در آن موج می‌زند، و نیز عدم فهم دعوت شیخ محمد بن عبدالوهاب در آن نمایان است، مؤلف از دعوتگران به بندگی و پرستش قبور انبیاء و صالحان به شدت دفاع کرده و آنچه را که فقهاء در باب «الرده» به اجماع کفر دانسته‌اند، مجاز می‌شمارد و از آنجا که مؤلف مریدان و هوادارانی دارد لازم است با استعانت از خداوند این مسایل

و وجه صواب و حقیقت آنرا توضیح داده و روشن سازیم.

اعمال شرک آمیزی که مؤلف تجویز کرده همانهایی است که انبیاء و در نهایت محمد (ﷺ) برای مبارزه با آن مبعوث شده‌اند.

شرک در الوهیت خداوند اشکال گوناگونی دارد و شیطان آن اشکال را برای فریب خوردگان و کسانی که مرتکب شرک شده‌اند، آراسته می‌کند، چرا که شیطان حریص و دلباخته این است که مردم مرتکب شرک شوند و آنها را قانع می‌سازد به اینکه مرتکب هیچ کار خلافی نشده‌اند.

بنابراین شرک راههایی دارد و هر راهی زیبایی و آراستگی خاص خودش را دارد که همین آراستگی باعث فریب مردم می‌شود. و همچنانکه ابوسعید خدری روایت کرده‌اند اعمال منکر (و زشت) به حسب مراتبی که دارند واجب است که دفع گردند.

امید است این برگه‌ها مورد قبول خدا و انتفاع مردم قرار بگیرد چراکه هدفی جز این نداشته‌ام.

این کتاب - رد کتاب مفاهیم - را «الورقات الکاسرة للمفاهیم الخاسرة» نامیده بودم، ولی هنگامی که پدر بزرگوام - که خدا جزای خیرش دهد و درجه‌اش را عالی گرداند و او را وسیله‌ی خیر و نیکی قرار دهد - این کتاب را مطالعه کرد آن را «هذه مفاهیمنا» نامید، امر پدر عظیم و طاعتش غنیمت است و لذا برای بزرگداشت رأی، نظر و فرموده ایشان در برابر رأی و گفته خود، همین عنوان را بر کتاب نهادم.

از آنجا که مشغله‌های پراکنده‌ای داشتم و هر مشغله‌ای وقت‌گیر است، و نیز از آنجا که هم و غمها همیشه برای عقب انداختن و کاستن ارزش کارها دست به دست یکدیگر می‌دهند و فتنه‌ها از صفای گفتار و متانت کلام می‌کاهند، مجبور شدم کتاب را در چند مقطع نگارش کنم^۱.

۱- در این کتاب فصل اول و قسمتی از فصل دوم کتاب مفاهیم را نقد و بررسی کرده‌ام زیرا اساس نظریات وی در این دو بخش است. کتاب مفاهیم اغلاط فراوانی مخصوصاً در احادیث دارد و مؤلف آن در استدلال نیز مرتکب اشتباه شده که

خداوندا! پناهگاهی جز تو نداریم پس ما را بر حقیقت ثابت قدم گردان و به ما بصیرت عطا کن و نهال خلوص را در درون ما بارور کن. خداوندا! به تو پناه می‌بریم از اینکه ناآگاهانه مرتکب شرک شویم، و نسبت به آنچه ناآگاهیم طلب مغفرت می‌نماییم چرا که ما کوتاهی کرده‌ایم و خداوندا! تو اهل مغفرت می‌باشی پس ای خداوندا! از همه گناهانمان درگذر. آمین

و آخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمین

صالح بن عبدالعزیز بن محمد بن ابراهیم آل‌الشیخ

پنج شنبه ۱۳/۵/۱۴۰۶ ه. ق

فصل اول:

۱- معنی «وسیله»

**۲- تخریج (و بررسی) منابع آثار و اخباری
که مؤلف کتاب مفاهیم به آنها استدلال
کرده است**

۳- رد استدلالات مؤلف به این آثار

مؤلف در صفحه ۴۵ می‌گوید: (وروی ابن ابي شيبه بإسنادٍ من رواية أبي صالح السمان عن مالك الدار [و كان خازن]...) فساق نحواً من حديث البيهقي.

قال صاحب المفاهيم: (وقد أورد هذا الحديث ابن حجر العسقلاني و صحح سنده كما تقدم، وهو من هو في علمه وفضله ووزنه بين حفاظ الحديث، مما لا يحتاج إلى بيان وتفصيل) اهـ.

و مترجم در صفحه ۹۷ چنین ترجمه می‌کند: وسیله به چیزی گفته می‌شود که خداوند آنرا سبب نزدیکی به خودش قرار داده است، و باعث برآوردن نیاز نزد خداوند باشد، و پایه و اساس بر این گذاشته شده است که وسیله در محضر خداوند دارای منزلت و قدر و احترام باشد.

این کلام حاوی دو جمله است که اولی صحیح، ولی دومی مجمل است تا از اجمال آن مشروعیت بخشیدن به وسایل نامشروع را نتیجه بگیرد.

اینکه گفته شده: «مبنا و معیار، وجود منزلت و حرمت وسیله در نزد متوسل الیه است» مجمل بوده و دو معنی از آن استنباط می‌شود:

اگر مراد این است که ذات انبیاء و صالحان به خاطر منزلت و احترامشان در نزد پروردگار می‌توانند وسیله - برای رسیدن به خدا - قرار بگیرند برداشتی نادرست و کلامی بی‌پایه است زیرا خداوند پیروی از انبیاء و صالحان، تصدیق آنان، و اتباع از هدایت آنان و جهاد به منظور نصرت حقیقت را مایه‌ی نزدیک شدن به خدا قرار داده، و این را یکی از وسایل مشروع برای تقرب به خود شمرده که جایز است قبل از درخواست و دعا عنوان گردد، و ذات این بندگان نیکوکار وسیله تقرب به خدا نیست همچنانکه حرمت و منزلت ایشان وسیله این کار نمی‌باشد.

توسل به دعای این افراد صالح تنها به هنگام زنده بودنشان مشروعیت دارد همچنانکه مسلمانان در زمان حیات رسول الله (ﷺ) این کار را کرده و بعد از وفات ایشان برای استسقاء به غیر او مراجعه کرده‌اند. و به اجماع همه علمای قرون پیشرو

اسلام - قرون اولیه - بعد از وفات رسول الله (ﷺ)، توسل نه به دعای ایشان، و نه به ذاتشان مشروعیت ندارد.

و اگر مراد از آن جمله مجمل معنی زیر است: وسائلی از قبیل اعمال صالح خود شخص و ... به خاطر حرمت در نزد خدا می‌توانند وسیله تقرب قرار بگیرند، این تبعیت از سنت صحیح بوده، کلامی درست و مطابق حقیقت می‌باشد.

مؤلف عمداً جمله‌ای مجمل ذکر کرده تا از خلال کلام صحیح وسیله‌ی مورد ادعای مبتدعان را مشروعیت ببخشد، ولی ما اجمال آن را توضیح داده و وجه صواب آنرا، که تفسیر یک آیه از آیات قرآن کریم است، بیان کردیم.

«وسيله» دو معنی دارد که ابن جوزی در «زاد المسیر»، ۳۴۸/۲ نقل کرده است:

۱- به معنی قرابت، نزدیکی و خویشی: که این رأی از ابن عباس، عطاء، مجاهد و فراء روایت شده است، و یا به معنی نزدیک شدن و تقرب جستن به خدا از هر طریقی که او رضایت داشته باشد و این رأی قتاده است.

ابوعبیده گوید: «توسلت الیه» یعنی به او نزدیک شدم و به بیت زیر استشهاد می‌کند:

إِذَا غَفَلَ الْوَاشُونَ غَدْنَا وَصَلْنَا وَعَادَ التَّصَافِي بَيْنَنَا وَالْوَسَائِلِ

زمانی که سخن چینان غافل بودند ما به وصلت رسیدیم و دوستی خالص بین ما و وسایل دوباره برقرار شد.

۲- وسیله به معنی محبت می‌باشد، و این رأی ابن زید است.

در مجموعه سؤالات نافع بن ازرق از ابن عباس آمده که مراد از وسیله در آیه‌ی:

﴿وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ﴾ (المائدة: ۳۵) ۱.

چه می‌باشد؟ ابن عباس جواب دادند: «الوسيلة» حاجت است، پرسید: آیا عرب آن را

استعمال نموده است؟ جواب داد: بله، عنتره می‌گوید:

۱- به معنی: و برای تقرب به خدا وسیله بجویید.

إِنَّ الرِّجَالَ لَهْمَ إِلَيْكَ وَسِيلَةٌ أَنْ يَأْخُذُوكَ تَكْحَلِي وَتُخَضَّبِي

مردان نیازمند این هستند که تو را در هنگام کحل و خضاب زدن بگیرند. بنابراین وسیله یعنی تقرب به خدا از طریق انجام انواع طاعات، و بالاترین آنها مخلص شدن است در برابر او، و تقرب به او از طریق محبت خدا و محبت رسول اکرم (ﷺ)، و محبت دین او، و هر کسی که او را دوست دارد. و چکیده گفتار سلف در این باب، با وجود تنوع تعابیر، بیانگر همین مطلب است.

در آیه ﴿يَتَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ﴾ (المائدة: ۳۵).

ای مؤمنان! از خدا بترسید و برای تقرب به خدا وسیله بجوید. جار و مجرور یعنی «الیه» مقدم شده و این تقدیم حصر و اختصاص را می‌رساند، به این معنی که وسایل تقرب فقط برای نزدیکی به خداست و نباید هیچ کس را در این امر شریک گردانیم، همچنانکه ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ (الفاتحه: ۵). عبادت و طلب کمک را به خدا محدود و محصور می‌کند.

علامه شنقیطی در تفسیر خود، ۹۸/۲ می‌گوید: وسیله در حقیقت همان معنی را دارد که عموم علماء بیان کرده‌اند و آن اینکه: وسیله یعنی تقرب به خدا از طریق اخلاص در عبادت، مطابق با سنت رسول اکرم (ﷺ). و تفسیر ابن عباس از آیه نیز داخل در همین معناست زیرا دعا و زاری برای طلب نیازمندی‌ها از بزرگترین انواع عباداتی است که وسیله‌ای برای نیل به رضایت و رحمت خدا محسوب می‌شود.

به این ترتیب روشن شد که ملحدان و پیروان جاهل و مدعیان تصوف در جهل و سرگردانی به سر می‌برند.

زیرا وسیله را به شیخ خود تفسیر کرده‌اند که واسطه‌ای بین خدا و بندگانش می‌باشد. و این به بازیچه گرفتن کتاب خدا بوده و قرار دادن واسطه بین خدا و بندگانش از اصول کفر می‌باشد، همچنانکه در آیاتی به این مطلب تصریح شده است: ﴿مَا نَعْبُدُهُمْ

إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى ﴿۳﴾ (الزمر: ۳).

ما آنان را پرستش نمی‌کنیم مگر بدان خاطر که ما را به خداوند نزدیک گردانند.

و نیز آیه: ﴿وَيَقُولُونَ هَتُولَاءِ شَفَعْتُونَا عِنْدَ اللَّهِ قُلْ أَتَشْتَكُونَ اللَّهَ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي

السَّمَوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ سُبْحَانَهُ، وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ ﴿۱۸﴾ (یونس: ۱۸).

«و می‌گویند: اینها شفیعان ما نزد خدا هستند! بگو: آیا خدا را به چیزی خبر می‌دهید که در آسمانها و زمین سراغ ندارد؟! منزه است او، و برتر است از آن همتایانی که قرار می‌دهند».

بنابراین بر هر شخص مکلفی واجب است بدانند راه رسیدن به رضای خدا، بهشت و رحمت الهی پیروی از رسول اکرم (ﷺ) می‌باشد، و هر کس از این مسیر منحرف شود راه را گم می‌کند: ﴿لَيْسَ بِأَمَانِيكُمْ وَلَا أَمَانِي أَهْلِ الْكُتُبِ مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ﴾ (النساء: ۱۲۳).

«نه به آرزوهای شما و نه به آرزوهای اهل کتاب است. هر کس کار بدی بکند در برابر آن کیفر داده می‌شود». پایان کلام شنیطی.

مؤلف در صفحه ۴۳ می‌گوید: (إِنَّ التَّوَسُّلَ لَيْسَ أَمْرًا لَازِمًا وَضُرُورِيًّا، وَلَيْسَتْ الْإِجَابَةُ مَتَوَقَّفَةً عَلَيْهِ، بَلِ الْأَصْلُ دَعَاءُ اللَّهِ تَعَالَى مُطْلَقًا، كَمَا قَالَ تَعَالَى: ﴿وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ﴾ (البقره: ۱۸۶). انتهى.

و مترجم در ص ۹۰ چنین ترجمه کرده: واسطه قرار دادن برای خداوند، نه لازم است و نه ضروری می‌باشد، اجابت دعا منوط به وسیله نیست، بلکه در اصل دعا و لابه به درگاه خداوند است و بس، که قرآن در این مورد می‌فرماید: ﴿وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي﴾ (البقره: ۱۸۶).

می‌گوییم: چنانچه اصل دعا بدون واسطه پروردگار است پس چرا از این اصل عدول

کنیم در حالی که واضح است خلاف اصل در صورتی قابل انجام است که اصل نباشد ولی خداوند همیشه زنده و پایدار بوده، نه چرت و نه خواب او را فرا نمی‌گیرد، دوست دارد بنده‌اش او را بخواند، به او امیدوار باشد، از او بترسد و به اسماء و صفات او توسل کند.

چنانچه برای هر مسلمانی، در هر جایی که باشد خدا این گونه است و این اصلِ اصیلی است، پس چرا از آن عدول کنیم، آیا راهی هدایت یافته‌تر وجود دارد؟! به هدایت و اتباع اقرار می‌کنند ولی دوست دارند بدون هیچ دلیل صحیحی از خلاف اصل پیروی کنند، آیا اصل برای آنان کفایت نمی‌کند؟! آیا دعا از خدای یگانه و بدون واسطه آنها را قانع نمی‌سازد؟! خداوند زنده و پابرجا دعای مضطر را مستجاب می‌کند و مصیبت را از او دور می‌گرداند و فرموده است:

﴿وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ﴾ (البقره: ۱۸۶).

«و هنگامی که بندگانم از تو درباره‌ی من بپرسند، (بگو): من نزدیکم».

اگر چنین است چرا باید از اصل عدول و به ذات، جاه و مقام مردگان و الفاظ جدید دیگر توسل بجوئیم؟!

چرا به مسلمانان یاد داده نمی‌شود که فقط خدای یگانه را بخوانند تا با این کار قلوبشان به هنگام بلا و مصیبت و یا به منظور جلب منفعت متوجه غیر خدا نشود و شریکی برای خدا قرار ندهند، تنها خدا را دوست داشته، تنها به ذکر او بپردازند.

هر کس در بدعت در توسل را بر روی مسلمانان بگشاید، آنان را به شرک می‌کشاند گرچه این کار طول بکشد زیرا کوچکترین بدعت در توسل در نهایت به دعا و به فریاد خواندن مردگان و طلب شفاعت، یاری و کمک از آنان می‌انجامد.

مؤلف کتاب مفاهیم در صفحه ۴۴ می‌گوید: (ونحن نرى أَنَّ الخِلافَ شكلي، وليس بجوهري، لأنَّ التوسل بالذوات يرجع في الحقيقة إلى توسل الإنسان بعمله، وهو المتفق على جوازه).

و مترجم در صفحه ۹۲ چنین ترجمه کرده: ولی من اعتقاد بر این است، اختلاف در این مورد شکلی و لفظی است، چون کسانی که ذات و اشخاص را وسیله و واسطه قرار می‌دهند، در حقیقت عبارت از این است که اشخاص اعمال صالحه خود را وسیله قرار داده‌اند و این نوع توسل باتفاق درست است.

می‌گوییم: این سخنی بی‌اساس و فریبی واضح است چراکه خود متوسلان به ذات، جاه و مقام صالحان تفاوت بین دو نوع توسل را می‌دانند، و نیک می‌دانند که اختلاف جوهری و اساسی است، و نه شکل و ظاهری: و استدلال مؤلف از مقدمه‌ای فاسد ناشی می‌شود به این معنی مؤلف به مجاز عقلی پناه برده که بعداً به طور مفصل در مورد آن بحث می‌کنیم.

و به فرض صحت گفته‌ی مؤلف و شکلی بودن اختلاف باید از او پرسید: آیا واجب نیست الفاظی که توهم امور غیرشرعی را باعث می‌شوند، ترک کنیم؟ جمله‌ی «به فلانی توسل می‌کنم» در ظاهر بر توسل به ذات آن شخص دلالت می‌کند، و هیچ قرینه لفظی و یا غیرلفظی، متصل و یا منفصل وجود ندارد که فلانی را به «اعمال نیک فلانی» معنی کنیم. و قرینه‌ی مورد ادعای مؤلف تنها یک قرینه قلبی خفی می‌باشد، و البته حکم کردن در مورد قلوب مردم فرع بر اطلاع از آن است و هیچ راهی برای این اطلاع وجود ندارد. علاوه بر این باید گفت که در شریعت پاک اسلام الفاظی که توهم امور غیرشرعی را

باعث شوند، متروک می‌گردند همچنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿يَقَاتِلُهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقُولُوا رَاعِنَا وَقُولُوا انظُرْنَا وَأَسْمِعُوا وَلِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ (البقره: ۱۰۴). ای افراد باایمان! (هنگامی که از پیغمبر تقاضای مهلت برای درک آیات قرآن می‌کنید) نگوئید: «راعنا»؛ بلکه بگوئید: «انظرننا». (زیرا کلمه اول، هم به معنی «ما را مهلت بده!»، و هم به معنی «ما را تحمیق کن!» می‌باشد؛ و دستاویزی برای دشمنان است) و آنچه به شما دستور داده می‌شود بشنوید! و برای کافران (و استهزاکنندگان) عذاب دردناکی

است».

علت امر الهی این بود که یهود «راعنا» را به عنوان یک فحش بکار می‌برد و مسلمانان به هنگام تلفظ این کلمه هیچ وقت معنی مورد نظر یهود را به دل خود راه نمی‌دادند و بطور قطع می‌توان گفت که صحابه به هیچ وقت این معنی فاسد را به ذهن نمی‌آوردند ولی با وجود این از گفتن این کلمه نهی شدند.

قرطبی در تفسیر خود، ۵۷/۲ می‌گوید: این آیه بیانگر دو مطلب است.

اول: پرهیز از استعمال الفاظی که توهم معنی ناپسند را بهمراه دارند.

دوم: تمسک به سد ذرایع و حمایت از این قاعده.

جصاص در احکام القرآن، ۵۸/۱ می‌گوید: گرچه واژه «راعنا» محتمل معنی مراعات کردن و منتظر ماندن هم هست ولی از آنجا که محتمل مسخرگی مورد نظر یهود نیز می‌باشد از استعمال آن نهی شده است زیرا احتمال این معنی را نیز دارد و امثال آن در لغت [عرب] وجود دارد.

در ادامه گوید: آیه بیانگر این مطلب است که هر لفظی که محتمل دو معنی پسندیده و ناپسند باشد استعمال آن بدون مقید کردن به قیدی که معنی پسندیده را قطعی کند جایز نیست.

باید تأمل کرد، صحابه‌ای که در اراده معنی تمسخر و ناپسند از همه دورترند از استعمال این واژه منع شدند چرا که واژه محتمل دو معنی بود و در اینجا خداوند برای استعمال این واژه خلوص نیت را کافی ندانسته و لذا از استعمالش نهی کرده است.

مؤلف در صفحه ۴۴ می‌گوید: (ومحل الخلاف في مسألة التوسل هو التوسل بغير عمل المتوسل، كالتوسل بالذوات والأشخاص. بأن يقول اللهم إني أتوسل إليك بنبيك محمد ﷺ، أو أتوسل إليك بأبي بكر الصديق أو بعمر بن الخطاب أو بعثمان أو بعلي عليه السلام).

و مترجم در صفحه ۹۲ چنین ترجمه کرده: مسئله توسل که در بین علماء مورد اختلاف است، توسل فرد مسلمان به غیر از اعمال صالحه خود می‌باشد، مانند

واسطه قرار دادن ذات و یا حضرت ابوبکر صدیق و یا عمر فاروق یا عثمان ذوالنورین و یا علی مرتضی را بین تو و خود وسیله قرار می‌دهم که دعایم را قبول فرمائید، بعضی از علماء این توسل و واسطه‌گری را ممنوع می‌دانند.

می‌گوییم: به هنگام اختلاف و منازعه باید به کتاب خدا و سنت رسول اکرم (ﷺ) و فهم صحابه (رضی الله عنهم) مراجعه نمود، همچنانکه فرموده: ﴿وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ لُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصَلِّهِ ۗ جَهَنَّمَ سَاءَتْ مَصِيرًا ﴿۱۱۵﴾ (النساء: ۱۱۵).

«کسی که بعد از آشکار شدن حق، با پیامبر مخالفت کند، و از راهی جز راه مؤمنان پیروی نماید، ما او را به همان راه که می‌رود می‌بریم؛ و به دوزخ داخل می‌کنیم؛ و جایگاه بدی دارد».

از دیدگاه سلف صالح هیچ اختلافی بر سر این مطلب وجود ندارد که توسل به ذات اشخاص و نیز توسل به اعمال مردگان غیرمشروع بوده و دعا با آن جایز نیست، به این دلیل که چنین مطلبی از هیچیک از آنها به نقل صحیحی روایت نشده است که به یکی از خلفای چهارگانه و یا یکی از عشره مبشره یا یکی از اصحاب بدر توسل کرده باشد. و ما باید مطابق با فهم و عمل آنان رفتار کنیم که این راه نجات و منهج اهل سنت می‌باشد و کسی که راهی غیر آن بجوید از اهل سنت نبوده و از پیروی ایشان بهره نبرده است.

خلاصه مطلب اینکه توسل به ذات اشخاص و امثال آن از چهار وجه غیرشرعی و ممنوع می‌باشد:

اول: این کار بدعت بوده و صحابه و تابعین آن را انجام نداده‌اند، و واضح است که هر بدعتی در دین باعث گمراهی است. هیچ چیز دیگری در نزد خدا به اندازه‌ی دعا محبوب نیست همچنانکه ابوداود، ترمذی و غیره با سند صحیح از نعمان بن بشیر

روایت کرده‌اند که پیامبر (ﷺ) فرمودند: «دعا همان عبادت است».

پس اگر دعا یک نوع عبادت و بلکه کل عبادت است بنابراین احداث یک امر جدید در عبادت به اتفاق علماء مردود است.

دوم: جمله‌ی «به ابوبکر، عمر و ... توسل می‌کنم» جمله‌ای نادرست و اشتباه محض است که از بدفهمی ناشی می‌شود، و منشأ آن باور به این مطلب است که هر چیزی که به آن توسل شود وسیله قرار می‌گیرد و این اشتباه است زیرا هر کسی بگوید: «به ابوبکر توسل می‌کنم» بین دو ذات [خود و ابوبکر] ارتباط و اتصالی ایجاد کرده که به هیچ طریق ممکن نیست و هیچ وجه مشترکی که آنها را با هم جمع کند وجود ندارد، وجه مشترکی مثل حب صحابه (رضی الله عنهم) مثلاً باید بگوید: پروردگارا من به دوستیم نسبت به ابوبکر، عمر و ... به تو توسل می‌کنم و این کار پسندیده و مشروع است ولی توسل به ذات اشخاص گفتن جمله‌ای بی‌معنا و نامفهوم می‌باشد.

همچنین توسل به یاری، نصرت، محبت و اتباع از پیامبر (ﷺ) نافع و سودمند است. بنابراین لازم است یک راه ارتباطی بین دو ذات ذکر شود که عبارت است از ایمان و عمل صالح. همچنانکه خداوند از زبان مؤمنان می‌گوید: ﴿رَبَّنَا آمَنَّا بِمَا أَنزَلْتَ وَاتَّبَعْنَا الرَّسُولَ فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ﴾ (آل عمران: ۵۳).

«پروردگارا! به آنچه نازل کرده‌ای، ایمان آوردیم و از فرستاده (تو) پیروی نمودیم؛ ما را در زمره گواهان بنویس!».

و باز می‌فرماید: ﴿رَبَّنَا إِنَّا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلْإِيمَانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا رَبَّنَا فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَكَفِّرْ عَنَّا سَيِّئَاتِنَا وَتَوَفَّنَا مَعَ الْأَبْرَارِ﴾ (آل عمران: ۱۹۳).

«پروردگارا! ما صدای منادی (تو) را شنیدیم که به ایمان دعوت می‌کرد که: به پروردگار خود، ایمان بیاورید! و ما ایمان آوردیم؛ پروردگارا! گناهان ما را ببخش! و بدیهای ما را ببوشان! و ما را با نیکان (و در مسیر آنها) بمیران».

و آیات زیاد دیگری که در این مورد وجود دارد.

انبیاء، رسولان و پیروانشان به نیت درونی اکتفا نکرده بلکه آن را به زبان آورده‌اند درحالی‌که در نیک و پسندیده بودن نیات آنان شکی نیست، آیا با این وجود نباید خلف آنان به طریق اولی نیت خود را به زبان آورد. و از مجاز عقلی در چنین موردی که باعث فساد کلام است، پرهیز کنند؟

سوم: صحابه از توسل، توسل به دعا را استنباط کرده‌اند و نه توسل به ذات اشخاص را. به همین علت عمر (رضی الله عنه) به دعای عباس، عموی پیامبر (صلی الله علیه و آله)، توسل کرده و از توسل به ذات پیامبر (صلی الله علیه و آله) که مدفون بود دوری جست در حالی که درجه و مرتبه‌ی عباس پایین‌تر از مقام نبوت بود. بنابراین فهم آنان مشروعیت دارد و باید از آن تبعیت کرد.

شهاب الدین آلوسی در «روح المعانی»، ۱۱۳/۶ می‌گوید: اگر آنان کوچکترین راه و کمترین توجیهی برای توسل به پیامبر (صلی الله علیه و آله) می‌یافتند محال بود به عباس توسل کنند، و از آنجا که آنان سابقین اولین هستند و به خدا و رسول و حقوق خدا و رسول از همه آگاه‌ترند و محدوده‌ی دعای مشروع را از همه بهتر می‌شناسند، با این وجود وقتی دچار مخمصه شده و می‌خواستند سختی‌ها رفع گردند و آسان شوند و باران ببارد و نیاز شدید به باران داشتند در این هنگام به دعای عباس توسل جستند، و نه ذات پیامبر (صلی الله علیه و آله). این خود دلیل واضحی است که تنها راه آنان مشروعیت دارد و لاغیر.

چهارم: به فرض درستی توسل به ذات اشخاص می‌پرسیم، آیا توسل به ذات اشخاص بهتر است و یا توسل به اسماء و صفات خدا و اعمال صالح؟ اگر جواب داده شود که توسل به ذات اشخاص بهتر است گفته‌ای کفرآمیز و باطل خواهد بود، و اگر جواب داده شود که توسل به اسماء و صفات خدا و اعمال صالح بهتر است باز می‌توان پرسید: پس در صورتی که افضل مشروعیت داشته و در دسترس هم می‌باشد، چرا به دنبال مفضول می‌گردید؟

مؤلف کتاب مفاهیم در صفحه ۴۶ می‌گوید: (وقد جاء في الحديث أن آدم توسل بالنبي ﷺ. قال الحاكم في المستدرک: حدثنا أبو سعيد عمرو بن محمد بن منصور العدل حدثنا أبو الحسن محمد بن إسحاق بن إبراهيم الحنظلي حدثنا أبو الحارث عبدالله بن مسلم الفهري حدثنا إسماعيل بن مسلمة أنبأنا عبدالرحمن بن زيد بن أسلم عن أبيه، عن جده عن عمر رضي الله عنه قال: قال رسول الله ﷺ: «لما اقترف آدم الخطيئة قال: يا رب أسألك بحق محمد لما غفرت لي...» الحديث. أخرجه الحاكم في «المستدرک» وصححه [ج ۲ ص ۶۵۱] ورواه الحافظ السيوطي في «الخصائص النبوية» وصححه. ورواه البيهقي في «دلائل النبوة» وهو لا يروي الموضوعات، كما صرح بذلك في مقدمه كتابه. وصححه أيضاً القسطلاني، والزرقاني في «المواهب اللدنية» [۲/ ۶۲]، والسبكي في «شفاء السقام».

قال الحافظ الهيثمي: رواه الطبراني في «الأوسط» وفيه من لم أعرفهم. «مجمع الزوائد»، [۸/ ۲۵۳] اه كلام الكاتب.

و مترجم در صفحه ۹۵ چنین ترجمه می‌کند: توسل حضرت آدم به حضرت رسول؛ به اسناد معتبر و راویان مورد اعتماد پیامبر (ﷺ) فرموده است: «به هنگامی که آدم دچار خطا شد و از بهشت رانده شد گفت: خداوندا! تو را به خاطر محمد از گناهانم درگذر...». این حدیث را حاکم در کتاب «المستدرک» از ابوسعید عمر بن محمد بن منصور عادل از ابوالحسن محمد بن اسحاق بن ابراهیم حنظلی از ابوالحارث عبدالله بن مسلم فهري از اسماعیل بن مسلمه از عبدالرحمن بن زید بن اسلم و او از پدرش و او از جدش و او از عمر بن خطاب (رضی الله عنه) روایت کرده است، و سیوطی در کتاب خصائص النبویه همان حدیث را آورده است، و همچنین بیهقی در کتاب دلائل النبوه که اصلاً حدیث موضوع در آن نیست و قسطلانی آن را صحیح دانسته است، و جماعت دیگر نیز عین این حدیث را روایت

کرده‌اند بطوریکه در صحت آن جای تردید نیست.

می‌گوییم: این سطور شامل اشتباهات، تحریفات و غفلتهایی است که در ذیل -
 إن شاء الله - توضیح می‌دهم. هیچ وقت فکر نمی‌کردم که یک ستم پیشه که فریب علم
 خود و علمای زمانه خود را خورده باشد، این گونه به نقل این حدیث و احادیث مابعد
 بپردازد.

من در اینجا از سه زاویه کار مؤلف را مورد بررسی قرر می‌دهم:

اول: نقد و بررسی ارجاعات و مصادر حدیث مورد استشهاد.

دوم: بررسی روایی حدیث.

سوم: بررسی متن حدیث.

اول: نقد و بررسی ارجاعات و مصادر حدیث مورد استشهاد

۱- انتساب حدیث خللی وجود دارد زیرا گروهی از مشایخ حاکم و گروهی از طبقه
 او و گروهی از طبقه بعد از او این حدیث را روایت کرده‌اند ولی سند همه آنها به
 عبدالرحمن بن زید بن اسلم می‌رسد و لذا کثرت این راویان [در طبقات بعدی] صحت
 خبر را تقویت نمی‌کند و به همین دلیل به ذکر همه این اشخاص نمی‌پردازم.

۲- مؤلف مفاهیم سند حاکم را بازگو کرده ولی از عهده این کار بر نیامده: (عن ابیه)
 را از سند جا انداخته بود که خودم آنرا اضافه کردم و همچنین در دادن آدرس از
 «المستدرک» دچار اشتباه شده و ج ۲، ص ۶۵۱ را ذکر کرده و چون دو مرتبه این کار را
 کرده بعید است که سهو القلم باشد. به علاوه اینکه بعد از مطالعه رساله «اعلام النبیل»
 تألیف واعظ بحرین مشاهده کردم که او نیز همین (ج ۲، ص ۶۵۱) را نوشته و قبل از
 کتاب «مفاهیم» چاپ شده است. در حالی که این مطلب در (المستدرک، ج ۲، ص
 ۶۱۵) وجود دارد و از «المستدرک» تا به امسال جز همان چاپ هندوستان، چاپ دیگری
 وجود ندارد.

و باز نوشته حاکم این حدیث را صحیح شمرده در حالی که این برداشت نادرست می‌باشد: حاکم نوشته «صحیح الإسناد» و اهل حدیث می‌دانند که صحیح الاسناد به معنی صحیح بودن حدیث نیست.

۳- یکی از عجیب‌ترین جاهای کلامش آنجاست که می‌گوید: «سیوطی این حدیث را روایت ... و صحیح شمرده» و این سخن از ناآگاهی ایشان نسبت به علم الحدیث خبر می‌دهد زیرا «روایت کرده» اشتباه بوده و محدثان برای چنین موردی آن را استعمال نمی‌کنند، زیرا به کسی که حدیثی را در کتابش ذکر و برای یک مطلب به آن استدلال و استشهاد می‌کند، گفته نمی‌شود که آن شخص این حدیث را روایت کرده است. و تنها به کسی گفته می‌شود حدیث را روایت کرده که حدیث را از شیوخ خود تا اولین شخص با سند آورده باشد.

ولی اینکه گفته سیوطی این حدیث را صحیح شمرده عجیب‌تر است زیرا سیوطی در کتاب «الخصائص» که مؤلف به آن اشاره کرده در مورد صحت حدیث صحبتی نکرده است و این افتراء به سیوطی است.

مؤلف کتاب «مفاهیم» به خاطر ضعف علمی که دارد صحت این حدیث را از کلام سیوطی در مقدمه کتاب «الخصائص» (۸/۱) نتیجه‌گیری کرده، آنجا که سیوطی می‌گوید: این کتاب را از احادیث ساختگی و مردود به دور گردانیده‌ام.

مؤلف به این سخن سیوطی عمومیت بخشیده و گمان کرده که این سخن سیوطی به معنی صحت کل کتاب است، در حالی که این سخن بیانگر صحت همه احادیث کتاب نیست، همچنانکه در کتاب دیگرش «مناهل الصفا فی تخریج احادیث الشفاء» (ص ۳۰) به ضعف سند همین حدیث اشاره می‌کند.

سیوطی در «الخصائص» از کتاب «الخصائص» تألیف ابونعیم پیروی کرده و احادیثی را که سند غیرشفاف و یا متن ناپسندی دارند، نقل کرده است که البته در همان کتاب (۴۷/۱) بعد از نقل دو حدیث که متنشان خیلی ناپسند بوده به این مطلب اشاره می‌کند:

«نمی‌خواستم این دو حدیث را بیاورم ولی در این کار از ابونعیم پیروی می‌کنم».

۴- در مورد بیهقی گفته است: «او موضوعات و احادیث ساختگی را نقل نمی‌کند».

در جواب باید گفت: پس چرا ادامه کلام بیهقی بعد از روایت این حدیث را نقل نکرده‌ای؟ چرا همیشه به تلبیس، تدلیس و اجمال گویی روی می‌آوری تا مسأله را بر افراد ساده‌مغز و مشتبه‌گردانی و تنها قسمتی از سخنان مورد استشهاد را نقل می‌کنی که رأی خودت را تقویت می‌کند و از ذکر بقیه کلام خودداری می‌کنی؟

بیهقی در «دلایل النبوه» (۵/۴۸۹) بعد از آوردن این حدیث می‌گوید: عبدالرحمن بن زید بن أسلم [در طبقه خود] به تنهایی این حدیث را روایت کرده و او شخص ضعیفی است. این کلام بیهقی سخنی گرانبهاست که ارزش آنرا فقط محدثان می‌دانند ولی مبتدعان بسان طلابی که به اصطلاحات اهل آن علم آشنا نیستند راه اجمال‌گویی را در پیش می‌گیرند.

ذهبی در «میزان الاعتدال» (۳/۱۴۰ - ۱۴۱) می‌گوید: حتی اگر یک نفر راستگو حدیثی را به تنهایی [در طبقه خودش] نقل کند آن حدیث، حدیثی منکر^۱ خواهد بود. اگر راوی راستگو اینگونه باشد در مورد آنهایی که حافظه خوبی ندارند و یا فراموشکارند چه باید گفت؟ و در درجه بعد در مورد شخص ضعیفی که هیچکدام از علماء قائل به تعدیل او نیستند چه می‌توان گفت؟ و بعضی مثل حاکم گویند احادیث چنین شخصی را باید جزو احادیث ساختگی قلمداد کرد.

۵- مؤلف گوید: قسطلانی نیز این حدیث را صحیح شمرده است. می‌گویم: آیا قسطلانی آنرا صحیح شمرده و یا عین کلام بیهقی را بازگو کرده است؟ ایشان در «المواهب» (۱/۷۶) گفته: عبدالرحمن به تنهایی این حدیث را نقل کرده است. و زرقانی که کتاب «المواهب» را شرح داده در شرح این عبارت می‌گوید: عبدالرحمن به تنهایی روایت کرده، یعنی این حدیث از کس دیگری غیر از او روایت نشده است، بنابراین

۱- یکی از اقسام حدیث ضعیف است.

چون راوی حدیث ضعیف است این حدیث، غریب خواهد بود. قسطلانی در «المواهب اللدنیه» و بعضی از کتب دیگرش بدون تصریح از سیوطی نقل قول می‌کرده است، و این مطلب را ابن عماد در «شذرات الذهب» بازگو کرده است. در پایین این جریان را بازگو می‌کنم تا معلوم شود که قسطلانی اگر هم حدیثی را صحیح بشمارد معتبر نیست، زیرا از علمایی نیست که اهل تخریح حدیث و جرح و تعدیل باشد و بلکه تنها یک ناقل است^۱.

ابن عماد (۱۲۲/۸ - ۱۲۳) نقل می‌کند: گفته می‌شود که سیوطی از دست قسطلانی ناراحت بوده و گمان می‌کرده که او از کتابهای سیوطی مطالبی را می‌گیرد و به هنگام نقل آنها را به سیوطی نسبت نمی‌دهد و در نزد شیخ الاسلام زکریا از او گلایه کرد، شیخ از او خواست مدعای خود را ثابت کند و سیوطی به چند جا اشاره کرد که قسطلانی از بیهقی نقل کرده و سپس گفت: تألیفات بیهقی مشخص‌اند، قسطلانی اگر راست می‌گوید کتابی را که استفاده کرده به ما معرفی کند وگرنه باید بگوید: به نقل سیوطی از بیهقی.

شیخ جارالله بن فهد نقل کرده که قسطلانی تصمیم گرفت دل سیوطی را به دست آورد لذا از قاهره راه افتاد و به «الروضه» رفت و به خانه سیوطی رسید و در زد. گفت: که هستی؟ جواب داد که من قسطلانی هستم، پابره‌نه و سر برهنه آمده‌ام تا تو مرا ببخشی. سیوطی گفت: تو را بخشیدم ولی در را باز نکرده و با او روبرو نشد.

و سیوطی کتابی را تحت عنوان «الفارق بین المصنف و السارق» تألیف کرد که احتمالاً مرادش از سارق همان قسطلانی باشد زیرا در آن کتاب می‌گوید: برخی، تعدادی از کتابهای مرا که سالها برای جمع و تدوینشان زحمت کشیده‌ام، به تاراج می‌برند و به صورت مشخص می‌توانم به دو کتابم «المعجزات» و «الخصائص» اشاره کنم که اولی کتابی بزرگ و دومی کتابی مختصر است، سارق این دو کتاب را با عین الفاظ من

۱- با این وجود کتب نافی دارد به شرط آنکه از مسایل بی‌اساس کتبش دوری شود.

دزدیده و البته اهل بصیرت به این مسأله پی می‌برند.^۱

۶- زرقانی کتابی به اسم «المواهب» ندارد و گویا مراد مؤلف کتاب «شرح المواهب» بوده است. به علاوه باید اشاره کرد که زرقانی در (۷۶/۱) این حدیث را تضعیف نموده است.

می‌بینیم که مؤلف حقیقت را نقل نکرده و به تحریف آن پرداخته و چه ماهرانه به تلبیس دست زده است. و البته در ذکر منبع نیز دچار اشتباه شده به جای جلد ۱، ج ۲ نوشته است.

۷- مؤلف در برشمردن تعداد افرادی که حدیث را صحیح شمرده‌اند، می‌گوید: و سبکی در «شفاء السقام» آنرا صحیح شمرده است. در حالی که سبکی در تصحیح حدیث از حاکم تقلید کرده و مقلد چیزی را ثابت نمی‌کند، سبکی در ص ۱۶۳ می‌گوید: در تصحیح این حدیث به رأی حاکم اعتماد کردیم. البته سبکی خود به ضعف این حدیث اقرار می‌کند ولی می‌گوید: عبدالرحمن بن زید بن اسلم ضعف شدید ندارد.

۸- در بازگویی منابع حدیث، «المعجم الصغیر» تألیف طبرانی را فراموش کرده است.

دوم: بررسی روایی حدیث

از آنجا که قبلاً توضیح دادیم می‌توان نتیجه گرفت که به جز حاکم هیچ کس دیگری قائل به صحت سند این حدیث نیست، حاکم در «المستدرک» (۶۱۵/۲) می‌گوید: این حدیث، صحیح السند بوده و اولین حدیثی است که از عبدالرحمن بن زید بن اسلم روایت کرده‌ام. و این حدیث را همه محدثانی که به صورت مرفوع^۲ روایت کرده‌اند به عبدالرحمن می‌رسانند. و رأی حاکم در مورد این راوی غیر قابل قبول است، به سه

۱- مجله «عالم الکتب» سال ۱۴۰۲، ربیع الثانی، رساله‌ی «الفارق...» را بصورت کامل و با تحقیق قاسم سامرائی منتشر کرده و ما از ص ۷۴۵ آن نقل نمودیم.

۲- «مرفوع به حدیثی گفته می‌شود که در آن قول یا فعل یا تقریری به مباشره بدون ذکر سند رسول الله ﷺ نسبت داده شود».

دلیل:

۱- حاکم در کتابش «المدخل إلى الصحيح» (۱۵۴/۱) می‌گوید: عبدالرحمن بن زید بن اسلم احادیث ساختگی را از پدرش نقل می‌کند که بر علمای اهل بصیرت مخفی نمانده است. این در حالی است که حاکم در ابتدای کتابش (۱۱۴/۱) گفته است: با استعانت و توفیق خداوند می‌خواهم اسامی تعدادی از مجروحین - که در نقل حدیث عادل نبوده‌اند - را بیان کنم و این کار نتیجه آگاهی اجتهاد شخصی بوده و نه به تقلید از هیچکدام از امامان این فن. و گمان می‌کنم نقل احادیث این گروه جز بعد از بیان حالشان جایز نیست زیرا پیامبر (ﷺ) فرموده‌اند: هر کس حدیثی را نقل کند که بداند دروغ و کذب است، خودش نیز از زمره دروغگویان می‌باشد.

حاکم در کتاب «المدخل» اسامی این مجروحان را جمع‌آوری کرده و عبدالرحمن بن زید بن اسلم را نیز ذکر می‌کند. این کار حاکم تناقض و تعارض می‌باشد، ولی چرا حاکم دچار این تناقض گشته؟ و چرا سندی را که عبدالرحمن در آن است صحیح شمرده است؟

جواب این سؤال در نزد اهل حدیث روشن است: حاکم در سال ۳۹۳ تألیف کتاب «المستدرک» را شروع کرد و این یعنی سن حاکم از ۷۲ سال بیشتر بوده است. حافظ ابن حجر در «لسان المیزان» (۲۳۳/۵) می‌گوید: بعضی بیان کرده‌اند که حاکم در اواخر عمرش دچار غفلت و فراموشی گردید و مؤید این مطلب اینک: حاکم در کتاب «الضعفاء» تعدادی را ذکر و روایت از آنها و احتجاج بدانها را بطور قطع مردود می‌شمارد، سپس خودش در کتاب «المستدرک» احادیثی را از همین افراد روایت و آنها را صحیح می‌شمارد، مثلاً ایشان حدیثی را از عبدالرحمن بن زید بن اسلم نقل می‌کند در حالی که او را از زمره ضعفاء شمرده و گفته است: عبدالرحمن احادیثی ساختگی از

۱- همچنانکه در «الساع» (۲/۱) و ... اثبات شده است.

پدر خودش روایت کرده که علمای اهل بصیرت به ساختگی بودن آن پی برده‌اند. نظر علماء در مورد «مستدرک» همان رأی ابن حجر است، از جمله سخاوی در «فتح المغیث» (۳۶/۱) می‌گوید: ... علت این امر، تصنیف کتاب «المستدرک» در اواخر عمر مؤلف می‌باشد که در آن زمان دچار غفلت و فراموشی شده و از تحریر و تنقیح همه کتاب بر نیامده و مؤید این مطلب اینکه تساهل حاکم در $\frac{1}{8}$ ابتدای کتاب نسبت به بقیه‌ی کتاب خیلی کمتر بوده و در پایان این $\frac{1}{8}$ نخست نوشته (انتهی املاء حاکم = املائی حاکم تا اینجا است).

و عبدالرحمن که این حدیث مورد استشهاد قائلان به جواز توسل را روایت کرده خیلی ضعیف است، و علی بن مدینی و ابوحاتم رازی درباره وی گفته‌اند: شخص صالحی است ولی در حدیث بی‌اساس می‌باشد، همچنین أحمد، ابن معین، بخاری، نسایی، دارقطنی و تعداد زیاد دیگری او را تضعیف نموده و طحاوی در مورد او می‌گوید: حدیث عبدالرحمن در نزد علمای اهل حدیث در نهایت ضعف و سستی است.

آری، این عبارت امام احناف و شیخ مصریان در زمان خود می‌باشد و مؤلف کتاب «مفاهیم» به وسیله یک حدیث در نهایت ضعف و سستی به خدا تقرب می‌جوید و بندگی او را می‌کند، واقعاً که استدلالی ضعیف و بی‌پایه و پشتوانه‌ای غیرقابل اعتماد می‌باشد.

۲- در سندی که حاکم و بیهقی این حدیث را توسط آن روایت کرده‌اند شخصی به اسم عبدالله بن مسلم فهری وجود دارد که ذهبی در «المیزان» (۴۰۵/۲) در ترجمه این شخص می‌گوید: فهری از اسماعیل بن مسلمه بن قعنب از عبدالرحمن بن زید بن أسلم خبر باطلی را روایت کرده که [خداوند به آدم گفته است: ای آدم!] اگر محمد نمی‌بود تو را خلق نمی‌کردم. در ادامه گوید این حدیث را بیهقی در «دلایل النبوه» روایت کرده است.

ابن حجر در «لسان المیزان» (۳۶۰/۳) می‌گوید: بعید نیست که عبدالله بن مسلم بن

رُشید این ترجمه را برای فهری (گفته و) پذیرفته باشد چراکه ابن رُشید هم طبقه‌ی اوست، ذهبی گوید: ابن حبان او (فهری) را متهم به وضع و جعل حدیث می‌داند.

۳- تعداد زیادی سند این حدیث را ضعیف شمرده‌اند از جمله:

بیهقی در «دلایل النبوه» (۴۸۶/۵).

ذهبی در «تلخیص المستدرک» (۶۱۵/۲) می‌گوید: حدیث ساختگی است و در «المیزان» می‌گوید: سند حدیث ساختگی و متن آن باطل و بی‌اساس است.

شیخ تقی الدین بن تیمیه در مختصر «الرد علی البکری» ص ۶ سند حدیث را ساختگی می‌داند.

حافظ بن عبدالهادی در «الصارم المنکی».

حافظ ابن کثیر در «البدایه والنهایه» (۳۲۳/۲).

هیشمی در «مجمع الزوائد» (۲۵۳/۸).

سیوطی در «تخریج احادیث الشفاء» (ص ۳۰).

زرقانی در «شرح المواهب» (۷۶/۱).

شهاب خفاجی در «شرح الشفاء» (۲۴۲/۲).

ملاعلی قاری در «شرح الشفاء» (۲۱۵/۱).

ابن عراق در «تنزیه الشریعه» (۶۷/۱).

سوم: بررسی متن حدیث

مسلم است دعایی که بوسیله آن خداوند متعال توبه آدم را پذیرفت، همان دعایی است

که در سوره‌ی اعراف بیان شده: ﴿قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا وَإِن لَّنَا تَقَفُّرٌ لَّنَا وَتَرَحَّمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ

الْخَاسِرِينَ ﴿۲۳﴾ (الاعراف: ۲۳).

«آدم و همسرش) گفتند: پروردگارا! ما به خویشتن ستم کردیم! و اگر ما را نبخشی

و بر ما رحم نکنی، از زیانکاران خواهیم بود!».

پس این کلمات همان کلماتی است که خداوند به آدم (عَلَيْهِ السَّلَامُ) القاء کرد: ﴿فَنَلَقَىٰ آدَمَ مِنْ رَبِّهِ، كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ﴾ (البقره: ۳۷).

«سپس آدم از پروردگارش کلماتی دریافت داشت؛ (و با آنها توبه کرد) و خداوند توبه او را پذیرفت؛ چرا که خداوند توبه‌پذیر و مهربان است.»

این مطلب را ابن کثیر در تفسیرش (۱/۱۱۶) از ده تن از مفسران نقل کرده است که عبارتند از: مجاهد، سعید بن جبیر، ابوالعالیه، ربیع بن انس، حسن، قتاده، محمد بن کعب قرظی، خالد بن معدان، عطاء خراسانی و عبدالرحمن بن زید بن اسلم. این ده مفسر آیه را به این شیوه تفسیر کرده‌اند که عبدالرحمن بن زید بن اسلم، راوی آن حدیث ضعیف در مورد توسل آدم به محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) نیز یکی از این ده تن بوده و این خود بر سستی آن حدیث می‌افزاید، بعلاوه از هیچ یک از صحابه، تابعین و یا تبع تابعین هیچ حدیث صحیح و یا حتی ضعیفی در مورد توسل آدم به محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) روایت نشده است، بجز احادیثی جعلی و ساختگی. و شاید علت این امر تحت تأثیر قرار گرفتن بعضی از مسلمانان جاهل باشد که چون مسیحیان در این باره فضایی برای عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) روایت می‌کرده‌اند، اینها نیز برای اثبات فضیلت پیامبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) این احادیث را ساخته‌اند.

شهرستانی در «الملل والنحل» (۱/۵۲۴) در مورد عقاید مسیحیان می‌گوید: ... و مسیح (عَلَيْهِ السَّلَامُ) مرتبه‌ای بالاتر از این دارد، زیرا او یگانه فرزند و بی‌نظیر است و با سایر انبیاء غیر قابل مقایسه می‌باشد و او باعث بخشوده شدن لغزش آدم (عَلَيْهِ السَّلَامُ) شد.

آری مسلمانان جاهل و ناآگاه خواسته‌اند در این مورد از مسیحیان کم نیاورند.

مؤلف کتاب «مفاهیم» در ص ۴۷ بعد ذکر حدیث توسل آدم به محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) ... و استشهاد ابن تیمیه به این حدیث می‌گوید: (فهذا يدل على أَنَّ الحدیث عند ابن تیمیه صالح للاستشهاد والاعتبار لَأَنَّ الموضوع أو الباطل لا يستشهد به عند المحدثین) الخ.

و مترجم در صفحه ۹۷ چنین ترجمه می‌کند: ... این گفته دلالت بر این می‌کند که

این حدیث در نزد ابن تیمیه می‌تواند برای استشهاد آورده شود، و دارای اعتبار است، چون موضوع یا باطل در نزد علمای محدثین نمی‌تواند مورد استشهاد واقع گردد... .

می‌گوییم: شیخ الاسلام این حدیث را در ابتدای کتابش «الرد علی البکری» ص ۶ ذکر و آن را ساختگی و بیشتر شبیه حکایات بنی اسرائیل می‌داند و می‌گوید: با این حدیث و امثال آن نمی‌توان هیچ حکم شرعی را اثبات کرد که قبلاً ائمه بیان نکرده باشند و نیز هیچ عبادتی را که صحابه، تابعین و تبع تابعین بر آن نباشند. نباید نتیجه گرفت، مگر افرادی که نسبت به طرق احکام شرعی از همه ناآگاهترند و نسبت به مسلک دین از همه گمراهترند، این حدیث را هیچ کسی از پیامبر (ﷺ) با سند صحیح و یا حسن و یا حتی با سند ضعیفی که معتضد داشته باشد، روایت نکرده است.

شیخ الاسلام در بیشتر از یکجا این حدیث را موضوع و ساختگی معرفی می‌کند ولی در آنجا که این حدیث و حدیث دیگری را نقل کرده، که مؤلف کتاب مفاهیم نیز از آنجا نقل قول کرده به علت مباحثه با قائلان به وحدت وجود بوده است. که البته این دو حدیث را با سند کامل نقل می‌کند تا مطالعه کننده‌ی کتاب به حال و میزان صحت آن دو روایت پی ببرد زیرا عادت علماء اینگونه است که با نقل سند حدیث آن را به عهده خواننده می‌گذارند تا درباره‌ی آن قضاوت کند. به همین دلیل مشاهده می‌شود که محدثان بزرگی مثل ابونعیم، خطیب و ... گاهی احادیث ساختگی و یا خیلی ضعیف را نقل می‌کنند و در این کار معذورند چون سند حدیث را ذکر کرده‌اند تا اگر مشکل و خللی در آن باشد، آن را نیز بیان کرده باشند.

مؤلف در ص ۵۰ می‌گوید: (وفي الحديث التوسل برسول الله ﷺ قبل أن يتشرف العالم بوجوده فيه، وأنَّ المدار في صحة التوسل على أن يكون للمتوسل به القدر الرفيع عند ربه عز وجل وأنه لا يشترط كونه حياً في دار الدنيا) اه.

و مترجم در صفحه ۱۰۴ چنین ترجمه می‌کند: در این حدیث که حضرت آدم به حضرت رسول (ﷺ) قبل از اینکه بوجود بیاید توسل جسته است، یعنی مدار برای صحت توسل آن است کسی که وسیله و شیخ قرار می‌گیرد باید در نزد خداوند متعال مقرب و محترم و دارای شأن و منزلت باشد و لازم نیست شفیع «متوسل به» در قید حیات و در دنیا باشد.

می‌گوییم: مؤلف به صحیح شمردن یک حدیث ساختگی اکتفا نکرده و به استخراج علت حکم آن پرداخته و سپس آن علت را زمان و مکانی مغایر با آن قیاس نموده است با این توضیح که: آدم (عَلَيْهِ السَّلَامُ) قبل از اینکه محمد (ﷺ) وجود داشته باشد به او توسل جست و معنی این کار جز جواز توسل به هنگام حیات و قبل و بعد از آن نمی‌باشد. در درجه بعدی مؤلف تخصیص پیامبر به این حکم را جایز نشمرده و حکم را به هر کسی از انبیاء و اولیاء و صالحان که در نزد پروردگار دارای قدر و منزلت رفیع باشد، تسری داده است.

و این استدلال کسانی است که به قبور توسل می‌کنند و وقتی گمان کردند چنین توسلی در مورد پیامبر (ﷺ) جایز است دلیلی برای حصر آن در پیامبر (ﷺ) ندیده و به همه مردگان تسری بخشیدند و طلب دعا، شفاعت و سایر عبادات برای سایر مردگان را نیز جایز شمردند. و به تعبیر مؤلف کتاب «مفاهیم» ملاک صحت توسل این است که آن شخصی که به او توسل می‌شود در نزد پروردگار دارای قدر و منزلت رفیع باشد. و این گفتار مؤلف مقدمه‌چینی و زمینه‌سازی برای بیان مسائلی است که بعداً بیان می‌کند.

این جسارت در مورد احکام شرعی را تا پایان قرن سوم هیچ کسی به زبان نرانده بود تا اینکه قرامطه باطنی و پیروانشان «اخوان الصفا» ظهور کردند که جماعت مشهوری بوده و در اوایل قرن چهارم ظهور کردند و سخنان مؤلف «مفاهیم» نتیجه و برداشت همان محصولات است که آنان کاشتند، و آنان بودند که بعد از سه قرن چیزهایی را

مطرح کردند که هیچ کسی قبل از آن نگفته بود.

در رسالهٔ چهل و دوم از مجموعه رسایل «اخوان الصفا» (۲۱/۴) چنین آمده: ای برادر! بدان که بعضی از مردم از طریق انبیاء، پیامبران، امامان و جانشینان آنان و یا اولیاء و صالحان، و یا ملائکه مقرب و از طریق تعظیم و بزرگداشت اینها و عبادتگاههایشان و اقتداء به آنان، و پیروی از اعمالشان و عمل به وصیتهایشان - تا آنجا که برایشان ممکن باشد و در توانشان باشد و اجتهادشان به آن برسد - به خداوند تقرب می‌جویند. کسی که خداوند را آنگونه که شایسته است، شناخته باشد به هیچ کسی غیر از خودش توسل نمی‌کند و این مرتبه و درجه عارفان که اولیاء هستند، می‌باشد.

ولی کسی که درک و فهم ناقصی دارد راهی جز انبیاء برای تقرب به خدا ندارد و هر کس فهم ناقصی نسبت به انبیاء داشته باشد جز از طریق امامانی که جانشینان پیامبرانند راهی برای تقرب به خدا ندارد و چنانچه در معرفت این جانشینان و اوصیاء هم نقص داشته باشد راهی ندارد به جز تبعیت و پیروی از سفارشات آنان و تمسک به راه و روششان و رفتن به مساجد و مشاهدشان و دعاء، نماز، روزه، استغفار، و طلب مغفرت و رحمت بر سر مزارشان و در برابر مجسمه ایشان - که یادآورشان هستند - و امثال دیگری از این قبیل

این افراد به غیر از این شیوه راه دیگری برای تقرب به خدا ندارند. و هر کس که یک چیزی - هر چه که باشد - را عبادت کرده و از طریق یکی از بندگان به خدا تقرب می‌جوید سرانجامش بهتر است از کسی که دینداری نمی‌کند و به خدا تقرب نمی‌جوید. اخوان الصفا به این طریق شرک را در بین مسلمانان منتشر کرده و در بین جاهلان طرفداران زیادی یافتند و مثل آتشی که درخت خشکیده را فرا می‌گیرد همه جاهلان را در برگرفت. گروهی از علماء از همان ابتداء با آن مقابله کردند ولی از آنجا که قبلاً در بین مسلمانان بت‌پرستی فراموش شده بود، غایت و نهایت این کار اخوان الصفا از همان اول روشن نبود ولی بعد از مدتی همه چیز آشکار شد و علمای قرون چهارم و پنجم با

آن به مقابله پرداختند. از جمله ابن عقیل حنبلی می‌گوید:

از آنجا که تکالیف شرعی به جاهلان و اوباش سنگینی می‌کرد از آن تکالیف منحرف شده و برای خود شیوه جدیدی وضع کردند و چون در این شیوه جدید مجبور به اطاعت از فرمان کسی نبودند انجام آن برایشان ساده بود مثلاً به بزرگداشت مقبره‌ها و دعاء از مردگان و نوشتن دعا بر سر مزارشان و انداختن پارچه به قصد تبرک بر درخت - مثل بندگان لات و عزی - روی آوردند.

این شرک اکبری است که مرتکب آن شده‌اند و مبنای آن همان قیاس فاسدی می‌باشد که مؤلف کتاب «مفاهیم» ذکر کرده و از طریق آن توسل به ذات اشخاص را تجویز نموده است و هر وسیله یا راهی که به شرک و یا کفر بیانجامد ممنوع بوده و مقابله با آن و جلوگیری از آن واجب است.

هر کس محبت خدا و رسولش را در سینه داشته باشد از بازگشت به شرک دوران جاهلیت که آن حضرت (ﷺ) آن را از بین برد، بیم و هراس خواهد داشت.

مؤلف در صفحه ۵۱ فصلی را تحت عنوان «توسل قوم یهود به محمد (ﷺ)» گشوده و در آن فصل حدیث ابن عباس را ذکر کرده که فرمود: (کانت یهود خیبر تقاتل غطفان فلما التقوا هزمت یهود، فدعت یهود بهذا الدعاء، وقالوا إنا نسألك بحق النبی الأمی الذی وعدتنا أن تخرجه لنا فی آخر الزمان أن تنصرنا علیهم...) «تفسیر القرطبی» [۲/۲۶-۲۷] اه.

و مترجم در ص ۱۰۶ چنین ترجمه می‌کند: ابن عباس (رضی الله عنه) می‌گوید: یهود خیبر با قوم غطفان دعوا داشتند و جنگ می‌کردند، وقتیکه به هم رسیدند، قوم یهود شکست خوردند و سپس این دعا را می‌خوانند و به درگاه خداوند لابه می‌کردند «اللهم نسألك بحق النبی الأمی...» خداوند از شما می‌خواهیم به خاطر آن پیامبرانی که به ما وعده داده‌ای در آخر زمان او را برای ما بفرستی، ما را بر آنها نصرت بده و غالب گردان... .

می‌گویم: مؤلف با استدلال به اعمال یهود کار عجیب و غریبی انجام داده است، برای این فرموده‌ی ابن عباس نیز نه منبعی ذکر کرده و نه محدثی که آن را صحیح شمرده باشد، زیرا کسی را نیافته است. این اثر را حاکم در «المستدرک» (۲/۲۶۳) و بیهقی در «دلایل النبوه» (۲/۷۶) از عبدالملک بن عتتره و او از پدرش، او از جدش، از سعید بن جبیر و سعید از ابن عباس این کلام را نقل کرده‌اند. حاکم بعد از ذکر این حدیث می‌گوید: ضرورت ایجاد کرد این حدیث را در باب تفسیر نقل کنم و حدیث غریبی است. ذهبی در «تلخیص» می‌گوید: هیچ ضرورتی نداشت حاکم این کار را بکند زیرا عبدالملک «متروک» و «هالک» است.

سیوطی در «الدر المنثور» می‌گوید سند این حدیث ضعیف است در حالی که سیوطی [در آن کتاب] تا آنجا که بتواند از ضعیف شمردن حدیث پرهیز می‌کند.

خود حاکم نیز عبدالملک را در «المدخل» (۱/۱۷۰) ذکر کرده و درباره‌ی او می‌گوید: این شخص احادیث ساختگی از پدرش نقل می‌کند.

این عبدالملک همان شخصی است که ابن معین، ابن حبان، جوزجانی و ... او را دروغگو می‌دانند، و همان کسی است که حدیث زیر را ساخته است «چهار در از درهای بهشت باز می‌باشد که عبارتند از: اسکندریه، عسقلان، قزوین و عبادان و فضل جده بر اینها مثل فضل بیت الله بر سایر خانه‌هاست».

و جاهلان روایات دروغین عبدالملک را ترویج بخشیدند، همان کسانی که میلی به سخنان پیامبر (ﷺ) نداشته و از صحیح رویگردانند و در مقابل، عاشق و شیفته‌ی دروغ و حقه‌بازی هستند.

شیخ الاسلام در «التوسل والوسیله» (۱/۲۹۹ - ۳۰۰) که یکی از رسایل «مجموع الفتاوی» می‌باشد، می‌گوید: آیه‌ی: ﴿وَكَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ (البقره: ۱۸۹).

«و پیش از این، به خود نوید پیروزی بر کافران می‌دادند (که با کمک آن، بر دشمنان

پیروز گردند».

به اتفاق همه مفسران و سیره‌نویسان درباره‌ی یهود مجاور مدینه مثل بنی قینقاع، بنی قریظه و بنی نضیر نازل شد، همان یهودیانی که با اوس و خزرج هم‌پیمان بودند که پیامبر (ﷺ) نیز با هنگام ورود به مدینه با آنان هم پیمان شد ولی آنان بعداً پیمان شکستند و پیامبر با آنان محاربه نمود ... پس چگونه می‌توان ادعا کرد که این آیه در مورد یهودیان خیبر و غطفان نازل شده است؟ این کلام دروغگویی است که نمی‌داند خوب دروغ بگوید.

و آنچه دروغگویی‌اش را بیشتر نشان می‌دهد اینکه می‌گوید: یهود با خواندن این دعا بر غطفان پیروز شدند و این را هیچ کسی به جز این دروغگو نقل نکرده است. این روایت صحیح و ثابت شده را ابن جریر (۳۳۳/۲) و ابونعیم در «الدلائل» و بیهقی در «الدلائل» (۷۵/۲)، هر سه از ابن اسحاق در سیره‌اش، ص ۶۳ به روایت از یونس ابن بکیر نقل کرده‌اند.

یونس گوید: عاصم بن عمر بن قتاده گوید: مشایخی برای ما روایت کرده‌اند که: در بین عرب کسی از ما بهتر پیامبر (ﷺ) را نمی‌شناخت: یهود نیز در بین ما زندگی می‌کردند که آنها اهل کتاب و ما بت پرست بودیم، و هر وقت منازعه می‌شد، می‌گفتند: زمان آن رسیده که پیامبری مبعوث شود و ما از او پیروی کرده و شما را مانند عاد و ارم بکشیم و نابود کنیم. ولی وقتی محمد (ﷺ) مبعوث شد ما از او پیروی کرده و یهود کفر ورزیدند، خداوند در همین مورد آیه زیر را نازل کرد که: ﴿وَكَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ (البقره: ۸۹).

«و پیش از این، به خود نوید پیروزی بر کافران می‌دادند».

این حدیث صحیحی است و احادیث زیاد دیگری با همین معنا و مفهوم روایت شده که برای پرهیز از اطاله‌ی کلام بقیه را بازگو نمی‌کنیم.

مؤلف در ص ۵۲ به حدیث عثمان بن حنیف (رضی الله عنه) اشاره می‌کند که: یک ناپینا به دعای پیامبر (صلی الله علیه و آله) - در زمان حیات وی - توسل می‌کند.

می‌گوییم: این حدیث را امام احمد در «المسند» (۴/۱۳۸)، ترمذی در «الجامع» (۵/۵۶۹) و نسائی در «عمل الیوم واللیل» (۴۱۷ - ۴۱۸) و ابن ماجه در «السنن» (۱۳۸۵) و طبرانی در «المعجم الکبیر» (۹/۱۹) و حاکم در «المستدرک» (۱/۳۱۳ و ۵۱۹) و ... روایت کرده‌اند.

امام احمد گوید: عثمان بن عمر از شعبه از ابوجعفر روایت کرده که گفت: از غماره بن خزیمه و او از عثمان بن حنیف روایت کرده که ... باز احمد با سند دیگری می‌گوید: روح از شعبه و او از ابوجعفر مدینی روایت کرده که ... و در سند دیگری می‌گوید: مؤمل از حماد - یعنی ابن سلمه - از ابوجعفر خطمی روایت کرده که ...

نسائی در «عمل الیوم واللیل» گوید: هشام دستوائی و روح ابن قاسم این حدیث را با سندی دیگر روایت کرده‌اند: از ابوجعفر عمیر بن یزید بن خراشه از ابوامامه بن سهل از عثمان بن حنیف.

این اختلاف در سند یکی از علل [ضعف] حدیث بوده، بعضی از محدثین، احادیثی را به علت وجود این ضعف مردود شمرده‌اند که جای تأمل است.

سندی که شعبه و حماد روایت را با آن نقل می‌کنند سندی «حسن» بوده و ایرادی بر آن وارد نیست. و ابوجعفر خطمی که روایات احمد را نقل کرده همان عمیر بن یزید انصاری خطمی مدنی است و حافظ در «التقریب» او را شخصی «صدوق» معرفی می‌کند.

گروهی نیز قائل به ضعف این حدیثند زیرا ابوجعفر جای بحث و ایراد دارد. و گروهی سند آن را ضعیف دانسته‌اند به این دلیل که ابوجعفر را شخصی غیر از خطمی می‌دانند و به رأی ترمذی در این باره استناد می‌کنند.

با وجود همه اینها، این حدیث چیزی را برای قائلان به جواز توسل به ذات و جاه و

مقام اشخاص ثابت نمی‌کند زیرا توسل مذکور در آن به دعای پیامبر (ﷺ) و آن هم در زمان حیات ایشان صورت گرفته که کاملاً مطابق اصول شریعت می‌باشد، و بیانگر شفاعت مشروع دنیوی است، و مدلول حدیث بیانگر جواز توسل به دعای پیامبر (ﷺ) در زمان حیات آن حضرت (ﷺ) می‌باشد و این مطلب در روایات دیگری غیر از این حدیث نیز به چشم می‌خورد و لذا اهل سنت و محدثان آن را می‌پذیرند و جدالی در مورد آن صورت نپذیرفته و معنی حدیث واضح است. و هر کس گمان کند این حدیث بیانگر توسل به ذات است باید از خودش بپرسد: چگونه و چرا هیچکدام از صحابه و یا سایر مسلمانان نابینا نه در زمان حیات پیامبر (ﷺ) و نه بعد از وفاتشان به ذات وی توسل نجستند تا شفا یابند؟ پس باید نتیجه گرفت که توسل به دعای پیامبر (ﷺ) بوده و نه به ذات پاکش، و این حدیث [این توسل] مخصوص آن نابینا بوده و یکی از معجزات پیامبر (ﷺ) می‌باشد.

سپس مؤلف می‌گوید: (ولیس هذا خاصاً بحیاته (ﷺ) بل قد استعمل بعض الصحابة هذه الصیغه من التوسل بعد وفاته (ﷺ)).

معنی: توسل به این شیوه به پیامبر اکرم (ﷺ) مخصوص زمان حیاتشان نبوده و بلکه بعضی از صحابه بعد از وفات آن حضرت (ﷺ) نیز به همین شیوه به او توسل کرده‌اند.

سپس مؤلف به قصه‌ای استدلال می‌کند که در آن عثمان بن حنیف مردی را که برای قضای حاجتی نزد او آمده، آموزش می‌دهد که بگوید: پروردگارا! با توسل به پیامبر (ﷺ) که پیامبر رحمت است از تو مسألت می‌نمایم و به تو روی می‌آورم. ای محمد! من با توسل به تو به پروردگارت روی می‌آورم که حاجتم را برآورده سازد. و بعد از آن حاجت خود را بگوید ... آن مرد همین کار را کرد و عثمان حاجتش را برآورد. این نقل مختصری از روایت طبرانی بود.

مؤلف گوید: حافظ طبرانی و حافظ ابو عبدالله مقدسی این قصه را صحیح شمرده‌اند. می‌گوییم: مؤلف در اینجا چشم بر حقایق بسته و روایات صحیح را پوشانده و امر را بر غیر پیروانش مشتبه کرده است.

طبرانی هرگز این قصه را صحیح نشمرده و چنانچه کلام طبرانی را سالم و بدون تحریف نقل می‌کرد باعث این التباس نمی‌شد. مؤلف با انتساب صحیح شمردن قصه به اشخاص ثقه خیلی‌ها را از تتبع گفتارش باز می‌دارد که ببینند آیا مؤلف صادق و راستگوست و یا از شخصیت این محدثان در جهت نشر و ترویج خرافات سوءاستفاده می‌کند؟

طبرانی در «الصغیر» (۱/۱۸۴) می‌گوید: کسی جز شیب بن سعید مکی این قصه را نقل از روح بن قاسم نمی‌کند که شیب شخصی ثقه است و فرزندش با سند زیر از او نقل حدیث می‌کند: احمد بن شیب از پدرش از یونس بن یزید ایلی. و این حدیث را شعبه از ابوجعفر خطمی که اسمش عمیر بن یزید و شخصی ثقه است نقل می‌کند و عثمان بن عمر بن فارس به تنهایی آن را از شعبه نقل کرده و حدیث صحیح است.

به این ترتیب روشن شد که طبرانی حدیث سابق را که حدیث پیامبر (ﷺ) می‌باشد صحیح شمرده ولی به هیچ وجه متعرض قصه نشده تا آن را تصحیح و یا تضعیف گرداند، بلکه با گفتن «از روح بن قاسم کسی جز...» به نوعی ضعف آن قصه را بیان کرده است.

طبرانی این قصه را در دو کتابش: «الصغیر» و «الکبیر» (۹/۱۷/۱۸) با سند زیر نقل کرده است: طبرانی از شیخ طاهر بن عیسی بن قیرس مصری تمیمی، از أصبع بن فرج از عبدالله بن وهب از شیب بن سعید مکی از روح بن قاسم از ابوجعفر خطمی مدنی. همچنانکه ملاحظه می‌کنید در این سند روایت عبدالله بن وهب از شیب بن سعید به چشم می‌خورد که سند ناپسندی است و در ناپسند بودن این سند بین علمای اهل حدیث هیچ اختلافی وجود ندارد. ابن عدی در «الکامل فی ضعفاء الرجال»

(۱۳۴۷/۴) می‌گوید: ابن وهب از او [شیب] احادیث منکری^۱ را روایت می‌کند. سپس می‌افزاید: شاید شیب برای تجارت به مصر رفته و از حفظ روایاتی را برای ابن وهب بازگو کرده و او نوشته که در این کار دچار اشتباه و توهماتی شده است که - إن شاء الله - از روی تعمّد نبوده است.

مدار این قصه بر این سند بوده و متن آن نیز منکر می‌باشد و هیچ جای استدلال به قصه منکر وجود ندارد و آنچه که منکر بودن این قصه را بیان و تشدید می‌کند اینک: حاکم (۵۲۶/۱ - ۵۲۷) و ابن سنی در «عمل الیوم واللیل» (۱۷۰) همین حدیث را بدون اشاره به قصه‌ی مذکور از طریق احمد بن شیب بن سعید از اُبی از روح بن قاسم از ابوجعفر مدنی خطمی از ابوامامه بن سهل بن حنیف از عمویش عثمان بن حنیف روایت کرده‌اند.

و این روایت حاکم و سایرین صحیح‌تر است زیرا احمد بن شیب آن را از پدرش روایت کرده و حافظ در «التقریب» در ترجمه شیب می‌گوید: روایاتی را که فرزندش احمد و یا ابن وهب از او نقل کرده‌اند جای ایراد و اشکال [در سند] ندارند.

احمد بن شیب راوی مخصوص پدرش بوده و این حدیث ابن وهب را از همان طریق و با همان سندی نقل کرده که او روایت نموده است، ولی بحثی از داستان مذکور نکرده و این داستان را فقط ابن وهب نقل نموده که این امر منکر بودن آن را نشان می‌دهد، و از طرف دیگر چون مخالف روایت احمد بن شیب از پدرش می‌باشد منکر بودن آن تشدید می‌شود تا جایی که امکان دروغ و ساختگی بودن آن را ممکن می‌سازد. به این ترتیب روشن گردید که حدیث استشهادی مؤلف یا منکر است و یا ساختگی، و دلایلی که برای اثبات این مطلب ذکر کردیم روشن و واضح بود، و برای کسی که خداوند چشم بصیرتش را باز کرده باشد، کافی است، ولی هر کس خداوند او را به ضلالت گرفتار بسازد راه‌هایی نخواهد داشت.

۱- یکی از انواع حدیث ضعیف است.

و جای تعجب دارد که مؤلف کتاب مفاهیم احادیث منکر و واهی را بیشتر از احادیث صحیح دوست دارد، در حالی که جا داشت احادیث ساختگی را از مقام شامخ نبوت دور گردانده و از انتساب اخبار واهی و نشر و ترویج آن جلوگیری کند. علاوه بر این، سلیمان بن عبدالله در «تیسیر العزیز الحمید» (ص ۲۱۲) می‌گوید: در سند طبرانی طاهر بن عیسی وجود دارد که شخصی مجهول بوده و عدالتش ثابت نشده است، همچنانکه ذهبی او را ذکر ولی متعرض جرح و یا تعدیل او نمی‌شود، بنابراین احتجاج به اخبار این شخص مخصوصاً در صورت مخالفت آن اخبار با نصوص قرآن و سنت جایز نمی‌باشد.

مؤلف در صفحه ۵۴ می‌گوید: (إِنَّ عَثْمَانَ بْنَ حَنِيفٍ «عَلِمَ مِنْ شَكَا إِلَيْهِ إِطَاءَ الْخَلِيفَةِ عَنْ قَضَاءِ حَاجَتِهِ هَذَا الدُّعَاءَ الَّذِي فِيهِ: التَّوَسُّلُ بِالنَّبِيِّ (ﷺ) وَالنِّدَاءُ لَهُ، مُسْتَعِينًا بِهِ بَعْدَ وَفَاتِهِ (ﷺ)» اهـ. و مترجم در صفحه ۱۰۸ چنین ترجمه می‌کند: ... عثمان بن حنیف ... به آن مرد که از دست خلیفه شکایت داشت که به او توجه نمی‌کند، این دعا را [تعلیم داد] که در آن توسل به پیامبر (ﷺ) شده است و پیامبر را مورد خطاب قرار داده که به فریادش برسد و در نزد خدا شفاعت نماید، بعد از وفات پیامبر بود

می‌گویم: این کلام مؤلف کمر مؤمن را خم و پشت او را می‌شکند و هر آنچه را تا به حال گفته بود، به باد می‌دهد. هیچ وقت فکر نمی‌کردم مؤلف مفاهیم این مطلب را به صراحت بگوید و به قلم بکشد. خواندن مردگان و درخواست کمک از آنان، بی‌پایه و مخالف دین اسلام بوده و با اعمال مردم عصر جاهلیت تطابق کامل دارد زیرا آنها نیز برای رفع بلاها و دفع مصیبت‌ها به انبیاء و صالحان مرده پناه می‌بردند. آیا این افراد قرآن را نمی‌خوانند!!؟

﴿ قُلْ ادْعُوا الَّذِينَ رَزَعْتُمْ مِنْ دُونِهِ فَلَا يَمْلِكُونَ كَشْفَ الضَّرِّ عَنْكُمْ وَلَا تَحْوِيلًا ﴿٥٦﴾ أُولَئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ إِلَىٰ رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ وَيَرْجُونَ رَحْمَتَهُ وَيَخَافُونَ عَذَابَهُ إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ

كَانَ مَحْذُورًا ﴿٥٧﴾ (الإسراء: ۵۶ - ۵۷).

«بگو: کسانی را که غیر از خدا (معبود خود) می‌پندارید، بخوانید! آنها نه می‌توانند مشکلی را از شما برطرف سازند، و نه تغییری در آن ایجاد کنند. کسانی را که آنان می‌خوانند، خودشان وسیله‌ای (برای تقرب) به پروردگارشان می‌جویند، وسیله‌ای هر چه نزدیکتر؛ و به رحمت او امیدوارند؛ و از عذاب او می‌ترسند؛ چرا که عذاب پروردگارت، همواره در خور پرهیز و وحشت است.»

این آیات بصورت عام کار همه کسانی را که غیر از خدا چیز دیگری را می‌خوانند مردود می‌شمارد، کلمه‌ی «الذین» اسم موصول بوده و اسامی موصول یکی از صیغه‌هایی هستند که عمومیت را می‌رسانند همچنانکه علمای اصولی و نحوی در کتب خود به این مطلب اشاره کرده‌اند، بنابراین «الذین» شامل همه کسانی می‌شود که غیر خدا هستند و مورد دعا و طلب و درخواست واقع می‌شوند و همه انبیاء و صالحان و غیر آنان از جمله ملائکه و جنیان را در بر می‌گیرد و در یک کلام درخواست کمک، یاری و طلب، دفع بلاها و رفع نیازمندی‌ها از هیچ چیز و هیچ کسی از جمله این نیکان و صالحان و انبیاء جایز نمی‌باشد و مشروعیت نداشته، و همان پیروی از مردم مشرک و اهل جاهلیت می‌باشد.

انبیاء و صالحان بعد از مرگشان قدرت جلب منفعت و دفع مضرّت برای خویشان را ندارند چه برسد به دیگران. این افراد ادعای پیروی از پیامبران را دارند ولی دینداری باطل و جاهلانه را می‌طلبند!!

شیخ عبدالرحمن بن حسن در صفحه ۲۴ از ردیه‌اش بر ابن جرجیس می‌گوید:
خداوند فرموده: ﴿وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ لَا يَخْلُقُونَ شَيْئًا وَهُمْ يُخْلَقُونَ ﴿٢٠﴾ أَمْواتٌ عِبر

أَحْيَاءٌ وَمَا يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُعْتَبُونَ ﴿٢١﴾ (النحل: ۲۰ - ۲۱).

«معبودهایی را که غیر از خدا می‌خوانند، چیزی را خلق نمی‌کنند؛ بلکه خودشان هم

مخلوقند. آنها مردگانی هستند که هرگز استعداد حیات ندارند؛ و نمی‌دانند در چه زمانی محشور می‌شوند».

و چنین توضیح می‌دهد: این آیه - چنانکه بی‌خردان گمان می‌کنند - در مورد بتها نیست زیرا «الذین» جز در مورد عقلاء بکار نمی‌رود، به علاوه مرگ برای بتهایی که از سنگ و چوب ساخته می‌شوند موضوعیت ندارد زیرا آنها زنده نیستند تا مرگ به سراغشان بیاید و مبعوث شدن آنها در قیامت معقول نیست تا خدا علم به آن را از آنان نفی کند و عبارت ﴿وَمَا يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ﴾^(۲۱) تنها در مورد کسانی استعمال می‌شود که می‌میرند و بعد مبعوث می‌شوند. به علاوه درک و شعور کردن برای موجوداتی است که تعقل می‌کنند و هر کسی که به زبان عربی آشنا باشد این حقایق را می‌داند.

به استدلال فاسد مؤلف برگردیم که به کلام مصیبت‌زده‌ای استدلال کرده که گفته است: ای محمد! من با توجه به تو به پروردگارم روی می‌آورم.

این کلام، بعد از آنکه بطلان خودش هم ثابت شده، چه چیزی را ثابت می‌کند؟ آیا جایز است به روایات منکر و باطل استدلال کنیم؟ و اگر هم با تنزل این خبر را بپذیریم باز هم جا دارد بپرسیم:

اولاً: آیا (السلام عليك أيها النبي) در تشهد برای ندای پیامبر (ﷺ) بعد از وفاتشان می‌باشد و یا برای استحضار منزلت پیامبر (ﷺ)، تا با تمکین این منزلت حقوق آن حضرت که عبارتند از: بزرگداشت ایشان و یاری و نصرت راهشان، بهتر اداء گردد. و هیچ یک از علمایی که این تشهد را می‌خوانند آن را مجوز ندای پیامبر (ﷺ) بعد از وفاتش نمی‌دانند.

و این اثر روایت شده و به شدت منکر نیز همین گونه است و ندای پیامبر برای استحضار منزلت ایشان بوده و این نوع ندا در فن معانی و بیان بطور مفصل توضیح داده شده است.

ثانیاً: نهایت این اثر منکر و ضعیف بیان توجه و التفات مصیبت زده به پیامبر - در هنگام دعا - بوده و بحثی از خواندن مردگان نکرده و توجه به مخلوقات درخواست است از طریق آنها، و نه از خود آنها، و بین این دو مسأله تفاوت بزرگی است، زیرا در توجه به پیامبر و درخواست از خدا خلوص دعا فراهم می‌آید، ولی درخواست از پیامبر خواستن چیزی است که ایشان از عهده آن بر نمی‌آیند، و در دعا، که نوعی عبادت است، با خدا شریک قرار داده می‌شود.

ثالثاً: آیا این دعا که باعث رفع بلا و دفع مصیبت و ایجاد گشایش است بر امت منخفی مانده و لذا به هنگام مصیبت و سختی از آن بهره نبرده‌اند؟! مسلمانان در عهد عمر دچار قحطی شده و به عباس (دعای عباس) پناه بردند در حالی که پیامبر (ﷺ) در جوارشان مدفون بود. و در زمان عثمان و علی دچار فتنه‌هایی شدند و بعد از آن رنج و محنتهایی چشیدند ولی چرا این دعا را استعمال نکردند؟!

مؤلف در ص ۵۴ می‌گوید: (ولما ظن الرجل أنَّ حاجته قضيت بسبب كلام عثمان مع الخليفة بادر ابن حنيفة بنفي ذلك الظن، وحدثه بالحديث الذي سمعه وشهده، ليثبت له أنَّ حاجته إنما قضيت بتوسله به ﷺ، وندائه له واستغاثته به) اه.

و مترجم در صفحات ۱۰۸ و ۱۰۹ چنین ترجمه می‌کند: و هنگامیکه آن مرد فکر می‌کرد که عثمان بن حنیف درباره او با عثمان بن عفان صحبت کرده و سفارش او را نموده است به این خاطر بود که خلیفه او را راه داد و نیازش را برآورده نمود، عثمان بن حنیف گفت من با خلیفه صحبت نکرده‌ام و داستان را برایش بازگو کرد تا بفهمد که نیاز او بواسطه توسل به پیغمبر و استغاثه از او و ندا کردن او برآورده شده است، و قسم مغلظ خورد که من درباره شما با خلیفه هیچ نگفتم.

می‌گوییم: این کلام مؤلف اتهام و افترا بی است که به صحابی جلیل القدری که در بدر شرکت نموده، بسته و سخنی است براساس ظن و گمان، و ظن هر کلامی به دروغ

نزدیکتر است. و جسارتی است پشت سر جسارت.

در ابتدا گفت: این قصه صحیح بوده و طبرانی و مقدسی صحیح شمرده‌اند و تصحیح آنان را به نقل از منذری، هیشمی و غیره ذکر کرد و ما بیان کردیم که کلام طبرانی را تحریف کرده بود زیرا طبرانی حدیث داخل قصه را صحیح شمرده بود و نه قصه را. آیای موهای مؤلف مفاهیم با این افتراءات سیخ نمی‌شود: ﴿إِنَّمَا يَفْتَرِي الْكَاذِبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ﴾ (النحل: ۱۰۵).

«تنها کسانی دروغ می‌بندند که به آیات خدا ایمان ندارند؛ (آری)، دروغگویان واقعی آنها هستند».

مؤلف در ص ۶۷ تحت عنوان «التوسل به (ﷺ) في المرض والشدائد». می‌گوید: عن الهيثم بن [حنش] قال: كنا عند عبد الله بن عمر رضي الله عنه فخدرت رجله، فقال له رجل: اذكر أحب الناس إليك. فقال: يا محمد! فكأنها نشط من عقال.

و عن مجاهد قال: خدرت رجل رجل عند ابن عباس رضي الله عنه فقال له ابن عباس: اذكر أحب الناس إليك. فقال: محمد ﷺ فذهب خدره، ثم قال: فهذا توسل في صورة النداء. اهـ.

و مترجم در صفحه ۱۳۳ چنین ترجمه کرده است: ابن هيثم بن خنس می‌گوید: در نزد عبدالله بن عمر بودیم که پایش سست شد [خوابید]، مردی گفت ای عبدالله کسی که از همه دوستتر داری یاد کن، او هم گفت «یا محمد» مثل اینکه از بند و زنجیر رهایی یافته است.

و از مجاهد روایت شده است در نزد ابن عباس پای مردی سست گردید، ابن عباس به او گفت یاد کن از کسی که از تمام مردم دوستترش داری، او گفت «محمد ﷺ» و سستی پایش از بین رفت.

شیخ ابن تیمیه در فصل ۴۷، صفحه ۱۶۵ در کتاب «الکلم الطیب» آورده است که این توسل به صورت ندا آمده است.

می‌گوییم: این کلام نویسنده را در دو زمینه روایی و درایی بررسی می‌کنیم. الف) بررسی روایی احادیث: خبر اول را ابن سنی در «عمل الیوم واللیل» به شماره ۱۷۰ چنین نقل می‌کند: محمد بن خالد از محمد برذعی از حاجب بن سلیمان از محمد بن مصعب از اسرائیل بن ابواسحاق از هیثم بن حنش روایت کرده که ... و این سند بی‌نهایت ضعیف است و علل ضعف آن عبارتند از:

۱- ضعف بودن محمد بن مصعب قرسانی. ابن معین گوید: از اصحاب حدیث نبوده و نسبت به آن غافل بوده است، نسائی و ابوحاتم رازی گویند: ضعیف است. ابن حبان گوید: این شخص اسانید را جابجا می‌گفت، و احادیث مرسل را به صورت مرفوع روایت می‌کرد، و احتجاج به حدیثش جایز نیست. اسماعیلی گوید: ضعیف است. خطیب گوید: اشتباهاتش زیاد است زیرا از حفظ نقل می‌کرد. احمد گوید: ایرادی بر او نیست. ابن عدی نیز همین را گفته، و ابن قانع که اهل تساهل است او را توثیق کرده. در یک جمع بندی ضعف راوی مشخص می‌شود همچنانکه علماء بیان کرده‌اند.

۲- مجهول بودن هیثم بن حنش. خطیب در «الکفایه فی علوم الروایه» (ص ۸۸) گوید: مجهول در نزد علمای حدیث بر کسی اطلاق می‌شود که نه به طلب علم (حدیث) مشهور باشد و نه علماء او را بشناسند و نه حدیثش جز یک طریق روایی داشته باشد، مثل عمرو ذی‌مر، جبار طایی، عبدالله بن أغر همدانی و هیثم بن حنش ... که از این افراد به جز ابواسحاق سبیبی کس دیگری نقل نکرده است.

۳- ابواسحاق سبیبی مدلس است و در این سند نیز به صورت معنعن^۱ از یک

۱- به صورت معنعن روایت کردن یکی از علایم تدلیس است به این معنی که راوی نوع اخذ و تحمل حدیث از راوی قبل از خود را بیان نمی‌کند و مثلاً می‌گوید: عن فلان ... مترجم.

شخص مجهول حدیث را روایت می‌کند.

۴- ابواسحاق دچار عارضه اختلاط بوده است و همین حدیث را یکبار از ابوشعبه (یا ابوسعید) و بار دیگر از عبدالرحمن بن سعد روایت می‌کند و این یک نوع اضطراب است که حدیث با این عارضه مردود شمرده می‌شود. صحیح‌ترین حدیثی که در این باره روایت شده و در عین حال تدلیس ابواسحاق را نیز نشان می‌دهد روایتی است که بخاری در «ادب المفرد» (۹۶۴) روایت نموده و می‌گوید: ابونعیم از سفیان از عبدالرحمن بن سعد روایت کرده که: پای ابن عمر بی‌حس شده و خوابید، مردی به او گفت: اسم محبوب‌ترین شخص را بر زبان بیاور. و او گفت: محمد (ﷺ).

این روایت از همه روایات این باب صحیح‌تر بوده و حاوی فوایدی است: اول: ابن عمر محمد را بدون حرف ندا گفت و همچنانکه بعداً توضیح می‌دهیم در بین عرب شایع بوده که به همراه ذکر اسم محبوب «یا» را هم می‌گفتند تا بهتر آن شخص را در ذهن استحضار کنند و گرفتگی پایشان رفع شود. ابن عمر از استعمال یای نداء پرهیز کرد زیرا استعمال آن محذوریت شرعی داشت.

دوم: اینکه او اسم پیامبر (ﷺ) را بر زبان آورده و او محبوب‌ترین مردم در نزد او بوده، مطلب صحیحی است زیرا ایمان اشخاص کامل نمی‌شود مگر اینکه رسول خدا (ﷺ) را از پدر و مادر، فرزند و همه مردم و بلکه از خودشان نیز بیشتر دوست داشته باشند.

سوم: سفیان از حفاظ قابل اعتماد است و نقل این خبر از ابواسحاق توسط ایشان نشان می‌دهد که این روایت صحیح و غیر آن اشتباه و مردود است.

خبر دومی را که مؤلف مفاهیم نقل کرده بود، ابن سنی در «عمل الیوم واللیله» (۱۶۹) نقل کرده و غیاث بن ابراهیم در سند آن به چشم می‌خورد که متهم به کذب می‌باشد. ابن معین گوید: کذاب و خبیث است و در الفاظ این حدیث (یا) بر سر محمد (ﷺ)

در نیامده، بنابراین سخن مؤلف را اثبات نمی‌کند.

ب) بررسی درایی حدیث: به مؤلف می‌گوییم غایت امر اثبات ذکر نام محبوب توسط شخص پا خوابیده است، و اصلاً طلب حاجت از او در روایت نیست، و نه محبوب واسطه‌ای برای رفع خوابیدگی پا شده، و نه توسلی در آن به چشم می‌خورد، و اثبات استغاثه و توسل با این الفاظ به معنی این است که هر کس نام محبوب خود را بر زبان براند به او توسل جسته و استغاثه نموده و این کلام باطلی است.

پس مراد مؤلف از این گفته چیست که: اگر یک کافر اسم حبیب خود را بگوید خوابیدگی پاهایش برطرف می‌گردد؟ آیا این هم توسل است؟ و آیا خداوند متعال که بیماریها و خوابیدگی (گرفتگی)ها را برطرف می‌سازد این وسیله را هم که کافر است، قبول می‌کند؟

این مداوای تجربی در نزد عرب جاهلی قبل از اسلام معروف بوده و در توضیح آن گفته شده: ذکر محبوب حرارت غریزی را در بدن به جریان می‌اندازد و خون را در رگها به حرکت درآورده، باعث تحریک اعصاب می‌شود و گرفتگی رفع می‌گردد و اشعار زیادی از دوره جاهلی و نیز از دوره اسلامی در این باره وجود دارد:

شاعر گوید:

صَبُّ مَحَبُّ إِذَا مَا رَجُلُهُ خَدَرَتْ أَدَى (كُبَيْشَةَ) حَتَّى يَذْهَبَ الْخَدَرُ

عاشق دلباخته وقتی پایش سست شود و بخوابد، کبیشه را صدا می‌زند تا خوابیدگی پایش مرتفع گردد.

عَلَى أَنْ رَجُلِي لَا يَزَالُ أَمْدُهُمَا مَقِيمًا بِهَا حَتَّى أُجِيلَكَ فِي فِكْرِي

سستی پایم همچنان ادامه می‌یابد تا اینکه تو را به یاد می‌آورم.

و کُتِبَ گویید:

إِذَا مَدَلْتُ رَجُلِي ذَكَرْتُكَ اشْتَفِي بِدَعْوَاكَ مِنْ مَدَلِّ بِهَا فِيهِونَ

وقتی پایم سست شد تو را یاد کردم و با خواندن تو سستی پایم مرتفع شده و

آرامش یافت.

و جمیل در خطاب به بشینه گوید:

وَأَنْتِ لِعَيْنِي قُرَّةٌ حِينَ نَلْتَقِي وَذِكْرُكَ يَشْفِينِي إِذَا خَدَرْتُ رَجُلِي

هر وقت از تو دیدار می‌کنم روشنی چشم منی و یاد تو سستی پایم را شفا می‌دهد.

و زنی گوید:

إِذَا خَدَرْتُ رَجُلِي دَعَوْتُ ابْنَ مُصْعَبٍ فَإِنْ قَلْتُ: عَبْدَ اللَّهِ أَجَلِي فَتَوَرَّهَا

وقتی پایم سست شود ابن مصعب را می‌خوانم، همینکه «عبدالله» گفتم سستی از پایم

دور می‌شود.

و موصلی گوید:

وَاللَّهِ مَا خَدَرْتُ رَجُلِي وَمَا عَثَرْتُ إِلَّا ذَكَرْتُكَ حَتَّى يَأْذُبَ الْخَدْرُ

سوگند به خدا، پایم سست نشد و آسیب ندید مگر اینکه تو را یاد کردم تا سستی از

آن دور شد.

و ولید بن یزید می‌گوید:

أَثِيْبِي هَائِمًا كَلِفًا مُعَنَّي إِذَا خَدَرْتُ لَهُ رَجُلٌ دَعَاكَ

(ای معشوقه!) نظری کن به عاشق دلباخته و گرفتار شده‌ای که هر وقت پایش سست

شود تو را بخواند.

و اشعار دیگری از این قبیل.

آیا می‌توان گفت: این اشخاص به معشوقه‌هایشان - که زن و مردانند - توسل

جسته‌اند و درخواستشان برآورده و وسیله‌شان مورد قبول واقع شده است؟!!

مؤلف در صفحه ۶۸ عنوان جدیدی می‌گشاید: «التوسل بغير النبي (ﷺ)». و احادیثی

را از مجمع الزوائد هیشمی (۱۳۲/۱۰) نقل می‌کند. و حافظ هیشمی این احادیث را در یک

باب تحت عنوان (آنچه به هنگام گم شدن حیوانات و اشیاء و یا یاری خواستن خواننده می‌شود) می‌آورد که این باب را در ضمن ابواب دعا‌های سفر ثبت کرده است.

هیثمی با عنوانی که برای این باب گذاشته میزان فهم عالی خود از نصوص را بیان کرده است، ولی گذاشتن عنوان «توسل به غیر پیامبر (ﷺ)» برای این باب بیانگر عدم درک و فهم نصوص می‌باشد که در ادامه به طور مفصل به آن می‌پردازیم.

مؤلف تحت این عنوان به چند حدیث استدلال می‌کند از جمله می‌گوید: (عن عتبه بن غزوان عن نبی الله ﷺ قال: «إذا أضل أحدكم شيئاً أو أراد عوناً وهو بأرض لیس بها أنیس فلیقل یا عباد الله أعینونی، فإنَّ لله عبداً لا نراهم. وقد جرب ذلك» ... رواه الطبرانی ورجاله وثقوا علی ضعف فی بعضهم إلا أن یزید بن علی لم یدرك عتبه) انتهى کلامه.

و مترجم در صفحه ۱۳۳ چنین ترجمه می‌کند: عتبه بن غزوان از پیامبر روایت کرده است: اگر یکی از شما در جایی چیزی را گم کرد و در آنجا غریب باشی و دوست و همراهی سراغ نداشته و خواستی به شما کمکی بشود، بگو «یا عباد الله أعینونی فإنَّ لله عبداً لا نراهم». ای بندگان خدا به کمک برسید، همانا خداوند بندگان را دارد که ما آنها را نمی‌بینیم و این کار تجربه شده ... این روایت را طبرانی نقل کرده و رجال آن با وجود ضعفی که در بعضی از آنهاست، توثیق شده‌اند، [به علاوه] یزید بن علی، عتبه را ندیده است.

این حدیث از چند زاویه قابل نقد می‌باشد.

۱- تحریفهای مؤلف در حدیث: از جمله عبارت (وقد جرب ذلك) را داخل گیومه و به عنوان کلام پیامبر (ﷺ) نقل کرده در حالی که این عبارت از طرف بعضی از راویان متأخر به متن منقول اضافه شده است. همچنین به جای زید بن علی، یزید بن علی نوشته که اشتباه بوده و در معجم طبرانی نیز زید آمده است.

۲- این حدیث را طبرانی در «المعجم الکبیر» (۱۱۷/۱۷) از طریق احمد بن یحیی از

عبدالرحمن بن شریک از اُبی از عبدالله بن عیسی از زید بن علی از عتبه بن غزوان به صورت مرفوع روایت کرده است.

حافظ ابن حجر در «نتایج الأفكار» می‌گوید: این حدیث را طبرانی با سند منقطع نقل کرده است. و گفته می‌شود علاوه بر انقطاع سند، دو نقص دیگر هم دارد: اول: وجود عبدالرحمن بن شریک، ابوحاتم گوید: احادیثش واهی است، و ابن حبان او را در زمره‌ی ثقات ذکر کرده و می‌گوید: گاهی اشتباه می‌کند. این دو قول را ابن حجر در «تهذیب التهذیب» نقل کرده است.

دوم: وجود شریک پدر عبدالرحمن، که همان ابن عبدالله نخعی، قاضی مشهور، می‌باشد. حافظ در تقریب گوید: صدوق است، زیاد اشتباه می‌کند و از زمانی که قاضی کوفه شد حافظه‌اش دچار تغییر گردید، عادل، فاضل و عابد و بر مبتدعان سختگیر بوده است.

بنابراین سند این حدیث از سه آفت رنج می‌برد: انقطاع سند، ضعف عبدالرحمن، و ضعف شریک، پس بطور یقینی می‌توان سند آن را ضعیف شمرد.

و باز مؤلف می‌گوید: وعن ابن عباس أن رسول الله ﷺ قال: «إِنَّ لِلَّهِ مَلَائِكَةً [فِي الْأَرْضِ]، سَوِي الْحِفْظَةَ يَكْتُبُونَ مَا يَسْقُطُ مِنْ وَرَقِ الشَّجَرِ، فَإِذَا أَصَابَ أَحَدَكُمْ عَرَجَةٌ بِأَرْضِ فَلَاةٍ فَلْيُنَادِ: أَعْيُنُونِي يَا عِبَادَ اللَّهِ!». رواه الطبراني ورجاله ثقات. اه نقله عن «مجمع الزوائد».

و مترجم در صفحه ۱۳۳ چنین ترجمه می‌کند: ابن عباس از پیغمبر روایت کرده است: همانا خداوند متعال به غیر از کرام الکاتبین ملائکه در زمین دارد همه چیز را یادداشت می‌کنند، حتی برگ درختان که از درخت می‌ریزند، می‌نویسند، اگر در زمین دردی یا رنجشی برای شما پیش آید فریاد کنید «أعینونی یا عباد الله» به فریادم برسید ای بندگان خدا. [طبرانی روایت کرده است].

می‌گوییم: در یک نسخه از «مجمع الزوائد» این اثر را بزار روایت کرده است و احتمالاً

همان صواب باشد زیرا این اثر ابن عباس را بزار در «البحر الزخار» آورده و هیشمی در «کشف الأستار» (۳۳/۴ - ۳۴) گوید: بزار می‌گوید: این اثر را موسی بن اسحاق از منجاب بن حارث از حاتم بن اسماعیل از أسامه بن زید از أبان بن صالح از مجاهد از ابن عباس روایت کرده که پیامبر (ﷺ) فرمودند: بعد همین اثر را آورده است. بزار گوید: این روایت با این الفاظ تنها با همین سند از پیامبر (ﷺ) نقل شده است. و این جای تأمل دارد:

۱- اسامه بن زید همان لیثی مدنی بوده که بعضی او را عادل دانسته، و بعضی قائل به جرح او هستند. احمد بن حنبل گوید: روایت اثرم از او معتبر نیست. عبدالله بن احمد به پدرش گفت: به نظر من احادیث اسامه حسن هستند، احمد جواب داد: اگر در احادیثش تدبر کنی به منکر بودن آن پی می‌بری، یحیی بن سعید، اسامه را تضعیف کرده، ابوحاتم گوید: احادیثش نوشته می‌شود ولی شایستگی احتجاج بدانها را ندارند، نسایی گوید: قوی نیست. برقی گوید: از ضعف است، و ادامه می‌دهد: یحیی می‌گوید: احادیثش منکر است.

در توثیق اسامه می‌توان به موارد زیر اشاره کرد: ابن معین در روایتی که ابویعلی روایت کرده، و نیز در روایت عباس از ابن معین او را توثیق کرده، و بنابر روایت دارمی از ابن معین آمده که ایرادی بر او نیست.^۱ و ابن عدی از ابن معین پیروی کرده، می‌گوید: احادیثش ایرادی ندارند. و ابن شاهین او را توثیق کرده، ابن حبان بعد از توثیق می‌افزاید: و اشتباه هم می‌کند.

هر کسی در این اقوال تدبر نماید، پی می‌برد که احادیث منقول توسط اسامه - به تنهایی - مردودند ولی چنانچه همان احادیث با سند دیگری نیز روایت شوند مورد قبولند، و همین حدیث یکی از احادیثی است که اسامه به تنهایی آن را از ابن عباس

۱- ترجمه اصطلاح: «لیس به بأس».

روایت کرده است.

۲- حافظ در مورد حاتم بن اسماعیل که حدیث را از أسامه بن زید نقل کرده، می‌گوید: آنچه می‌نویسد صحیح، و خودش شخصی صدوق بوده که گاهی به وهم و پندار گرفتار شده است.

شیخ ناصرالدین ألبانی می‌گوید: جعفر بن عون برعکس حاتم بن اسماعیل این حدیث را به عنوان یک اثر از ابن عباس نقل کرده است که بی‌هقی آن را در «شعب الایمان» (۱/۴۵۵/۲) نقل کرده است. جعفر بن عون از حاتم موثق‌تر است، گرچه هر دو از رجالی هستند که شیخین (بخاری و مسلم) از طریق آنها حدیث روایت کرده‌اند، ولی هیچ عالمی جعفر را تضعیف نکرده، و هیچ جرحی در مورد او وارد نشده، در حالی که بعضی از علماء ایراداتی به حاتم وارد کرده‌اند، از جمله: نسایی در مورد او گوید: قوی نیست، و در مورد او گفته شده که دچار غفلت می‌شده، به همین دلیل حافظ در مورد حاتم گفته: آنچه را نوشته و ثبت می‌کند صحیح، و خودش شخص صدوقی است که گاهی به وهم و پندار دچار می‌شود. ولی در مورد جعفر گفته: صدوق است.

به همین دلیل می‌گوییم: به نظر من حدیث معلول است، و علت [ضعف] آن وجود حدیث مخالف است.

۳- این حدیث را أسامه به تنهایی نقل کرده و حدیثی را که یک راوی با حافظه ضعیف - به تنهایی - روایت کرده باشد مُنکر^۱ نامیده می‌شود، مگر اینکه با اصول صریح و صحیحی تأیید و تقویت شود.

حافظ ابن حجر گوید: سند این حدیث حسن ولی خود حدیث به شدت غریب است، و این مطلب را ابن علان در شرحش بر «الأذکار» (۱۵۱/۵) نوشته است. و بدیهی است سند حسن الزاماً نشان دهنده‌ی حَسَن بودن حدیث نیست.

و این حدیث صرفنظر از ضعفی که دارد بر درخواست و ندای مردگان دلالتی ندارد،

۱- یکی از اقسام حدیث ضعیف است.

بلکه صراحت دارد بر اینکه ملائکه را ندا می‌دهند و ملائکه کلامشان را می‌شنوند و به إذن پروردگار قادر به اجابۀ درخواستشان هستند، زیرا ملائکه زنده بوده و قدرت راهنمایی راه گم کرده را دارند، و هر کس در جواز ندای معین^۱ به این آثار و روایات استدلال کند، بر پیامبر (ﷺ) دروغ بسته و در کلام آن حضرت تدبیر و تأمل نکرده است، مخصوصاً اگر این شخص پیرو هوی و هوس هم باشد.

بعد از این توضیح جا دارد بگوئیم: این اثر از اذکاری است که با وجود ضعف موجود در آن از باب تساهل و تسامح می‌توان به آن عمل کرد، زیرا موافق اصول شرعی بوده و هیچ مخالفتی با نصوص قرآنی و احادیث نبوی ندارد، و مورد خاصی است که از طریق دلیل شرعی ثابت شده، و قیاس سایر موارد بر آن، جایز نمی‌باشد، زیرا مبنای عقاید توقف در حدود نصوص است.

به همین دلیل عبدالله بن احمد در «المسائل» (ص ۲۴۵) از پدرش روایت می‌کند که: در راه حج راه را گم کردم در حالی که پیاده بودم، شروع کردم به خواندن این جمله: ای بندگان خدا! مرا به راه راهنمایی کنید و همچنان به تکرار آن ادامه دادم تا اینکه متوجه شدم به راه بازگشته‌ام.

می‌توان نتیجه گرفت که مؤلف مفاهیم بسان علماء و ائمه در این احادیث تدبیر نکرده و نتوانسته فهم درستی از آنها به دست بدهد، و علت تسمیه باب به «التوسل بغير النبی (ﷺ)» از همین جا ناشی می‌شود، و نه تنها هیچکدام از علمای متقدم این برداشت را از آن احادیث نکرده‌اند، بلکه همه بر منع این برداشت و این رأی اتفاق نظر داشته‌اند.

مؤلف مفاهیم به نقل از «مجمع الزوائد» و از طریق عبدالله بن مسعود روایت کرده که پیامبر (ﷺ) فرمودند: «هر وقت حیوان یکی از شما در بیابانی گم شد، بگوید: ای عباد الله! آن را نگه دارید، چراکه خداوند [فرشتگان] آماده‌ای در هر جا دارد و آنها، آن حیوان

را نگه خواهند داشت». ابویعلی و طبرانی این حدیث را روایت کرده و طبرانی اضافه کرده: «آن حیوان را برای شما نگه خواهند داشت».

در سند این حدیث معروف بن حسان به چشم می‌خورد که ضعیف است. می‌گوییم: این حدیث در «المعجم الکبیر» (۲۶۷/۱۰) به نقل از ابراهیم بن نائله و در «المسند» ابویعلی (۲/۲۴۴) و «عمل الیوم واللیل» تألیف ابن سنّی (صفحه ۳۶) به نقل از ابویعلی روایت شده، در هر دو کتاب آمده که حسن بن عمر بن شفیق از معروف بن حسان [ابومعاذ] سمرقندی از سعید بن ابوعروبه از عبدالله بن بریده از عبدالله بن مسعود با سند مرفوع روایت می‌کند که ...

و این سند به چند دلیل ضعیف است:

۱- معروف بن حسان در سند به چشم می‌خورد. ابوحاتم در مورد وی گوید: مجهول است، ابن عدی گوید: منکر الحدیث است.

معروف همان شخصی است که از ابن ابی ذئب از نافع از ابن عمر بصورت مرفوع نقل می‌کند که: «هر کسی درختی را پرورش کرده و تنومند گرداند ثواب وی مثل ثواب کسی است که شب‌ها شب زنده‌دار، و روزها روزه باشد». و این حدیث موضوعی است که کنجروذی در «الکنجروذیات» نقل کرده است.

۲- وجود سعید بن ابی عروبه در سند: نسائی گوید: هر کس بعد از دوره اختلاط محفوظات سعید از او نقل کند [حدیثش] ارزشی ندارد. و معروف بن حسان از طبقه صغار بوده و از سعید بن عروبه در آن هنگام که هنوز دچار اختلاط نشده بود به جز طبقه‌ی کبار، کوچکترها نتوانسته‌اند حدیثی روایت کنند. در اوایل اختلاط و به هم ریختن محفوظات، تعدادی از او روایت نقل کرده، ولی در اوج اختلاط تعداد زیادی از او روایت نقل کرده‌اند، اوایل اختلاطش سال ۱۳۲ و اوج آن سال ۱۴۸ بوده است همچنانکه بزار بیان می‌کند.

۳- تدلیس سعید بن ابی عروبه: حافظ گوید: کثیرالتدلیس بوده. و این حدیث را ابن

بریده به صورت معنی روایت کرده بنابراین مورد قبول نیست.

۴- حافظ در کتاب: «نتائج الأفكار» گوید: این حدیث، حدیث غریبی است که ابن سنی و طبرانی آن را آورده‌اند و بین ابن بریده و ابن مسعود انقطاع وجود دارد.

۵- ابن ابی شیبیه در «المصنف» (۱۰/۴۲۴ - ۴۲۵) روایت کرده است که یزید بن هارون از محمد بن اسحاق از ابان بن صالح نقل کرده که پیامبر (ﷺ) فرمود: تا آخر حدیث.

این سند معضل است^۱ و تدلیس ابن اسحاق نیز مشهور است بنابراین علت پی در پی علت و ضعف پی در پی ضعف بر این حدیث عارض است و راهی برای اعتماد به آن وجود نداشته، و سند آن مطروح^۲ می‌باشد.

به سبب این همه ضعف هیچ یک از علماء این حدیث را صحیح و یا حسن نشمرده‌اند. بلکه یا آن را تضعیف کرده‌اند و یا ناقل تضعیف آن توسط دیگران بوده‌اند.

این عبارت مؤلف مفاهیم نیز که می‌گوید: «این توسل است در قالب نداء»، هم از نظر لغوی، و هم از نظر شرعی ادعای گزافی بیش نیست.

در لغت هیچ وقت نداء یکی از اشکال توسل نبوده، و بلکه نداء برای دعا و طلب به صورت مباشر است، و در خطاب به یک شخص حاضر که می‌شنود و اجابت می‌کند موضوعیت می‌یابد، در حالی که توسل یعنی یک مقرب را وسیله‌ی قبول دعا قرار دادن.

از نظر شرعی نیز این احادیث ضعیف هستند، حدیث اول و سوم که خیلی ضعیف‌اند، و دومی که متضمن ندای ملائکه است ضعیف و خیلی غریب است و هیچ دلالتی بر توسل - که مورد ادعاست - ندارد، زیرا در این حدیث ملائکه‌ی زنده و قادر به اجابت ندا داده می‌شوند.

چه نیک بوده سیره‌ی سلف صالح در این باره، همچنانکه هروی در «ذم الکلام»

۱- یکی از اقسام به شدت ضعیف که هم وصف سند است، و هم وصف متن حدیثی. مترجم.

۲- به معنی مطرود و مردود. مترجم.

(۱/۶۸/۴) روایت می‌کند: عبدالله بن مبارک در یکی از سفرهایش راه را گم کرد و شنیده بود که هر کس در تنگنا و محمصه بیفتد و ندا دهد: ای عبادالله! به من کمک کنید، به او کمک می‌شود. [عبدالله بن مبارک] گوید: دنبال این باب حدیثی گشتم تا به سند آن نگاه کنم.^۱

هر وی گوید: عبدالله بن مبارک به خود اجازه نداده که بدون تأیید سند یک حدیث به آن اعتماد کند.

آری راه و رسم سلف اینگونه بود، که در مورد اسانید بحث و تحقیق می‌کردند ولی بعضی از خلف و پیروان خلف به هر چیزی که مؤید رأی و نظرشان باشد دل می‌بندند، حتی اگر یک حدیث ساختگی و جعلی باشد، و اینان علاقه‌ای به تبعیت از سنت رسول اکرم (ﷺ) ندارند.

مؤلف در ص ۶۹ می‌گوید: (وجاء فی الحدیث أن النبی ﷺ کان یقول بعد رکعتی الفجر: «اللهم رب جبرائیل و اسرافیل و میکائیل و محمد ﷺ أعوذ بک من النار».)

ثم قال: (وتخصیص هؤلاء بالذكر فی معنی التوسل بهم، فكأنه یقول: اللهم! إني أسألك وأتوسل إليك بجبریل. الخ. وقد أشار ابن علان إلى هذا فی الشرح) انتهى كلامه.

و مترجم در صفحه ۱۳۴ چنین ترجمه می‌کند: در حدیث آمده است که حضرت (ﷺ) بعد از دو رکعت نماز فجر «صلاه الضحی» می‌فرمود «اللهم رب جبرئیل و اسرافیل و میکائیل و محمد النبی، أعوذ بک من النار» نووی در بحث [کتاب] اذکار این حدیث را آورده است، اختصاص به ذکر چند نفر از ملائکه می‌رساند که در معنی چنین می‌شود «اللهم إني أسئلك وأتوسل اليك بجبریل و ... الخ» و ابن علان در جلد ۲ صفحه ۲۹ شرح الاذکار ... [به این مطلب اشاره می‌کند].

می‌گویم: مؤلف در این گفتار با دستاویز قرار دادن فرموده پیامبر (ﷺ) و تحلیل

شخصی خود می‌خواهد به اثبات رأی خود بپردازد و گرنه عبارت (کأنه یقول)^۱ در مورد پیامبر را از کجا آورده است، و چگونه به قلب پیامبر (ﷺ) مطلع گشت. این جسارت بزرگی است به مقام شامخ رسالت.

مؤلف بعد از آن با نسبت دادن تحلیل خود به ابن علان در «شرح الأذکار» (۱۴۱/۲) می‌خواهد مؤیدی برای جسارت خود بیابد، در حالی که ابن علان نه تنها به این مطلب تصریح نکرده، بلکه به آن اشاره هم ننموده، و کار مؤلف جز تحریف و تغییر و تبدیل چیز دیگری نمی‌باشد.

ابن علان در «شرح الأذکار» می‌گوید: تخصیص این ملائکه بزرگوار به ذکر نامشان - در حالی که خداوند، پروردگار همه چیز است و غیر آنها را هم آفریده - به خاطر تقریر این مسأله در قرآن و سنت است که ربوبیت خداوند به امور و موجودات بزرگوار و عظیم الشأن اضافه شده، و نه مسایل ریز و کوچک.

سپس می‌افزاید: بنابراین توسل به خدا از طریق ربوبیت وی برای این ارواح عظیم و موکل بر حیات تأثیر زیادی بر برآورده شدن حاجات و رسیدن به اهداف دارد.

این سخن ابن علان سخن زیبایی است، توسل به ربوبیت خداوند بر این ارواح است، و نه توسل به خود ارواح، و این کار یعنی توسل به یکی از صفات خداوند که توسلی است مشروع و مورد پسند خدا و رسول.

تبعیت از پیامبر (ﷺ) شایسته‌ی ماست و باید دروغگویان و علاقه‌مندان به فساد و افساد را به حال خود رها کنیم.

مؤلف کتاب مفاهیم در صفحه ۶۹ این عنوان جدید را می‌گشاید که: «معنی توسل عمر بالعباس» و در ذیل این عنوان آراء علماء در این باره را تحریف کرده است که می‌گویند: این توسل به دعاست و عباس توانایی انجام این کار - دعاء - را داشته است.

۱ - به معنی: انگار پیامبر (ﷺ) می‌گوید.

و با تعجب می‌گوید: (من فهم من كلام أمير المؤمنين أنه إنما توسل بالعباس ولم يتوسل برسول الله ﷺ ، لأن العباس حى والنبى ميت: فقد مات فهمه وغلب عليه وهمه، ونادى على نفسه بحالة ظاهرة، أو عصبية لرأيه قاهره. فإن عمر لم يتوسل بالعباس إلا لقرابته من رسول ﷺ (...).

و مترجم در صفحه ۱۳۷ چنین ترجمه می‌کند: و کسانی که برداشتشان از این داستان این است که چون پیغمبر در حال حیات نیست و عباس زنده است به همین خاطر این کار را انجام داده است، بدانید که عقل و شعور آنها مرده است، و واهمه بر آنها غلبه کرده است و به حالت تعصب و یا نفهمی با خود صحبت می‌کند، چون به طور حتم عمر که عباس را واسطه قرار داد فقط به خاطر احترام پیغمبر و اهل و بی‌ش می‌باشد که عباس جزء آنها است...

می‌گویم: چه گفتار عجیبی است! و چه بی‌پایه و بی‌بنیان است! و رد آن چه ساده می‌باشد!

این گفتار دو منشأ دارد:

- ۱- شهوت خفی مؤلف که در خلال این سطور قابل مشاهده است.
- ۲- کمی فهم، درک و تحقیق در مورد معنی استسقاء از صالحان و تاریخچه‌ی آن. در نقل صحیحی آمده که معاویه بن ابوسفیان (رضی الله عنه) از یزید بن اسود استسقاء نمود. حافظ یعقوب بن سفیان در کتابش «المعرفه والتاریخ» (۳۸۰/۲-۳۸۱) می‌گوید: أبوالیمان از صفوان از سلیم بن عامر خبائری روایت می‌کند که خشکسالی شد، معاویه بن ابوسفیان و مردم دمشق برای استسقاء خارج شدند، معاویه بر منبر نشست و گفت: یزید بن اسود جرشى كجاست؟ و مردم او را صدا زدند. او آمد و به دستور معاویه به بالای منبر رفت و در کنار دو پای معاویه [پله‌ای پایین‌تر از معاویه] نشست، معاویه گفت: پروردگارا! ما امروز از طریق بهترین و نیکوکارترینمان از شما استشفاع کرده [و باران

می‌خواهیم]، پروردگارا! ما از طریق یزید بن اسود جرش‌ی از شما می‌خواهیم، ای یزید! دستهایت را به سوی خدا دراز کن، یزید دستهایش را بلند کرد و همه مردم این کار را کردند.

فوراً ابری بسان سپر از طرف مغرب ظاهر شد و باد آن وزیدن گرفت و باران شروع شد و شدت گرفت تا جایی که نزدیک بود مردم نتوانند به خانه‌هایشان بازگردند.

این اثر را ابن سعد در «الطبقات» (۴۴۴/۷) و ابوزرعه در «تایخ دمشق» (۶۰۲/۱) با سندی متصل که همه راویانش از وثاقت کامل برخوردارند، نقل کرده‌اند، بنابراین، این اثر کاملاً صحیح می‌باشد.

می‌بینیم که معاویه (رضی الله عنه) از ماجرای استسقاء به پیامبر (صلی الله علیه و آله) در زمان حیاتشان چنین برداشتی را دارند و از استسقای عباس (رضی الله عنه) در زمان عمر (رضی الله عنه) متوجه می‌شود که عباس برای مردم دعا کرد، و لذا از یزید خواست تا برای آنها طلب باران بکند. یزید چه قرابت و نزدیکی با پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) دارد؟! بدون شک قرابت با صلاح و نیکوکاری سودمند است و گرنه مجرد قرابت، مثل قرابت ابولهب، به هیچ دردی نمی‌خورد.

علت اصلی و سبب واقعی خواستن دعا از افراد مذکور تبعیت از پیامبر (صلی الله علیه و آله) می‌باشد و ما پیرو و فهم و برداشت صحابه (رضی الله عنهم) بوده و در چهارچوب برداشت خلفای راشد حرکت می‌کنیم، همچنانکه سایر اصحاب نیز همین کار را کرده‌اند و از درک و فهم پیروان هوی و هوس دوری و بیزاری می‌جوییم.

مؤلف در ص ۶۵ عنوان «توسل النبی (صلی الله علیه و آله) بحقه وحق الانبیاء والصالحین» را می‌گشاید

و:

ثم استدل بحديث قبر رسول الله ﷺ فاطمة بنت أسد أم علي - ﷺ - و فيه: «اغفر لأمي فاطمة بنت أسد، ولقنها حجتها ووسع عليها مدخلها، بحق نبيك والأنبياء الذين من قبلي».

قال: رواه الطبراني في «الكبير» و«الأوسط»، وفيه روح بن صلاح وثقه ابن حبان والحاكم وفيه ضعف، وبقيه رجاله رجال الصحيح [كذا ب«مجمع الزوائد» (ج ۹ ص ۲۵۷) رواه الطبراني في

«الأوسط» و«الكبير» بسند جيد.

ورواه ابن حبان والحاكم وصححوه عن أنس.

ورواه ابن أبي شيبة عن جابر.

و ابن عبد البر عن ابن عباس.

واختلف بعضهم في روح بن صلاح أحد رواته، ولكن ابن حبان ذكره في الثقات وقال الحاكم: ثقة مأمون، وكلا الحافظين صحح الحديث. وهكذا الهيثمي في «مجمع الزوائد» ورجاله رجال الصحيح، ورواه كذلك ابن عبد البر عن ابن عباس، وابن أبي شيبة عن جابر، وأخرجه الديلمي وأبونعيم، فطرقة يشد بعضها بعضها بقوة وتحقيق). اه.

و مترجم در صفحه ۱۲۸ چنین ترجمه می‌کند: در مناقب و احترام فاطمه دختر اسد، مادر علی بن ابی طالب آمده است که به هنگام فوت ایشان حضرت رسول بر سر گور او حاضر شد، و به دست خود گور را می‌کند و خاک گورچه بیرون می‌انداخت، وقتی که گور به انتها رسید، پیغمبر در آن دراز کشید و فرمودند «الله الذي يحيى ويميت و هو حي لا يموت، اغفر لأمى فاطمه بنت أسد ولقنها حجتها ووسع عليها مدخلها بحق نبيك والانباء الذين من قبلى فإنك ارحم الراحمين» سپس چهار بار بر او الله اكبر خواند و بعد خودش و عباس و ابوبكر صديق او را در درون گور و در لحد گذاشتند، «طبرانی در کتابهای کبیر و اوسط روایت کرده است» و همچنین در کتاب «مجمع الزوائد» جلد ۹، صفحه ۲۵۷ این موضوع آمده است که حدیث از مرتبه حسن پایین تر نیست بلکه بنابر شرط ابن حبان از احادیث صحیحه می‌باشد و ملاحظه خواهیم نمود. اینکه حضرت رسول ﷺ در این حدیث و حدیثهای دیگر در درگاه خداوند به حق و احترام آنان توسل کرده است همه فوت

۱- برای فایده بیشتر ترجمه‌ی کل داستان را از تصحیح مفاهیم نقل کرده‌ام. (مترجم).

کرده بودند، بنابراین ثابت می‌شود که توسل به درگاه عظمت الهی به حق و به اهل حق چه در قید حیات و چه در حالت ممات باشند درست است.

این کلام عین نوشته‌های مؤلف بود و آنها را نقل کردم تا خواننده به موارد زیر پی ببرد:

- ۱- عدم شناخت و معرفت مؤلف نسبت به علم و اصول تخریج حدیث.
 - ۲- چندین تناقض در یک حدیث واحد، و در چند سطر پشت سرهم، مانند:

الف - در ابتدای کلام عبارتی از هیشمی را نقل کرد که ضعف حدیث را بیان می‌کند و سپس در انتها گفته است: هیشمی آن را صحیح شمرده است. چگونه می‌توان گمان برد که هیشمی این حدیث را صحیح شمرده در حالی که در مورد روح که راوی این حدیث است می‌گوید: ضعف بر او وارد است، و این عبارت را بعد از بازگو نمودن کلام کسانی گفته که روح را توثیق کرده‌اند. بعلاوه، اینکه مؤلف می‌گوید: رجال راوی این حدیث، همه راوی احادیث صحیح‌اند در نهایت ثابت می‌کند یک یک روایت ثقه هستند و ربطی به سند ندارد، چه برسد به تصحیح سند آنهم با این عبارت.

ب - بین جید بودن و صحیح بودن سند تفاوتی نگذاشته است.

ج - برای التباس و توهم کثرت طرق می‌گوید: دیلمی و ابونعیم نیز آن را آورده‌اند در حالی که این دو نیز از طریق روح روایت کرده‌اند.
 - ۳- روایت ابن ابی شیبیه و ابن عبدالبر را دو مرتبه تکرار کرده و هدفش از این کار طولانی کردن آن بوده است. و عباراتش در این روایت مختلف، مضطرب و تکراری است. و این مسأله بر خواننده پوشیده نمی‌ماند چه برسد به کسی که در آن تأمل کند.
- تخریج حدیث: حدیثی که توسط انس روایت شده و طبرانی در «الأوسط» (۱/۱۵۲-۱۵۳) و «المعجم الکبیر» (۲۴/۳۵۲) و نیز ابونعیم در «الحلیه» (۱۳/۱۲۱) از طریق روح بن صلاح از سفیان ثوری از عاصم احوال از انس نقل کرده‌اند.
- در این سند روح بن صلاح به چشم می‌خورد که دارقطنی او را تضعیف نموده، و

ذهبی می‌گوید: دارقطنی کسی را تضعیف نمی‌کند مگر چاره‌ای جز تضعیف نداشته باشد (و دارویی برای مرض او پیدا نشود)^۱، این مطلب را مناوی در «فیض القدیر» (۲۸/۱) نقل کرده است.

ابن عدی نیز او را تضعیف کرده، ابن ماکولا بعد از تضعیف او گوید: [علماء] او را تضعیف نموده‌اند. ابن یونس در «تاریخ الغرباء» گوید: احادیث منکری از او روایت شده است.

ابن حبان نیز چون مجهول‌ها را توثیق می‌نموده، به توثیق روح پرداخته و در «الثقات» (۲/۱۳۲/۲) می‌گوید: روح بن صلاح مصری بوده، از یحیی بن ایوب و اهل سرزمین خود روایت کرده است، و محمد بن ابراهیم و اهالی مصر از او روایت کرده‌اند.

از ظاهر این عبارت مجهول بودن روح برداشت می‌شود، بنابراین توثیق ابن حبان، تأیید معتبری برای روح نیست، و حاکم که شاگرد ابن حبان است شاید در توثیق روح از او تبعیت کرده است. هر کس ضعیف باشد حدیثش مورد قبول نیست، چه برسد به زمانی که آن حدیث را به تنهایی روایت کرده باشد. و این حدیث را هیچ یک از شاگردان سفیان ثوری روایت نکرده‌اند، به همین دلیل طبرانی در «الأوسط» و نیز ابونعیم در «الحلیه» به نقل از طبرانی می‌گویند: روح بن صلاح این حدیث را به تنهایی^۲ نقل کرده است، و بدیهی است هر وقت راوی ضعیفی حدیثی را به تنهایی نقل کند آن حدیث را منکر گویند، همچنانکه ذهبی در «المیزان» در ترجمه و شرح حال ابن مدینی به این مطلب اشاره می‌کند.

مؤلف گفته است: این روایت را ابن حبان و حاکم از انس نقل کرده و آن را صحیح شمرده‌اند.

هیچ یک از دو عالم ماهر: ابن حجر در «الاصابه» و سیوطی در «الجامع الکبیر» به این

۱ - مقصود این است که روایتش بدرد نمی‌خورد (مترجم).

۲ - (به تنهایی) ترجمه اصطلاح «تفرّد به» می‌باشد.

مطلب اشاره‌ای نکرده‌اند، و متقی هندی همه‌ی روایت را در دو جا از کتابش «کنز العمال» نقل کرده ولی اشاره‌ای به این مطلب نکرده است. و ظاهراً مؤلف فریب کوثری را خورده که در مقالاتش (ص ۳۹۱) این مطلب را بیان کرده است، در حالی که از طریق کتاب «التنکیل»، تألیف علامه عبدالرحمن معلمی یمانی می‌توان به میزان تحریف و تلبیس کوثری پی برد.

اما اینکه می‌گویند: (همچنین ابن عبدالبر از طریق ابن عباس این را روایت کرده است)، این مطلب و این ادعا تدلیسی شدید و تلبیسی بزرگ می‌باشد زیرا از روایت ابن عباس از پیامبر (ﷺ) توسل ایشان به حق خود و حق سایر انبیاء برداشت نمی‌شود، زیرا این الفاظ در روایت ابن عباس وجود ندارند، پس چرا مؤلف کتاب مفاهیم می‌خواهد تلبیس و تدلیس نماید؟ آیا می‌خواهد چیزی را ثابت کند که نه ثابت شده و نه روایت گردیده است؟

ابن عبدالبر در «الأستیعاب» (۱۸۹۱/۴) می‌گوید: سعدان بن ولید سابری از عطاء بن اُبی ریحاح از ابن عباس روایت کرده که گفت: (هنگامی که فاطمه مادر علی بن ابی طالب فوت کرد، رسول اکرم (ﷺ) ردای خود را بر او پوشانده و در قبرش دراز کشید، گفتند: ای رسول خدا! ندیده‌ام با هیچ کس دیگر اینگونه رفتار کنی. فرمودند: بعد از ابوطالب هیچ کس از این زن برای من بهتر نبود، همانا ردایم را بر او پوشاندم تا با پوششهای بهشت پوشانده شود و در مقبره‌اش دراز کشیدم تا سختی بر او ساده شود).

این نقل قول ایراد کار مؤلف مفاهیم را به خوبی نمایان می‌کند:

اوّل: گفته بود ابن عبدالبر آن را روایت کرده، در حالی که ابن عبدالبر روایت این اثر توسط سعدان بن ولید را حکایت نموده، و تفاوت بین این دو بسیار است.

دوم: در خبر منقول از ابن عباس بحثی از توسل به حق پیامبر (ﷺ) و سایر انبیاء به چشم نمی‌خورد. بنابراین باید از گفته‌های این هوس پرستان پرهیز کرد.

مؤلف مفاهیم در ص ۶۶ - ۶۷ می‌گوید:

(قال الحافظ أبو بكر البيهقي: أخبرنا أبو نصر بن قتادة وأبو بكر الفارسي قالا: حدثنا أبو عمر بن مطر حدثنا إبراهيم بن علي الذهلي حدثنا يحيى بن يحيى، حدثنا أبو معاوية عن الأعمش عن أبي صالح عن مالك قال: أصاب الناس قحط في زمن عمر بن الخطاب، فجاء رجال إلى قبر النبي ﷺ فقال: يا رسول الله! استسقى الله لأمتك فإنهم قد هلكوا. فأتاه رسول الله ﷺ في المنام فقال «أنت عمر فأقرئه مني السلام وأخبرهم أنهم مسقون، وقل له: عليك بالكيس الكيس».

فأتى الرجل فأخبر عمر فقال: يا رب! لا آلوا إلا ما عجزت عنه. وهذا إسناد صحيح [كذا قال الحافظ ابن كثير في «البدایه» (ج ۷ - ص ۹۱) في حوادث عام ثمانية عشر]. اهـ. كلام صاحب المفاهيم.

و مترجم در صفحه ۱۳۲ چنین ترجمه می‌کند: حافظ ابوبکر از چند نفر تا به مالک می‌رسد روایت کرده است، در زمان خلافت عمر بن خطاب خشکسالی و قحطی در مدینه پیش آمد، یکی از اصحاب که گویا بلال بن حارث مزنی بود به نزد قبر پیغمبر آمد و گفت یا رسول الله ﷺ از خداوند تقاضا کن که بارانی برای امتت بفرستد که خیلی در مضیقه هستند، شب حضرت رسول ﷺ را در خواب دید و به او گفت، پیش عمر برو و سلامش برسان، و به او بگو که خداوند برایشان باران می‌فرستد و به او بگو زرنگ، زرنگ باشد، آن شخص نزد عمر ﷺ آمد و خوابی را که دیده بود برایش بازگو نمود، عمر گفت: خداوندا تو شاهد هستی از هیچ چیز تقصیری نکردم مگر از آنچه از او عاجز مانده باشم. «ابن كثير، بدایه، جلد ۱، صفحه ۹۱».

می‌گوییم: کلام مؤلف از دو جهت قابل بررسی است.

اول: ابن كثير روایت سیف را قبل از روایت بیهقی نقل کرده که در آن آمده، عمر (ﷺ) بر بالای منبر رفت و به مردم گفت: شما را به خداوندی سوگند می‌دهم که به

اسلام هدایتان کرد، آیا هیچ بدی از من دیده‌اید؟ همه گفتند: نه. سپس عمر این خبر مزنی - بلال بن حارث - را به آنان گفت، همه پی بردند ولی عمر متوجه نشد، آنها [که به مفهوم خبر پی برده بودند] گفتند: پیامبر (ﷺ) با این خبر از تأخر و تعلل تو در طلب باران و استسقاء خبر داده است بنابراین باید استسقاء کنی.

خبر سیف به این شرح بود که پیامبر (ﷺ) به او گفته بود که به عمر بگویند: (ای عمر! الآن عهد و پیمان من به دست توست [و تو جانشین من هستی] و این پیمان گره محکمی است بنابراین زرنگ باش).

پیامبر به این وسیله خواسته به عمر بگوید استسقاء و طلب باران کند و سایر صحابه نیز همین مطلب را برداشت کرده‌اند.

این حدیث سرّ لطیفی دارد و آن اینکه کلام صحابی: (یا رسول الله! استسق الله لأمتک) منکر و غیرمشروع بوده و تعلل و تأخر عمر در طلب باران و استفاده از شیوه‌ی مشروع باعث پناه بردن آن مرد به شیوه و راهی غیرمشروع شده بود، و پیامبر به همین دلیل چنین خبری را برای عمر فرستاد.

این مطالب را با صرفنظر از ضعف روایت بیان کردم تا هدف ابن کثیر از مقدم کردن روایت سیف بر روایت بیهقی روشن شود: ابن کثیر (رحمته الله) روایت سیف را مقدم کرده چون روایت سیف معنی (زرنگ باش ای عمر) را بیان کرده است.

گفته می‌شود تأخر عمر در طلب باران که عبادتی مشروع و محبوب درگاه الهی است از آن جهت بوده که تأخر در این کار باعث خلوص نیت مردم، توجه به خدا و افتادگی در برابر مقام ربوبیت می‌شود ولی این تأخر باعث آن کار غیرمشروع شد که عبارت بود از توسل یک شخص به پیامبر (ﷺ).

و به خاطر غیرمشروع بودن این کار است که هیچ یک از صحابه (رضی الله عنهم) آن را انجام ندادند و بلکه به شیوه‌ی مشروع استسقاء پناه بردند.

دوم: روایتی را که حافظ ابن کثیر به نقل از بیهقی در «دلایل النبوه» ذکر کرده دچار چندین علت و عارضه است که علماء بیان کرده‌اند:

۱- اعمش شخصی مدلس می‌باشد و این حدیث را به صورت معنعن^۱ روایت کرده، و روایت اشخاص مدلس جز در صورتی که [حدثنا] یا [اخبرنا] و یا امثال آن را می‌گویند، غیر قابل قبول است، مثلاً گفتن [قال فلان] یا [عن فلان] این احتمال را ایجاد و تقویت می‌کند که راوی این حدیث را از شخص ضعیفی فرا گرفته، ولی با گفتن [عن] و یا [قال] از ذکر اسم آن شخص خودداری و حدیث را به شخص قبل از راوی ضعیف نسبت می‌دهد، و این مطلب در «مصطلح الحدیث» به طور مفصل توضیح داده شده است. این در حالی است که به نظر حافظ و غیره اعمش از طبقه دوم مدلسان می‌باشد.

۲- مالک که در سند به چشم می‌خورد و راوی اول و تکیه‌گاه اصلی است، مجهول می‌باشد. بخاری و ابن ابی حاتم نام او را ذکر، ولی جرح و یا تعدیل نکرده‌اند. و حدیث راوی مجهول قابل قبول نیست، و ابن کثیر چون اشخاص مجهول از طبقه «کبار التابعین» را توثیق می‌کند، سند این حدیث را صحیح شمرده است، در حالی که تاریخ وفات و تعیین طبقه‌ی اشخاص مجهول ممکن نیست.

۳- ابوصالح همان ذکوان بوده و حدیث را از مالک روایت کرده است در حالی که سماع و یا درک محضر مالک توسط ایشان قابل اثبات نیست، زیرا تاریخ وفات مالک معلوم نمی‌باشد و مخصوصاً چون ذکوان این حدیث را به صورت معنعن نقل کرده، احتمال وجود انقطاع - و نه تدلیس - در سند را ایجاد می‌کند.

۴- مالک که راوی مجهولی است، علاوه بر این، در نقل این روایت نیز تنها (و متفرد) است در حالی که حادثه‌ی بزرگی بوده و مردم را به شدت گرفتار کرده تا جایی

۱- یعنی گفته «عن فلانی» و نگفته حدثنا و یا ... چون در عنونه نوع تحمل و یادگیری حدیث مبهم است و این عارضه‌ای است که باعث ضعف حدیث می‌شود، والبته در شرایط خاصی حدیث معنعن صحیح شمرده می‌شود. مترجم.

که پوست عمر از شدت آن حادثه سیاه شده بود و راه رهایی از این سختی و بلا را کوچکترها نیز به یاد داشتند، چه برسد به بزرگان، زیرا این مطلب بسان گرسنگی «عام الرماده» در بین آنها نقل می‌شد. بنابراین عدم نقل این حادثه عظیم توسط سایرین در حالی که دواعی^۱ نقل آن بسیار بوده، این احتمال را پیش می‌آورد که این مطلب گمان مالک بوده و واقعیت نداشته است.

مؤلف در ص ۶۷ گفتار حافظ ابن حجر درباره‌ی این روایت را نقل می‌کند:

(وروی ابن ابی شیبۀ بإسنادٍ صحیح من روایة ابي صالح السمان عن مالک الدار [وکان خازن عمر]... فساق نحواً من حدیث البیهقی.

قال صاحب المفاهیم: (وقد أورد هذا الحدیث ابن حجر العسقلانی و صحح سنده كما تقدم، و هو من هو في علمه و فضله و وزنه بين حفاظ الحدیث، مما لا یحتاج إلى بیان و تفصیل) اه.

مترجم عین این عبارت را ترجمه نکرده^۲ و بلکه بعد از ترجمه‌ی همین روایت از زبان ابوبکر بیهقی، گفته است: ابن حجر عسقلانی هم این حدیث را آورده است و از گفتن این مطلب که ابن ابی شیبۀ هم این حدیث را روایت کرده غفلت ورزیده است و

می‌گوییم: منزلت حافظ به عنوان یک عَلم در علوم حدیث جای بحث نیست، ولی بحث بر سر کسی است که خود را به علم منتسب می‌داند ولی الفاظ حافظ و مدلول آنها را درک نمی‌کند.

حافظ ابن حجر هرگز آنچنانکه مؤلف مفاهیم گمان کرده سند این حدیث را صحیح نشمرده، و بلکه فقط گفته است: با سندی که صحت آن تا ابوصالح سمان ثابت شده که ابوصالح نیز آن را از مالک دار روایت کرده است. و بین صحیح شمردن سند حدیث تا

۱- انگیزه‌ها.

۲- و یا شاید ترجمه کرده ولی من آن را نیافتم.

یک راوی مشخص، و صحیح شمردن کل سند تفاوت زیادی وجود دارد که بر اهل علم پوشیده نیست. بنابراین، این کلام ابن حجر از دو علت و عارضه خارج نیست که قبلاً به طور مفصل توضیح دادیم و عبارت بودند از:

۱- مجهول بودن مالک.

۲- احتمال انقطاع بین ابوصالح و مالک.

با این توضیح فضل کلام ابن حجر بر کلام ابن کثیر - که قبلاً بیان شد - روشن می‌شود و کلام ابن حجر متضمن بیان ضعف این اثر می‌باشد. علاوه بر همه اینها، همچنانکه قبلاً نیز توضیح دادیم الفاظ این اثر هیچ دلالتی بر نتیجه‌ای که مؤلف مفاهیم گرفته، ندارند.

روایت سیف در «الفتوح»

مؤلف در ص ۶۷ می‌گوید: (و قد روی سیف في «الفتوح» أن الذي رأى في المنام المذكور هو بلال بن الحارث المزني أحد الصحابة، قال ابن حجر: إسناده صحيح. اهـ [فتح الباري] (ص ۴۱۵ ج ۲) انتهى.

این عبارات نیز در جای مشخصی از ترجمه‌ی آقای محمد بانه‌ای یافت نشد و بلکه مفهوم آن در لابلا‌ی سایر مطالب بیان شده است.

ترجمه‌ی عبارت مؤلف: سیف در «الفتوح» روایت کرده: شخصی که این خواب را دید بلال بن حارث، یکی از صحابه، است و ابن حجر در «فتح الباری» (۲/۴۱۵) سند آن را صحیح شمرده است.

می‌گوییم: این کذب و افترای آشکاری است بر ابن حجر، زیرا کلام ابن حجر تا آنجاست که می‌گوید: (... یکی از صحابه است) و ادامه‌ی کلام - تصحیح ابن حجر - را مؤلف مفاهیم به او نسبت داده است.

نگاه کن با چه جرئتی افتراء می‌بندد. حافظ چگونه سندی را که سیف در آن باشد

تصحیح می‌کند؟ در حالی که در «تقریب التهذیب» در مورد همین شخص می‌گوید: ضعیف الحدیث است. و هر کس ضعیف الحدیث باشد همچنانکه از خود اصطلاح بر می‌آید احادیثش را حتی اگر در نقل آنها تنها هم نباشد مقبول نمی‌شماریم، و حافظ این مطلب را در مقدمه‌ی کتابش آورده که بعداً در اثنای کلام حافظ در مورد سیف آنرا بازگو می‌کنیم.

چرا مؤلف مفاهیم به دروغ و افتراء روی آورده و دروغ او را در برگرفته است؟ مؤلف در کتاب: «المشعر الروی فی مناقب آل ابی علوی» (۵۸/۱) می‌گوید: کار قبیح برای اهل بیت قبح بیشتری دارد و به همین دلیل عباس به فرزندش عبدالله رضی الله عنه گفت: ای فرزند محبوبم! همانا دروغ برای هیچ کسی از این امت قبیح‌تر از دروغ گفتن توسط من و تو و اهل بیت تو نیست.

مؤلف در ص ۶۷ می‌گوید: (ذکر الحافظ ابن کثیر أن شعار المسلمین فی موقعة الیامة کان [محمداه] اه).

و مترجم در صفحه ۱۳۲ چنین ترجمه می‌کند: ابن کثیر نوشته است شعار مسلمانان در واقعه یمامه «یا محمداه» بود.

می‌گوییم: ابن کثیر رحمته الله این مطلب را در ضمن یک خبر طولانی درباره‌ی غزوه یمامه نقل کرده است که نقل آن مقداری پس و پیش دارد ولی این شعار را از ابن جریر در «تاریخ الأمم والملوک» (۲۹۳/۳) نقل کرده و می‌گوید: شعیب به نقل از سیف از ضحاک بن یربوع از پدرش از مردی از بنی سحیم برای «سری» نوشت: ... و طبری بعد از این سند قصه را با این شعار در لابلای آن نقل کرده است.

سند این حدیث ناواضح^۱ است و مسائل عقیده و توحید و بلکه احکام شرعی نیز از کتب تاریخی اخذ نمی‌شود، و نقل آن صرفاً برای پند و اندرز و عبرت می‌باشد که

۱- ترجمه‌ی «مظلم» یعنی تارك می‌باشد.

اجمالاً مورد تصدیق است و نه تفصیلاً. به همین علت امام احمد بن حنبل می‌گوید: سه دسته از اخبار بی‌اساسند: و اخبار غزوات را جزو آن سه دسته دانسته است.

ابهام سند نیز از سه جهت می‌باشد:

۱- سیف که همان بن عمر و مصنف «الفتوح» و «الرده» می‌باشد از تعداد زیادی از راویان مجهول نقل اخبار می‌کند.

ذهبی در «المیزان الاعتدال» (۲/۲۵۵) می‌گوید:

ابوداود می‌گوید: معتبر نیست^۱. ابوحاتم گوید: متروک است. ابن حبان گوید: متهم به زندیق بودن است، و ابن عدی گوید: اکثر احادیثش منکر هستند.

۲- وجود ضحاک بن یربوع: اُزدی گوید: حدیثش پایه‌ای استوار ندارد^۲. اضافه می‌کنم که: این شخص از همان راویان مجهولی است که سیف به تنهایی از او نقل حدیث کرده است.

۳- مجهول بودن یربوع (پدر ضحاک) و آن مرد سحیمی.

همه این علل و عوارض باعث تضعیف حدیث می‌شوند. این روایت را سیف بن عمر روایت کرده و ما در مورد او به اندازه‌ی کافی صحبت کردیم.

و نمی‌توان به ابن جریر ایراد وارد کرد که چرا این روایات بی‌اساس را نقل کرده است، زیرا ابن جریر (رحمته الله) در مقدمه کتابش «تاریخ الأمم والملوک» (۸/۱) می‌گوید: آنچه را که خواننده این کتاب نمی‌پسندند و یا شنونده شنیع و بد می‌شمارد به خاطر این است که به هیچ وجهی آنرا صحیح و واقعی نمی‌پندارند: همانا کسی از گذشتگان نیامده که این اخبار را برای ما بازگو کند و بلکه از طریق ناقلانی به ما رسیده است و ما به همان شیوه که رسیده آن را بازگو کرده‌ایم و البته مورخین بعدی نیز در نقل آن از او تبعیت کرده‌اند.

۱- ترجمه‌ی: «لیس بشیء».

۲- ترجمه‌ی: «حدیثه لیس بقائم».

مؤلف مفاهیم در ص ۶۵ - ۶۶ به زعم خود برای اثبات جواز توسل به حق صالحان به حدیث ابوسعید خدری استدلال می‌کند که: «من خرج من بيته إلى الصلاة فقال اللهم! إني أسألك بحق السائلين عليك، وبحق ممشاي هذا فإني لم أخرج أشراً ولا بطراً، ولا رياءً ولا سمعة...» الحدیث.

و مترجم در صفحه ۱۲۹ چنین ترجمه می‌کند: ابوسعید خدری از حضرت رسول (ﷺ) روایت می‌کند که فرموده است: کسی که به قصد ادای نماز در مسجد از خانه خود خارج گردد، و بگوید خداوندا به خاطر کسانی که از ته قلب به درگاه شما نیایش می‌کنند و از شما طلب مغفرت می‌نمایند و به خاطر این بیرون آمدنم که خودت دانا هستی که بیرون آمدنم به منظور خود نشان دادن و یا تکبر نیست و یا برای ریا و تعریف نیست... .

می‌گوییم: مؤلف مطابق عادت خود در بررسی سند حدیث و قضاوت درباره‌ی آن کوتاهی نموده است.

این حدیث را امام احمد در «المسند» (۲۱/۳)، ابن ماجه در «السنن» (۲۵۶/۱) و ابن سنی در «عمل الیوم واللیل» (۸۵) نقل کرده‌اند و ابن خزیمه در کتاب «التوحید» (ص ۱۷) به نقل این حدیث در یک کتاب دیگر نیز اشاره می‌کند که همه آن را از طریق فضیل بن مرزوق از عطیه عوفی از ابوسعید خدری به صورت مرفوع نقل کرده‌اند. و این سند به چند علت ضعیف است:

۱- وجود فضیل بن مرزوق: که بعضی او را توثیق و بعضی تضعیف کرده‌اند و یکی از اشخاصی که امام مسلم (رحمته‌الله) به خاطر نقل احادیثشان مورد ایراد قرار گرفته است، همچنانکه حاکم (رحمته‌الله) به این مطلب اشاره می‌کند. ابن حبان در مورد فضیل گوید: احادیث ساختگی را از عطیه نقل می‌کند.

۲- وجود عطیه عوفی: ذهبی در «المیزان» می‌گوید: تابعی مشهوری است که ضعیف

است. احمد گوید: ضعیف الحدیث است. نسایی و گروهی دیگر نیز گفته‌اند: ضعیف است.

۳- تدلیس عطیه عوفی: عطیه علاوه بر ضعیف بودن مدلس هم بوده است، احمد گوید: شنیده‌ام که عطیه به نزد کلبی آمده و تفسیر را از او یاد می‌گرفت و از او با کنیه‌ی ابوسعید نقل می‌کرد.

۴- شیخ ناصرالدین البانی در «السلسله الضعیفه» (۳۷/۱) یک علت دیگر در اثبات ضعف این حدیث بیان می‌کند که اضطراب حدیث می‌باشد، به گونه‌ای که یکبار با سند مرفوع روایت شده - که قبلاً ذکر کردیم - و در جای دیگر مثل روایت ابن ابی شیبیه در «المصنف» (۱/۱۱۰/۱۲) از ابن مرزوق به صورت موقوف روایت شده است.

بغوی روایت خود را از طریق ابن مرزوق آورده و گوید: گمان می‌کنم سند آن مرفوع باشد و ابن ابی حاتم «العلل» (۱۸۴/۲) گوید: سند آن موقوف است.

و این کلام البانی موجه و مستدل می‌باشد زیرا احادیث راویان مضطرب ضعیف شمرده می‌شود و این سند راهی برای گریز از اضطراب ندارد.

و حافظ عراقی در «تخریج الأحياء الصغیر» (۳۲۳/۱) و ابن حجر در «نتایج الافکار» سند این حدیث را حسن شمرده، و ابن حجر می‌گوید: حدیث حسن می‌باشد که احمد، ابن ماجه و ابن خریمه در کتاب «التوحید» و ابونعیم اصفهانی آن را نقل کرده‌اند. و در ادامه گوید: در «کتاب الصلاه» ابونعیم از طریق فضیل از عطیه از ابوسعید نقل شده ولی به مرفوع بودن آن اشاره نشده است، یعنی عطیه نگفته «عن ابی سعید» و بلکه گفته است «حدثنی ابوسعید». ابن حجر در ادامه می‌افزاید: به این ترتیب از تدلیس عطیه در امان مانده است.

می‌گوییم: حافظ در اینجا حدیث را حسن شمرده زیرا تدلیس عطیه را منتفی دانسته، و دو ایراد بر این رأی وارد است:

۱- تدلیس عطیه از نوع تدلیس معروف در سند حدیث نیست که به جای «حدثنی»

و ... «عن» و یا «قال» بگوید، بلکه تدلیس عطیه به گونه‌ای دیگر است، عطیه می‌گوید: ابوسعید برایم روایت کرد ... در حالی که مراد او از ابوسعید کنیه کلبی است، نه ابوسعید خدری. همچنانکه امام احمد به این مطلب اشاره کرده است.

۲- حافظ خود بیان کرده که در سند دومی، روایت از زبان صحابی (ابوسعید) گفته شده، و در سند اولی حدیث به پیامبر (ﷺ) منتسب است، پس چرا به مضطرب بودن آن اشاره نکرده؟! آری با این تأمل است که بسیاری از حفاظ این حدیث را ضعیف شمرده‌اند از جمله:

حافظ عبدالعظیم بن عبدالقوی المنذری در «الترغیب والترهیب» (۴/۵۹۹). و حافظ نووی در «الأذکار» (ص ۲۵).

و شیخ الاسلام ابن تیمیه در «مجموع الفتاوی» (۱/۲۸۸).

و بوصیری در «زوائد ابن ماجه» و دیگرانی که این رأی صحیح را ترجیح داده‌اند.

نکته: شیخ الاسلام در «مجموع الفتاوی» (۱/۲۸۸) در مورد همین حدیث می‌گوید: این حدیث را عطیه عوفی از ابوسعید روایت کرده و این شخص به اتفاق علماء ضعیف می‌باشد و البته این حدیث از طریق سندی دیگر^۱ نیز روایت شده که آن هم ضعیف است و الفاظش دلالتی بر این مطلب ندارد، حق سائلان بر خدا این است که دعایشان را اجابت کند و حق عبادت‌کنندگان بر او ثواب دادن به آنهاست و این حقی است که خداوند متعال بر خودش مقرر کرده و به اتفاق همه علماء وعده صادقی داده است ...».

و در (۱/۲۱۷) می‌گوید: هر کس بگوید: مخلوقات بر خدا حقی دارند و منظورش از آن حق، همان چیزی باشد که خدا خبر وقوع آن را داده، سخن صحیحی گفته است، زیرا خداوند خلاف وعده نمی‌کند، و این همان حقی است که خداوند از روی حکمت،

۱- مراد ابن تیمیه از سندی دیگر، طریق وازع بن نافع عقیلی از ابوسلمه بن عبدالرحمن از جابر از بلال می‌باشد. ابن حجر درباره این حدیث می‌گوید: حدیثی کاملاً بی‌اساس و واهی است. تخریج حدیث را قبلاً بیان کردیم و برای اطلاع بیشتر، ر.

ک: مجلة «کلیه اصول الدین بالریاض»، شماره ۴.

فضل و رحمت خود آن را واجب گردانده و دعاکننده مستحق این حق بوده و با دعایش از خدا می‌خواهد به وعده خود وفا کند، و یا اینکه از طریق اسباب مشروعی مثل اعمال صالح که تحقق مسببات در گروه آنهاست از خدا می‌خواهد که خواسته‌اش را برآورده سازد، ولی بعضی که مستحق این حق نیستند آن را از خدا می‌خواهند، مثلاً با توسل به جاه و مقام یک شخص دیگر این حق را می‌طلبند در حالی که چنین وسیله‌ای هیچ تناسبی با شخص دعاکننده نداشته و سببی نیست که به آن مسبب برسد.

و باز در (۲۱۴/۱) می‌گوید: بعضی از جاهلان گمان می‌کنند از طریق عبادت حقی برخدا می‌یابد که از جنس حقوق مخلوقات بر سایر مخلوقات است، مثلاً کسانی که به پادشاهانشان و مالکانشان خدمت می‌کنند و باعث جلب منفعتی و یا دفع مضرتی برای آنان می‌شوند در عوض از آنان پاداش و دستمزد می‌خواهند، و چنانچه جفا و یا رویگردانی آنها را ببینند، می‌گویند: آیا ما این کار را نکرده‌ایم؟ و به خاطر خدمتی که کرده‌اند منت می‌گذارند، حتی اگر این را به زبان نیاورند، در دلشان بر این باورند. و چنین توهمی در مورد خدا از جهل و ظلم انسان ناشی می‌شود.

مؤلف در ص ۶۲ ذیل عنوان «التوسل بآثاره (ﷺ)» می‌گوید:

(ثبت أن الصحابة - رضی الله عنهم - كانوا يتبركون بآثاره ﷺ، وهذا التبرک ليس له إلا معنى واحد ألا وهو التوسل بآثاره إلى الله تعالى، لأن التوسل يقع على وجوه كثيرة لا على وجه واحد، أفترهم يتوسلون بآثاره ولا يتوسلون به؟! هل يصح أن يتوسل بالفرع ولا يصح بالأصل؟!).

و مترجم در صفحه ۱۲۴ چنین ترجمه می‌کند: در تاریخ ثبت است که اصحاب حضرت رسول آثار آن حضرت را مبارک می‌دانستند، و از آن به عنوان تبرک استفاده می‌کردند، و این فقط یک معنی دارد، یعنی آثار او را در نزد خداوند وسیله قرار می‌دادند، چون توسل فقط از یک جهت انجام نمی‌گردد، بلکه از راههای گوناگون واقع خواهد شد.

پس آیا ممکن است توسل به آثارش درست باشد ولی توسل به شخص او ممنوع شود؟ آیا امکان دارد توسل به فرع جایز باشد ولی توسل به اصل درست نباشد؟

می‌گوییم: از آنجا که اکثر پیروان اهل بدعت نادان و بی‌خبر از تفاوت‌های معانی لغات و اصطلاحات شرعی هستند، رؤسا و بزرگان‌شان خیلی راحت با الفاظ بازی می‌کنند، سر و ته لغات و اصطلاحات را می‌زنند تا آنها را با معنی مورد نظر خود مطابق سازند. این سطور مؤلف نیز نمونه‌ای از این باب است. تبرک جستن صحابه به ذات پیامبر (ﷺ) و مو و عرق آن حضرت امری است ثابت شده و ما نیز به تبرک به ذات مبارکش اقرار کرده و به آن ایمان داریم، ولی مؤلف با چه مجوزی تبرک را توسل نامیده است؟ و چگونه به خودش اجازه داده که برخلاف همه صحابه و علماء تبرک را توسل بنامد، درحالی که تبرک یک چیز، و توسل چیز دیگری است.

به این ترتیب گزافه‌گویی در کلام مؤلف روشن می‌شود، آنجا که می‌گوید: «این تبرک از ناحیه صحابه یک معنی بیشتر ندارد و آن توسل به آثار پیامبر (ﷺ) است». به صراحت افعال صحابه گرامی را تحریف می‌کند تا مذهب خود را ثابت کند ولی در این کار از شیوه‌ای غیرعلمی استفاده می‌کند که جز در جوامع جاهلی خریدار ندارد، ولی هوشیاری علمی و شرعی ضامن رد این گمان و پندارها بوده و آن را بر نمی‌تابد. انس (رضی الله عنه) یک موی پیامبر (ﷺ) را برای تبرک در نزد خود نگه می‌داشت، پس چرا مؤلف یک روایت را پیدا نکرده که انس بگوید: به موی پیامبر (ﷺ) توسل می‌کنم. و البته هرگز چنین روایتی را نمی‌یابد، و هرگز مبتدعان چنین مطلبی را نمی‌یابند، حتی اگر به ستاره ثریا بروند، و حتی اگر در این کار حامی همدیگر باشند.

صحابه‌ی گرامی بین تبرک به آثار منفصل از جسم رسول مثل مو و ... و بین توسل تفاوت می‌گذاشتند، ولی این گروه نمی‌فهمند، و یا فهمیده‌اند ولی به صحابه افتراء می‌بندند، و ما اهل سنت به لطف خدا از مسیر صحابه منحرف نخواهیم شد.

مؤلف در ص ۶۴ می‌گوید: (وهذا في الحقيقة ليس إلا توسلاً بآثار أولئك الأنبياء إذ لا معنى لتقديم التابوت بين أيديهم إلا ذلك، والله سبحانه راض عن ذلك بدليل أنه رده إليهم وجعله علامة وآية على صحة ملك طالوت، ولم ينكر عليهم ذلك الفعل) اه.

و مترجم در صفحه ۱۲۸ چنین ترجمه می‌کند: و این آوردن صندوق به میدان نبرد و انتظار چیرگی، در حقیقت، توسل به آثار انبیاء می‌باشد، و غیر از این مفهوم دیگر ندارد، و نشانه این هم هست، که خداوند به آن راضی بوده است، به دلیل اینکه صندوق بر آنها بازگردانید، و آنرا علامت صحت پادشاهی طالوت قرار داد، و این عمل را از آنان نهی نکرد.

هر کسی که بویی از علم برده باشد بی‌اساس این مطلب را درک می‌کند. مؤلف گفته: (اینکه یهود تابوت را در جلوی خودشان حمل می‌کرده‌اند به معنی تأیید این امر توسط خدا بوده است)، در حالی که این مسأله را از اخباریون گرفته و به جای نصوص شرعی به آنها استدلال و از آن حکم استنباط می‌کند.

از هیچ یک از علمای متقدم و متأخر نشنیده‌ام که برای اثبات یک حکم شرعی به گفته مورخ اعتماد کنند.

باید برای اصولی که علماء وضع کرده‌اند تأسف خورد زیرا غیر علماء با کلامشان همه آن اصول را به باد می‌دهند. اگر در نزد مؤلف مفاهیم و امثال ایشان اسرائیلیات حجّت شرعی است چرا به روایت ابونعیم در «حلیه الأولیاء» (۹/۱۰) استدلال نمی‌کنند که گوید: یوسف (عَلَيْهِ السَّلَامُ) اینگونه دعا کرد: پروردگارا! من به وسیله‌ی نیکی پدرانم، ابراهیم خلیل و اسحاق ذبیح^۱ و یعقوب اسرائیل، به تو روی آورده‌ام.

و خداوند به یوسف (عَلَيْهِ السَّلَامُ) وحی کرد که: ای یوسف! آیا به وسیله نعمتی که خودم به آنها داده‌ام به من تقرب می‌جویی؟

۱ - ذبیح به معنی مذبح و سربریده، به عقیده‌ی یهود ابراهیم خواست فرزندش اسحاق را سر برید و قربانی کند. مترجم.

ای مؤلف مفاهیم به این نقل استدلال کنید.

علاوه بر این مؤلف در این عبارت به مقام والای ربوبیت افتراء زده، آنجا که می‌گوید: (خداوند از این کار راضی است). نگاه کن که مؤلف مفاهیم با نقل یک خبر از مورخین که صحت آن مورد قبول علماء نیست چگونه بر رضایت خداوند نسبت به مسأله تأکید می‌کند.

خداوند چگونه رضایت دارد به امری که خودش و رسول گرامی اش (ﷺ) نگفته‌اند، و بلکه مورخان آن را نقل کرده‌اند. گفتاری که از عجله، سوءنظر و کم توجهی نشأت گرفته و ما از خدا می‌خواهیم شر آن را از ما دور سازد.

ولا حول ولا قوة الا بالله.

مؤلف در ص ۶۴ با عنوان «التوسل بآثار الأنبياء» می‌گوید: ثم ساق قوله تعالى:

﴿وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَبَقِيَّةٌ مِّمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَىٰ وَآلُ هَارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّكُمْ إِن كُنتُمْ مُّؤْمِنِينَ﴾ (البقرة: ۲۴۸).

«و پیامبرشان به آنها گفت: نشانه حکومت او، این است که (صندوق عهد) به سوی شما خواهد آمد. (همان صندوقی که) در آن، آرامشی از پروردگار شما، و یادگارهای خاندان موسی و هارون قرار دارد؛ در حالی که فرشتگان، آن را حمل می‌کنند. در این موضوع، نشانه‌ای (روشن) برای شماست؛ اگر ایمان داشته باشید.»

ونقل عن ابن كثير في «تاريخه» قول ابن جرير: [كانوا ينصرون ببركة وبها جعل الله فيه من

السكينة].

و مترجم در صفحه ۱۲۷ چنین ترجمه می‌کند: خداوند در قرآن فرموده است:

﴿وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ ...﴾ (البقرة: ۲۴۸).

باز رسولشان به آنها گفت، نشانی حکومت او آن است که صندوق معلوم نزد

شما خواهد آمد، همان صندوقی که در آن برای شما آرامشی هست از خدا، و باقی مانده‌ای است از آنچه خاندان موسی و هارون از خود بجا گذاشته‌اند که آن صندوق را ملائکه حمل می‌کنند و می‌آورند، علامت روشنی است از خداوند اگر مؤمن باشید.

حافظ ابن کثیر در کتاب تاریخش از ابن جریر نقل کرده است، هر وقت با دشمنان جنگ می‌کردند، آن صندوق را همراه می‌آوردند و به برکت آن آرامش که خدا در آن قرار داده بود و به برکت آنچه از آل موسی و هارون باقی مانده بود و در آن صندوق گذاشته بودند، بر دشمنان خود غلبه می‌یافتند.

می‌گویم: چه فاصله زیادی بین دلیل و مدعا وجود دارد، ادعای توسل به آثار انبیاء را می‌کند در حالیکه به گفته‌ی ابن جریر استناد می‌ورزد که می‌گوید: یهود با برکتی که در آن تابوت بود نصرت می‌یافتند. این استدلال تحریف علم شرعی و ارتکاب جرم و جنایت نسبت به آن است زیرا:

۱- در آیه‌ی قرآنی تنها این مطلب آمده که یهود فرمانروایی طالوت را به خاطر اینکه از دودمان فرمانروایان نبود، انکار می‌کردند، و پیامبرشان به آنها می‌گوید نشانه فرمانروایی این شخص این است که تابوت را برای مطمئن شدن شما نسبت به صحت ادعایش می‌آورد. نشانه دوم اینکه در آن تابوت بقیه‌ی آثار بجا مانده از آل موسی و آل هارون وجود دارد. و نشانه سوم حمل آن تابوت توسط ملائکه می‌باشد. این تنها پیام آیه است و بس.

۲- کلام ابن جریر و غیره - برای اثبات - نیاز به دلیل دارد چه برسد به اینکه خودش وسیله‌ی اثبات مسایل دیگر گردد و به آن استدلال شود.

۳- به فرض صحت تبرک یهود به تابوت، چه دلیلی داریم تا بگوییم آنها به تابوت توسل می‌جستند؟ مؤلف بین توسل و تبرک فرقی نمی‌گذارد.

۴- به فرض صحت گمان و پندار مؤلف، چه دلیلی داریم بگوییم هر چه در

شریعت‌های گذشته جایز بوده، در شریعت ما نیز مطلقاً جایز می‌باشد؟! ۵- دلیل عدم جواز پیروی از بنی اسرائیل در این کار - به فرض اثبات آن - عدم انجام آن توسط پیامبر (ﷺ) می‌باشد که در غزوات از آن استفاده نکرده، حتی در غزواتی که مسلمانان شکست هم خورده‌اند مثل غزوه مؤته و ... آیا شایسته نبود چیزی از آثار خودش مثل لباس و ... را جلو بفرستد تا وسیله نصرت باشد؟! عدم انجام این کار در حالی که به شدت مورد نیاز بوده بیانگر عدم مشروعیت آن است.

۶- صحابه نیز چنین برداشت نادرستی نداشته‌اند. هیچ کدام از صحابه هیچ چیزی از آثار پیامبر (ﷺ) را به عنوان تبرک به همراه مجاهدان و لشکر اسلام نفرستادند و بلکه به جای این کار مردانی مخلص و کوشا فرستادند و از قوانین خاص قتال و پیروی از اوامر و نواهی انبیاء پیروی کردند و نه از آثار و بقایای جسمی آنان.

مؤلف مفاهیم در ص ۶۶ با عنوان «التوسل بقبر النبی (ﷺ) بعد وفاته» می‌گوید: (و ذکر برهانه علی هذا العنوان الغریب، فقال: قال الإمام الحافظ الدارمی فی کتابه «السنن»: باب ما أكرم الله تعالى نبیه بعد موته.

حدثنا أبو النعمان حدثنا سعید بن زید حدثنا عمرو بن مالک البکری حدثنا أبو الجوزاء أوس بن عبدالله قال: قحط أهل المدينة قحطاً شديداً فشكوا إلى عائشة فقالت: أنظروا قبر النبی ﷺ فاجعلوا منه كواً إلى السماء حتى لا يكون بينه وبين السماء سقف، قال: ففعلوا. فمطرنا مطراً حتى نبت العشب وسمنت الإبل (تفتقت من الشحم فسمي عام الفتق، ومعنى كواً أي: نافذه) اهـ. سنن الدارمی» (ج ۱ ص ۴۳). انتهى ما نقله صاحب المفاهیم.

و مترجم در صفحات ۱۳۰ و ۱۳۱ چنین ترجمه می‌کند: امام حافظ دارمی در باب «ما أكرم الله تعالى نبیه» در کتاب سنن خود از چند نفر راوی تا به حضرت عایشه

می‌رسد روایت کرده است که در شهر مدینه در اثر خشکسالی قحطی بسیار شدید پیش آمد، و شکایت را نزد حضرت عایشه بردند، عایشه گفت: بروید در ضریحی که بر قبر حضرت رسول هست و در بالای آن روزنه ایجاد کنید، که میان قبر و آسمان سقفی نباشد و به حق ایشان از خداوند طلب باران نمائید، می‌گوید: مردم همان کار را کردند و باران به اندازه [ای] بارید که گیاه سبز شد و شترها فربه شدند، «تفتقت من الشحم فسمی عام الفتق».

می‌گویم: قرار دادن عبارت «تفتقت من الشحم...» از تصرفات مؤلف بوده که باعث اخلال در نقل سلیم می‌باشد زیرا در «سنن دارمی» چنین آمده: «سمنت الابل حتی تفتقت من الشحم فسمی عام الفتق»^۱ و لذا تصرف مؤلف در آن مذموم می‌باشد، و این عبارت را نیز مؤلف اضافه کرده که «معنی کوأ ای نافذه» و این در سنن دارمی نیامده، در حالی که مؤلف این عبارت را نیز به دارمی نسبت داده است.

و این اثر، ضعیف بوده، حجیت ندارد. زیرا:

۱- روایت عمرو بن مالک نکری ضعیف است. ابن عدی در «الکامل» (۱۷۹۹/۵) می‌گوید: احادیث منکر را به نقل از راویان ثقه نقل کرده و احادیث را می‌دزدد، و می‌افزاید: از ابویعلی شنیدم که می‌گفت: عمرو بن مالک نکری ضعیف بوده است. سپس بعد از ذکر این احادیث می‌گوید: عمرو به غیر از اینها احادیث منکر دیگری نیز دارد. ابن حبان گوید: عمرو اشتباهاتی دارد و احادیث غریبی نقل می‌کند.

چگونه می‌توان به احادیثی که عمرو و امثال او روایت کرده‌اند استناد کرد؟! آیا غیرت و حمیتی بر کسانی که حدیث را می‌دزدند بر سنت و شریعت پیامبر نیست؟

۲- سعید بن زید که از عمرو روایت می‌کند، ضعیف است. یحیی بن سعید می‌گوید: ضعیف است. سعید گوید: احادیثش ضعیف‌اند. نسائی و غیره گویند: قوی نیست

۱- به معنی: شتران چاق شدند تا جایی که از فربه‌ای دریده شدند و لذا آن سال را «عام الفتق = سال فراخی» نامیدند.

احمد گوید: ایرادی بر او نیست و یحیی ابن سعید او را خیلی نمی‌پسندید. این اقوال را ذهبی در «المیزان» نقل کرده است.

۳- شیخ الاسلام در «مختصر الرد علی البکری» (ص ۶۸ و ۶۹) می‌گوید: آنچه در مورد عایشه روایت می‌شود که از حجره‌ی خود که قبر پیامبر (ﷺ) در آن قرار داشت دریچه‌ای رو به آسمان گشود تا باران بیارد، صحت ندارد و افراد مشهور به کذب آن را روایت کرده‌اند.

و آنچه کذب این خبر را تقویت می‌کند اینکه حجره‌ی عایشه (رضی الله عنها) در طول حیات ایشان دریچه‌ای نداشته بلکه بعد از فوت حضرت محمد (ﷺ) تا پایان حیات عایشه (رضی الله عنها) به همان شیوه باقی ماند که قسمتی از آن پوشیده و قسمت دیگر آن غیر پوشیده بود. و در صحیحین به نقل از عایشه (رضی الله عنها) روایت شده که پیامبر (ﷺ) نماز عصر را هنگامی می‌خواند که خورشید همچنان به حجره‌ی من می‌تابید و بعد از آن سایه می‌شد. و این حجره تا عهد ولید بن عبدالملک به همین شیوه باقی ماند تا اینکه او آن را به مسجد پیامبر (ﷺ) ضمیمه کرد.

بعد از روشن کردن ابهام و ضعف نقلی و عقلی این حکایت می‌توان پی برد که نتیجه‌گیری مؤلف مفاهیم از این مقدمه نتیجه‌ی اعتماد به حکایات بی‌اساس و واهی بوده و هیچ ارزش و اعتباری ندارد، مؤلف نتیجه‌گیری کرده که: این کار توسل به قبر پیامبر (ﷺ) می‌باشد به جهت وجود مبارک اشرف مخلوقات و حبیب پروردگار جهانیان در آن، و نه به خاطر مقبره بودن آن. پس سخنان او هیچ ارزشی ندارد، حتی به اندازه سپوس (نخاله) جو، و نه هم به وزن پوست خرما (قطمیر).

مؤلف مفاهیم در ص ۷۲ بعد از ذکر قصه‌ی عتبی می‌گوید: (فهذه القصة رواها الإمام النووي في كتابه المعروف بـ«الإيضاح» في الباب السادس (ص ۴۹۸). ورواها أيضا الحافظ عماد الدين ابن كثير في تفسيره الشهير عند قوله تعالى: ﴿وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ﴾ (النساء: ۶۴) ورواها أيضاً الشيخ أبو محمد بن قدامة في كتابه «المغني» (ج ۳ ص ۵۵۶)). انتهى.

و مترجم در ص ۱۳۹ چنین ترجمه می‌کند: و بزرگواران ذیل این داستان را روایت کرده‌اند:

۱- شیخ نووی در کتاب ایضاح باب ششم صفحه ۴۹۸.

۲- ابن کثیر در تفسیر معروفش به موقع تفسیر آیه: ﴿وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ﴾ (النساء: ۶۴)

۳- شیخ ابو محمد بن قدامه در کتاب «المغنی» جلد ۳ صفحه ۵۵۶.

می‌گویم: این عبارات عامیانه است نه علمی و از فهم طلاب علم نشأت نگرفته زیرا «رواها» برای این موارد اشتباه محض می‌باشد به این دلیل که «رواها» بر کسی اطلاق می‌شود که قصه را با سند کامل نقل کند:

۱- نووی آن را روایت نکرده و بلکه در «المجموع شرح المهدب» (۲۷۴/۸) و اواخر «الایضاح» گوید: بهترین گفتاری که در این باب وارد شده حکایت ماوردی، قاضی ابوطیب و سایر بزرگان از عتبی است که آن را حسن شمرده‌اند، عتبی گوید: در نزد مقبره پیامبر (ﷺ) نشسته بودم ...».

این گفتار نووی بود که روایت نامیده نمی‌شود، و هر کس این گفتار را روایت بنامد یا از بدفهمی و بی‌خبری از اصطلاحات علماست، و یا می‌خواهد تلبیس و تدلیس کند و حقیقت را وارونه جلوه دهد.

۲- ابن کثیر نیز آن را روایت نکرده و بلکه در تفسیرش می‌گوید: جماعتی از جمله شیخ ابومنصور صباغ در کتاب «الشامل» حکایت مشهور عتبی را نقل می‌کنند که ... و این روایت نیست بلکه یک نقل قول است.

۳- ابن قدامه در «المغنی» آن را روایت نکرده و بلکه آنرا به صیغه‌ی تضعیف نقل کرده و در «المغنی» (۵۵۷/۳) می‌گوید: از عتبی روایت می‌شود ...

این روایت نیست و بلکه نقل آن هم به صورتی است که بیانگر ضعف حدیث

می‌باشد و البته علاوه بر همه‌ی این موارد باید گفت که مؤلف نیز می‌داند که روایت عتبی سند ضعیف و واهی دارد و غیر صحیح و مردود می‌باشد. و شاید به خاطر آگاهی‌اش به این مسأله است که چیزی جز این شبهه برایش نمانده و لذا در صفحه ۷۳ می‌گوید: این قصه را عتبی و سایرین نقل کرده‌اند و از ناحیه سند که مدار قضاوت محدثان است چه صحیح باشد و چه ضعیف، مهم نیست و بلکه می‌پرسیم: آیا این افراد کفر و ضلالت نقل کرده‌اند؟! و یا اینکه چیزی که مستلزم دعوت به سوی بت پرستی و قبرپرستی است، نقل کرده‌اند؟! ...

می‌گوییم:

۱- مادام که این کار، سنت پیامبر (ﷺ) و خلفای راشدین و صحابه گرامی و عمل تابعین و حتی کار نسلهای قرون اولیه اسلام نیست، و بلکه حکایتی است که توسط یک راوی مجهول روایت شده که سند آن ضعیف می‌باشد، چگونه می‌تواند برای عقیده توحیدی که اصل اساسی است به آن استناد کرد؟!

چگونه می‌توان به آن احتجاج کرد در حالی که معارض احادیث صحیحی می‌باشد که از غلو درباره‌ی قبور و صالحان به طور عام، و نیز از غلو در مورد خود رسول (ﷺ) و مقبره‌شان به طور خاص نهی می‌کنند؟! و نقل و حسن شمردن این روایات توسط بعضی از علماء آن را حجت نمی‌گرداند زیرا مخالف نصوص صحیح و عقیده‌ی سلف صالح می‌باشد، و طبیعی است، بعضی از علماء به بعضی از مسائلی که سایر علماء به آن رسیده‌اند، پی نبرند. و علماء نیز در نقل و اظهار نظر اشتباه می‌کنند که در این حالت حق با آنها نخواهد بود، و مادام که راه درست را می‌دانیم نقل فلانی و یا حکایت دیگری جایگاهی در دینداری ما ندارند، و دین ما بر حکایات و رؤیاهای استوار نشده، و بلکه بر براهینی صحیح استوار است.

۲- گاهی بعضی از مسایل، موارد، مصادیق و معانی بر موحدان نیز پوشیده می‌شود

همچنانکه بعضی از صحابه به پیامبر (ﷺ) گفتند: برای ما نیز ذات انواطی^۱ قرار بده همچنانکه آنان ذات انواط دارند. پیامبر (ﷺ) فرمودند: الله اکبر این عادت اصحاب موسی است، آنها نیز به او گفتند: ﴿قَالُوا يَمُوسَى اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ﴾ (الأعراف: ۱۳۸).

«تو هم برای ما معبودی قرار ده، همان‌گونه که آنها معبودان (و خدایانی) دارند!»
و این حدیثش صحیح است.

این صحابه نیز اگرچه تازه از کفر رهیده و به اسلام گراییده و به شعار «لا اله الا الله» متصف بودند که گویای توحید معبود و رد شریک‌ها و انداد است و با وجود علم این اصحاب به حقوق «لا اله الا الله» به بعضی از موارد و مصادیق آن پی نبرده بودند. و در این حالت بعد از توضیح و تبیین مطلب باید به حقیقت بازگشت و به آن ملتزم شد، و جاهل و بی‌خبر معذور است، همچنانکه این صحابه در گفته‌شان معذور بودند، و همچنین علمای دیگری که بعضی از مسایل بر آنان پوشیده می‌ماند معذورند.

۳- چگونه می‌توان با نصوص کتاب خدا و سنت رسول خدا (ﷺ) معارضه کرد آنهم با استناد به حکایتی که راوی به خاطر حسن شمردن آن را روایت کرده است، در حالی که خداوند می‌فرماید: ﴿فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِيبَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ (النور: ۶۳).

«پس آنان که با فرمان او مخالفت می‌کنند، باید بترسند از اینکه فتنه‌ای دامنه‌شان را بگیرد، یا عذابی دردناک به آنها برسد».

امام احمد می‌گوید: تعجب می‌کنم از دسته‌ای که به اسناد و صحت آن واقفند ولی دنباله‌رو رأی سفیان هستند، درحالی که خداوند می‌گوید: ﴿فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ

۱- ذات انواط: یعنی دارای آویزه، و درختی را گویند که شاخه‌های زیادی برای آویزان کردن وسایل دارد. مشرکان در زیر چنین درختی نشسته بودند و وسایلشان را آویزان کرده بودند که صحابه دیدند و گفتند مترجم.

﴿أَمْرَةٌ أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ﴾ آیا می‌دانی فتنه چیست؟ فتنه: شرک است، شاید با نپذیرفتن بعضی از فرموده‌های الهی باعث تسری زیغ و کجی به درون خود شده و در نتیجه هلاک به بار آید.

این مطلب را فضل بن زیاد و ابوطالب از احمد نقل کرده‌اند و احتمالاً در کتاب «طاعه الرسول (ﷺ)» تألیف امام احمد مذکور باشد.

بنابراین باید اطاعت از پیامبر (ﷺ) بر اطاعت از هر کس دیگری مقدم باشد حتی اگر آن شخص بهترین این امت، ابوبکر یا عمر، باشد همچنانکه ابن عباس می‌گوید: نزدیک است از آسمان سنگ بر سر شما بیارد زیرا من می‌گویم: پیامبر (ﷺ) چنین گفت، و شما می‌گویید: ابوبکر و عمر چنان گفتند. اگر ابن عباس این گروه را می‌دید که با کلام یک عرب بادیه‌نشین در قصه عتبی - که ضعیف و منکر است - با سخن پیامبر (ﷺ) معارضه می‌کنند، چه می‌گفت؟

سنت در قلوب دوستداران آن گرانبها تر و عظیم‌تر از این استدلال‌های بیهوده‌ای است که مؤلف مفاهیم بدعتی به آن چنگ زده و احادیث منکر و رؤیاهای ستونهای کتابش - مفاهیم - را تشکیل می‌دهند، پس باید از او پرهیز کرده و تنها از پیامبر (ﷺ) پیروی کنیم، و از رد احادیث صحیح و ایمان به اخبار واهی و باطل خودداری ورزیم چرا که با این کار در معرض نفوذ فتنه به قلب و هلاکت خواهیم بود.

۴- هیچ عالمی نیست مگر اینکه بعضی از آرائش به خاطر ضعف برهان و ... رد می‌شود و اینان قبل از ایضاح مسأله با دلایل کافی معذورند و چنانچه مردم تنها از فتوای شاذ علماء و رخصتهایی که داده‌اند، پیروی کنند از دین اسلام خارج می‌شوند، همچنانکه گفته شده: هر کس فقط از رخصتها پیروی کند زندیق است و چنانچه شهوت پرستان و فساد خواهان و منحرفان از راه راست بخواهند از این رخصتها، نردبانی برای رسیدن به شهوتهایشان درست کنند بر حاکم واجب است که با آنها مقابله و آن را ریشه‌کن ساخته و آن افراد را حد تعزیر بزند همچنانکه در فقه مذاهب اربعه و سایرین

قید شده است. و هیچ عالمی نگفته، هر وقت مجرمی برای تبرئه خود به رأی عالمی که اشتباهش در آن مورد نمایان است، استناد ورزد، تبرئه می‌شود و عتاب نمی‌گردد. مؤلف مفاهیم در ص ۷۶ این عنوان را می‌گشاید: «بیان أسماء المتوسلین من أئمة المسلمین»^۱.

مؤلف در این بخش معیار خود را نقل احادیث متضمن توسل توسط این بزرگان قرار داده و این قضاوت ظنی و گمانی است که از آن نهی شده، و باور بیشتر این افراد خلاف تصور مؤلف می‌باشد، و یک قاعده بین علماء مقرر شده که هر کسی حدیثی را با سند آن نقل کند قضاوت در مورد صحت و سقم حدیث را از عهده‌ی خود خارج کرده است.

و اگر یک مؤلف حدیثی را در کتاب خود روایت و آن را صحیح بشمارد باز هم الزاماً نشان دهنده رأی مؤلف در آن باره نخواهد بود؛ چه بسا شاید فهم دیگری از مدلول آن حدیث داشته باشد، و یا وجود ادله‌ای دیگر مانع قبول حکم آن حدیث توسط همان شخص شوند، مثلاً وجود اجماع برخلاف مدلول حدیث، یا نسخ حدیث و ... و برای تفصیل این مطلب باید به کتب اصول مراجعه کرد.

مؤلف اسامی این افراد را به این شیوه برمی‌شمارد:

۱- فمنهم الحاکم فی «المستدرک»، فقد ذکر حدیث آدم و صححه.

۱- حاکم در «المستدرک»: که حدیث آدم (و توسل او) را ذکر و آن را صحیح شمرده است.

جواب: حدیث مورد نظر ضعیف است همچنانکه حاکم خودش در «المدخل» به ضعف راوی آن اشاره کرده است، و نسخه‌ای از مستدرک که این را شامل می‌شود نسخه‌ای جعلی است، و همچنانکه قبلاً توضیح دادیم حاکم نتوانست «المستدرک» را

۱- اسامی بزرگانی که توسل نموده‌اند.

تنقیح کند.

بنابراین نمی‌توان گفت: رأی حاکم همین بوده، در حالی که حدیث را به شدت تضعیف نموده است.

۲- ومنهم: البیهقی فی «دلائل النبوة»، فقد ذکر حدیث آدم و غیره، وقد التزم أن لا یخرج الموضوعات.

۲- بیهقی در «دلائل النبوه»: که حدیث (توسل) آدم و نیز احادیث دیگری را نقل کرده، و بیهقی خود را ملتزم کرده بود که احادیث موضوع نقل نکند. جواب: خود بیهقی بر این حدیث تعلیق نوشته و به تفرد و ضعف راوی آن اشاره کرده و این علت و عارضه‌ای است که احادیث معلول به آن مردودند.

۳- ومنهم: السیوطی فی کتابه «الخصائص النبویه»، فقد ذکر الحدیث و غیره.

۳- سیوطی در کتابش «الخصائص النبویه»: که این حدیث (توسل آدم) و احادیث دیگری را نقل کرده است.

جواب: آری سیوطی حدیث را در آنجا ذکر کرده ولی در مورد آن قضاوت ننموده و متعرض صحت و سقم آن نشده و در «تخریج الشفا» همین حدیث را نقل و ضعف سند آن را بیان می‌کند.

۴- ومنهم: ابن الجوزی فی «الوفا» فقد ذکر الحدیث و غیره.

۴- ابن جوزی در «الوفا»: که همین حدیث و احادیث دیگری را نقل کرده است. جواب: ابن جوزی هر حدیثی را که یافته [در این کتاب] نقل کرده و اصلاً متکفل صحت سند احادیث نبوده است. ابن جوزی در کتابش «دروغهایی ذکر کرده که اهل شأن و علما به آن واقفند» که جامع احادیث ساختگی است ذکر کرده که علماء این را یکی از موارد متناقض از او می‌شمارند.

وقال: [۵، ۶، ۷]، منهم عیاض وملا قاری والخفاجی.

۵، ۶، ۷ قاضی عیاض، ملاقاری و خفاجی.

جواب: قاری و خفاجی حدیث توسل آدم را تضعیف کرده‌اند - که ملاک قضاوت مؤلف می‌باشد - رجوع کنید به «شرح القاری» (۲۱۵/۱) و «شرح الخفاجی» (۲۴۲/۲).

قال: ۸- ومنهم القسطلانی فی کتابه «المواهب اللدنیة».

۸- قسطلانی در کتابش «المواهب اللدنیة».

جواب: قسطلانی این رأی - تصحیح حدیث - را از خود نمی‌گوید و بلکه از سیوطی نقل می‌کند که ما قبلاً داستان آن را نقل کردیم و گفتیم همین کارهای قسطلانی باعث شد سیوطی کتاب «الفارق بین المصنف والسارق» را تألیف کند.

قال ۹- ومنهم الزرقانی فی «شرحه علی المواهب» [ج ۱ ص ۴۴].

۹- زرقانی در شرحش بر «المواهب» (۴۴/۱).

جواب: زرقانی حدیث توسل آدم را تضعیف نموده و اگر رأی زرقانی اینگونه است که مؤلف مفاهیم ادعا می‌کند باید دلیل بیاورد، در (جلد ۱، صفحه ۴۴) از آن کتاب چنین مطلبی وجود ندارد.

قال ۱۰- ومنهم النووی.

۱۰- نووی.

جواب: اینکه نووی داستان عتبی را نقل کرده، به معنی موافقت ایشان با جواز توسل به ذات اشخاص و غیر آن نمی‌باشد.

قال: ومنهم ابن کثیر.

۱۱- ابن کثیر.

جواب: ذکر داستان عتبی به معنی موافقت ایشان با توسل به ذات و غیر آن نیست، اما در ورد حدیث توسل آدم که ابن کثیر آن را ذکر، ولی راویش را تضعیف کرده است. در مورد داستان مردی هم که بر سر مقبره‌ی پیامبر آمد ما قبلاً به طور مفصل توضیح

دادیم و تصحیح سند آن توسط ابن کثیر به معنی جواز آن کار توسط وی نیست، همچنانکه ابن کثیر خود به این مطلب اشتهاء می‌کند.

و اینکه ایشان ناقل شعار «یا محمداه» می‌باشد نمی‌تواند دلیل باشد، زیرا این مطلب را در اثنای یک حدیث طولانی با سندی ابهام آمیز نقل کرده است.

قال: ۱۲- ومنهم ابن حجر فقد صحح سند قصة الرجل الذي جاء إلى قبر النبي ﷺ.

۱۲- ابن حجر: که سند داستان مردی را که بر سر قبر پیامبر (ﷺ) آمد صحیح

شمرده است.

جواب: ابن حجر آن را صحیح نشمرده و بلکه گفته سند حدیث تا ابوصالح سمان صحیح است که ابوصالح هم حدیث را از مالک الدار نقل کرده و این اشاره‌ای است به علت و عارضه موجود در سند که علمای متخصص آن را می‌فهمند.

قال: ۱۳- ومنهم القرطبي المفسر.

۱۳- قرطبی مفسر.

جواب: قرطبی قسمتی از داستان آن اعرابی را بازگو کرده و این کار ایشان به معنی باور و عقیده به همه الفاظ منقول در آن حکایت نیست.

به این ترتیب پرده تدلیس کنار زده می‌شود و افترای مؤلف «مفاهیم» بر بسیاری از این بزرگان روشن می‌شود، که انجام چنین کاری شایسته نیست و به مقتضای قواعد علمی مردود است، و لذا هیچ یک از مصنفان قبل از وی چنین کاری نکرده‌اند.

مؤلف در ص ۵۴ می‌گوید: استغاثة الخلق يوم القيامة بالأنبياء وآخرهم النبي محمد ﷺ:

ليشفع إلى ربه في أهل الموقف ... الخ.

ثم قال: (فهذا إجماع من الأنبياء والمرسلين وسائر المؤمنين، وتقرير من رب العالمين، بأنَّ

الاستغاثة عند الشدائد بأكابر المقربين من أعظم مفاتيح الفرج ومن موجبات رضی رب العالمين)

هـ.

و مترجم در صفحات ۱۱۱ و ۱۱۲ چنین ترجمه می‌کند: از اینکه در صحرای محشر به حضرت رسول توسل می‌شود جای شک و تردید نیست و ... این واقعه به اجماع رسولان خدا و به اجازه خداوند، می‌رساند که پناه بردن به بزرگان و مقربان درگاه الهی به موقع بروز و حدوث حوادث و شدايد از بزرگترین کلید رفع شدايد و حصول فرج و شادی است و از طرفی باعث رضامندی خداوند متعال می‌باشد.

می‌گوییم: این جسارتی قبیح نسبت به پروردگار جهانیان و انبیاء و رسولان است و اگر بخار چنین جسارتی به ابرها برسد و با آنها بیارد آبشان سمی (زهري) کشنده خواهد بود، و اگر آن باران بر چشمه‌ها بیارد آن را به آتشی تبدیل می‌کند که زبانه می‌کشد ولی هوی و هوس اینگونه عقلها را تباہ کرده و باعث بندگی غیرخدا می‌شود: ﴿أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ﴾ (الجاثية: ۲۳).

«آیا دیدی کسی را که معبود خود را هوای نفس خویش قرار داده (و هر چه خواست از خوب و بد انجام می‌دهد) و خداوند او را با آگاهی (بر اینکه شایسته هدایت نیست) گمراه ساخته».

﴿أَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ أَفَأَنْتَ تَكُونُ عَلَيْهِ وَكَيْلًا﴾ (الفرقان: ۴۳).

«آیا دیدی کسی را که هوای نفسش را معبود خود برگزیده است؟! آیا تو می‌توانی او را هدایت کنی (یا به دفاع از او برخیزی)؟».

آیا پروردگار دین جاهلی مقرر کرده است؟! آیا انبیاء و رسولان بر (صحت) دین جاهلی اجماع کرده‌اند؟! هوی و هوس چه قبیح است! و با چه روشنی و وضوحی می‌توان جاهلیت را در امواج سطور کتاب مفاهیم ویرانگر دید!

آنچه در قیامت به وقوع می‌پیوستند چنین است که: مخلوقات از پیامبر (ﷺ) می‌خواهند تا در نزد پروردگار برای انجام قضاوت و رهایی از موقف (ایستادن در صحرای محشر) شفاعت کند و این مسأله مطابق با قواعد صحیح شفاعت است زیرا از

خداوند حی و حاضر و قادر شفاعت می‌شود. پس شفاعت در این مسأله به معنی درخواست از حی و حاضر است و این مؤید طلب شفاعت از مردگان و یا تقرب به مردگان از طریق عبادت آنها نیست: ﴿وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شَفَعُونَا عِنْدَ اللَّهِ﴾ (یونس: ۱۸).

«آنها غیر از خدا، چیزهایی را می‌پرستند که نه به آنان زیان می‌رساند، و نه سودی می‌بخشد؛ و می‌گویند: اینها شفیعان ما نزد خدا هستند!».

مؤلف در ص ۵۵ گوید:

(وفي «الفتاوی الكبرى»: سئل شيخ الإسلام - رَحِمَهُ اللهُ - : هل يجوز التوسل بالنبی ﷺ أم لا؟ فأجاب: الحمد لله، أما التوسل بالإيمان به، ومحبه وطاعته والصلاة والسلام عليه، وبدعائه وشفاعته ونحو ذلك من ما هو من أفعاله وأفعال العباد المأمور بها في حقه، فهو مشروع باتفاق المسلمين [«الفتاوی الكبرى» ج ۱، ص ۱۴۰] اه.

و مترجم در صفحه ۱۱۳ چنین ترجمه می‌کند: در کتاب «فتاوی کبری» شیخ آمده است: از شیخ الاسلام (ره) سؤال شد آیا توسل به حضرت رسول (ﷺ) درست است یا نه؟ پاسخ داد الحمد لله اما توسل به ایمان به ایشان و محبت و طاعت او و فرستادن صلوات و سلام بر او و به دعا و شفاعت ایشان، خلاصه به آنچه از افعال او و افعال بندگان که از طرف خداوند به آنها امر شده است و در حق پیغمبر نازل گشته است، به اتفاق تمام مسلمانان درست است و اشکالی ندارد «فتاوی کبری - جلد ۱، صفحه ۱۴۰».

می‌گوییم: مؤلف مفاهیم به هدایتی که برای خودش تعریف کرده دل بسته و خوشحال است و در این نقل قول، مرتکب تحریف و تبدیل شده و آخر کلام شیخ الاسلام را حذف کرده تا این توهم را پیش آورد که شیخ الاسلام توسل به دعا و شفاعت را از زنده و مرده مساوی می‌دانسته. و این تحریفی است از نوع تحریفات قبلی.

شیخ الاسلام در ادامه‌ی همین کلام منقول توسط مؤلف می‌گوید: و صحابه (رضی الله عنهم) در زمان حیات آن حضرت به ایشان توسل می‌جستند، و بعد از فوت ایشان به عباس، عموی پیامبر (صلی الله علیه و آله)، توسل می‌جستند همچنانکه قبلاً به پیامبر توسل جسته بودند.

این کلام شیخ اجمال قبلی را از بین می‌برد و باید حتماً به همراه آن ذکر گردد، شیخ در ادامه می‌گوید که توسل در زمان حیات پیامبر از طریق طلب دعا از ایشان بوده و یا گاهی پیامبر بدون درخواست برای هر یک از اصحاب که می‌خواستند، دعا می‌کردند. و این مطلب صحیح و بی‌اشکال است زیرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) زنده بوده و امکان دعا برای آنها را داشته و به تأیید نصوص قطعی می‌توانسته برای کسی که درخواست می‌کرده، دعا کند. ولی بعد از فوت ایشان و انتقال به زندگی در برزخ دیگر امکان دعا و شفاعت برای درخواست کنندگان را ندارند.

و هر دلیلی در این باره نقل شود غیر قابل قبول است، مگر نص صریح که نص صریح دال بر این مطلب هم وجود ندارد، نه در بین نصوص صحیح و نه حسن و نه حتی نصوص ضعیف، مگر نصوصی که بد فهمیده شده باشند. و پیامبر (صلی الله علیه و آله) همچنانکه در فصل شفاعت از همین کتاب توضیح داده شده به هیچ یک از پیامبران قبل از خود و حتی شهدای احد و افضل آنها، حمزه بن عبدالمطلب، توسل نجسته و استشفاع نکرده‌اند و درخواستی از آنان نداشته، درحالی‌که آنان شهید شده‌اند و شهدا نمی‌میرند و بلکه در حیات برزخی به سر می‌برند.

سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) اینگونه است و ما پیروان او هستیم و مبتدعان گمراه پیرو هوی و هوس خویشند.

و هر کس اهل نظر باشد این مطالب برای او بیانگر تفکری است که به اذن پروردگار او را از حسرت خوردن نجات می‌دهد، به شرط اینکه خواهان راه راست، هدایت مستحکم و هدایت آورده شده توسط بهترین مخلوقات باشد.

مؤلف در ص ۵۶ از کتاب مفاهیم می‌گوید: (ما استفاد من کلام الشیخ ابن تیمیة أن من

دعا له رسول الله ﷺ صح له أن يتوسل إلى الله بدعائه ﷺ له، و قد جاء أنه ﷺ قد دعا لأمته، كما ثبت ذلك في أحاديث كثيرة) اهـ.

ثم قال: (لذا فإنه يصح لكل مسلم أن يتوسل إلى الله سبحانه وتعالى بذلك فيقول: اللهم! إن نبيك محمداً ﷺ قد دعا لأمته، وأنا من أفراد هذه الأمة، فأتوسل إليك بهذا الدعاء أن تغفر لي وأن ترحمني، إلى آخر ما يريد، فإذا قال ذلك لم يخرج عن الأمر المتفق عليه بين كافة علماء المسلمين) اهـ. و مترجم در صفحات ۱۱۳، ۱۱۴ و ۱۱۵ چنین ترجمه می کند: من می گویم از این گفته شیخ دو چیز استنباط می شود:

اول - ...

دوم - کسانی که پیامبر برای آنها دعا می کند، می توانند به واسطه دعای او به خداوند متعال پناه ببرند و آنرا وسیله قرار دهند، و در حدیث آمده است که حضرت رسول برای امتش دعا کرده است و در بسیاری از حدیثها این موضوع ثابت شده است.

... پس بنابراین برای هر مسلمان درست است که به درگاه خداوند راز و نیاز نماید و بگوید: خداوندا همان پیغمبرت محمد (ﷺ) برای امتش دعا کرده و من یکی از افراد امت او هستم به شما پناه می آورم و این دعای او را در خدمتت وسیله قرار می دهم، مرا مورد مغفرت و مرحمت خود «تا آخر هر چه می خواهد بگوید» قرار دهید. هر وقت این کار را انجام دهد از امر متفق علیه بین علما خارج نشده است.

می گویم: در چند سطر بالاتر توضیح دادم که توسل به دعای پیامبر (ﷺ) بعد از وفات ایشان بدعت و خروج از فهم سلف صالح در مورد توسل است.

و البته توسل به دعای پیامبر (ﷺ) مقصود مؤلف نبوده و بلکه با این مقدمه چینی درصدد بیان چیز دیگری است که در ادامه به آن تصریح می کند: (فإن قال: اللهم! إني أتوسل إليك بنبيك محمد ﷺ، فقد فاتته التصريح بما ينويه، وبيان ما ينعقد عليه قلبه، وهو مقصود

کل مسلم، و مراده لا یخرج عن هذا الحد) اه.

و مترجم در صفحه ۱۱۵ چنین ترجمه می‌کند: و اگر چنانچه بگوید: خداوندا! من محمد را وسیله قرر می‌دهم و به آنچه در درون دارد تصریح نکند که منویات قلبش مقصود کل مسلمانان می‌باشد، باز از حد جواز علماء خارج نشده است.

این کلام روشن می‌کند که مقصود مؤلف از بازگویی مطالب قبلی چه بوده است. پس بنگرید به ضعف استدلال و کمی بصیرت مؤلف که چگونه قلوب مسلمانان را به سوی توسل به پیامبر (ﷺ) بعد از وفات آنحضرت می‌کشاند و گمان می‌کند که به آنچه در درون آنهاست آگاه است و می‌داند که مراد و مقصود آنان از آن حدی که او گذاشته فراتر نمی‌رود. آیا به تفتیش قلوبشان پرداخته؟! و یا پرده‌داری است که به اسرارشان آگاه است؟!!

و البته خود مؤلف از این حد و مرز مورد ادعا پا را فراتر نهاده و به توسل ناجیز رسیده که عبارت است از جواز استغاثه و طلب شفاعت از انبیاء.

جا دارد پرسیم: چرا چنین دعا کننده‌ای به صراحت دعای خود را نگوید؟!!

جواب واضح است: علت عدم تصریح رسیدن به هدف مورد نظر می‌باشد.

چرا آنان لفظی را که برای دعا صحیح‌تر و بهتر می‌دانند، بر زبان نمی‌آورند در حالی که دعاکننده باید به دنبال بهترین شیوه‌ی دعاء باشد. پس طبیعی است اگر مقصودشان همان است که مؤلف می‌گوید می‌بایست تصریح کنند، ولی چون نیت دیگری دارند و مقصودشان توسل به ذات است، آنرا مخفی می‌کنند.

و توسل به ذات بدعت و از وسایل شرک بوده و شخصی که از او یاری، شفاعت و استغاثه طلب می‌شود قادر به برآوردن حاجت نخواهد بود.

و اگر در مردم امروزی تأمل نمایی، خواهی دید که تقریباً همه‌ی کسانی که قائل به جواز توسل به ذات اشخاص هستند، شرک را جایز می‌دانند، مثلاً استغاثه از اموات، درخواست از آنان و طلب شفاعت از آنها را روا می‌دارند و من کتابهایشان را مطالعه

کرده و همین گونه یافته‌ام و امیدوارم شما (خواننده گرامی) دارای بصیرت و از رستگاران باشی.

مؤلف در ص ۵۷ می‌گوید: جاء فی حدیث عن النبی ﷺ: «حیاتی خیر لکم ومماتی خیر لکم، تحدثون و يحدث لکم تعرض أعمالکم علیّ، فإن وجدت خيراً حمدت الله، وإن وجدت شراً استغفرت الله لکم». رواه الحافظ إسماعیل القاضي فی «جزء الصلاة علی النبی ﷺ»، و ذکره الهیثمی فی «مجمع الزوائد» و صححه.

و هذا صریح بأنه ﷺ يستغفر للأمة فی برزخه، والاستغفار دعاء، والأمة تنتفع بذلك». اه کلام صاحب المفاهیم.

و مترجم در صفحه ۱۱۵ چنین ترجمه می‌کند: چون در حدیث آمده است که پیغمبر ﷺ فرموده است: «هم حیات و هم مماتم برای شما خیر و برکت است، در قید حیات شما صحبت می‌کنید و من هم برای شما صحبت می‌کنم، و در حال مماتم اعمال و کردار شما را به من نشان می‌دهند اگر آنها خیر و نیک بودند حمد خداوند را بجای می‌آورم و اگر شر و بد بودند از خداوند برای شما طلب مغفرت می‌نمایم» اسماعیل حافظ در بحث صلاه بر پیغمبر و هیثمی در کتاب مجمع الزوائد روایت کرده‌اند و حدیث صحیح می‌باشد که در آینده هم می‌آید.

و این حدیث صراحت دارد که حضرت رسول ﷺ در برزخ برای امتش استغفار می‌نماید، و استغفار، خودش دعا می‌باشد که برای امت منفعت دارد.

می‌گوییم: این کلام از چند جهت قابل بررسی است.

۱- این حدیث مورد نظر را اسماعیل قاضی در «جزء الصلاة علی النبی» (ص ۳۶) به صورت مرسل نقل کرده و می‌گوید: سلیمان بن حرب از حماد بن زید از غالب قطان از بکر بن عبدالله مزنی از رسول اکرم (ﷺ) روایت می‌کند که فرمودند: ... و سپس اسماعیل قاضی حدیث را با الفاظ دیگری ذکر می‌کند که مؤلف مفاهیم

گمان کرده با این الفاظ مورد استناد او، آن را ذکر کرده است و بکر بن عبدالله مزنی از تابعینی است که ثقه می‌باشند و در سال ۱۰۶ وفات یافت. بنابراین روایت ایشان از پیامبر (ﷺ) مرسل^۱ است و حدیث مرسل در نزد محدثان مورد قبول نیست.

مؤلف گفته: هیشمی این حدیث را در «مجمع الزوائد» ذکر و صحیح شمرده یعنی هیشمی روایت بزار را ذکر کرده که بعداً در مورد آن توضیح می‌دهیم. و باز به نقل از هیشمی گفته: رجالی که حدیث را روایت کرده‌اند راویان احادیث صحیح‌اند.

ولی این گفته بیانگر صحت حدیث نیست بنابراین با استدلال به این گفته نمی‌توان گفت: این حدیث را صحیح شمرده است همچنانکه مؤلف مفاهیم چنین جسارتی نموده است، زیرا گفتن عبارت (رجال راوی این حدیث راوی احادیث صحیح می‌باشند به معنی توثیق آن رجال است و اینکه احادیث صحیحی از آنها روایت شده و هرگز به معنی صحیح بودن سند و یا صحیح بودن حدیث نیست و صحت سند نیازمند اثبات اتصال سند و عدم انقطاع و عدم وجود مدلس در سند می‌باشد. مثلاً اگر حدیثی با این سند نقل شود که: احمد بن حنبل از سفیان ثوری از ابن مسیب از ابوبکر صدیق نقل شود می‌توان گفت همه‌ی رجال آن از حافظ‌ترین راویانند و این به معنی صحت سند نیست زیرا سند مذکور بین همه‌ی راویان منقطع است، یعنی بین هر دو نفر از این راویان یک راوی محذوف است زیرا نه احمد سفیان را دیده، و نه سفیان ابن مسیب را، و نه او، ابوبکر را.

و صحت حدیث ملازم اثبات صحت سند نیست، بلکه بین این دو مراتبی از ضعف و صحت وجود دارد که علماء و اهل نظر بر آن واقفند و چه بسا حدیث صحیحی که شاذ^۲ و یا غلط و یا معلل^۱ است.

۱- مرسل یعنی روایت تابعی از پیامبر (ﷺ) و حذف صحابه‌ای که آن را روایت کرده است. مترجم.

۲- شاذ: یعنی مخالف نصی قویتر از خودش باشد. مترجم.

و تعریف علماء از حدیث صحیح دو شرط دارد: صحت سند و عدم شذوذ و علت و هر حدیثی که هر دوی این ویژگیها را نداشته باشد صحیح نامیده نمی‌شود. به این ترتیب روشن می‌گردد که مؤلف مفاهیم مطالب تحریف شده‌ای را به هیشمی نسبت داده که ایشان نگفته‌اند.

مثل همین مطلب را مؤلف در ص ۱۷۲ کتابش به نقل از عراقی آورده که عراقی گوید: سند آن جید است.

۲- این حدیث را بزار در «المسند» (۳۹۷/۱ زوائد مسند) نقل کرده که: یوسف بن موسی از عبدالمجید بن عبدالعزیز بن ابی رواد از سفیان از عبدالله بن سائب از زاذان از عبدالله از پیامبر (ﷺ) روایت کرده است که فرمودند: «خداوند ملائکه‌ای دارد که می‌گردند و سلام امت من را به من می‌رسانند» و می‌افزاید: پیامبر (ﷺ) فرمودند: «حیات من برای شما خوب و ...».

بزار گوید: این حدیث از عبدالله جز با این سند نقل نشده است.

و در این سند عبدالمجید بن ابی رواد وجود دارد که روایات این شخص - به تنهایی - مورد قبول محدثان نیست، و به همین دلیل حافظ عراقی، استاد و شیخ هیشمی می‌گوید: رجال این سند رجالی هستند که در کتب صحیح آمده‌اند ولی عبدالمجید بن ابی رواد را بعضی تضعیف کرده‌اند، اگرچه مسلم، نسائی و ابن معین از او روایت کرده باشند و مسلم او را توثیق کرده باشد. و این زیاده‌ی «حیات من برای شما خوب و ...» را عبدالمجید به تنهایی روایت کرده است ولی آغاز حدیث را که «خداوند ملائکه‌ای ...» از سفیان از عبدالله بن سائب روایت شده و راویان همه بر نقل این مقدار از سفیان متفقند، ولی عبدالمجید آن قسمت زیاده را به تنهایی نقل کرده که براساس تحقیق شاذ و ضعیف می‌باشد.

۱- معلل: یعنی علت و عارضه‌ای که در حدیث وجود دارد ولی در ظاهر آن نمایان نیست و جز با تتبع و مهارت فراوان نمی‌توان به آن پی برد. مترجم.

۳- اگر صحت این حدیث ثابت هم بشود باز مؤید ادعای مؤلف مفاهیم نیست و جواز توسل به عموم استغفار پیامبر (ﷺ) برای امتش نمی‌باشد. زیرا دعای پیامبر (ﷺ) به هنگام حیات بلیغ‌تر و برای توسل به آن مناسب‌تر است از استغفار آن حضرت بعد از وفاتشان - در صورت ثبوت - و این دعا و درخواست ایشان به هنگام حیات از نظر شایستگی برای توسل به آن، از استغفار ایشان بعد از وفات کمتر نیست، ولی این عمل در زمان حیاتشان مشروع و مجاز نبوده، و لذا ایجاد و احداث آن بدعت است.

و هیچ یک از مردمان بهترین قرون [قرون اولیه اسلام] و کسانی که بعد از آنها آمده‌اند چنین کاری نکرده‌اند و به چنین توسلی روی نیاورده‌اند که عاشقان بدعت و هجر کنندگان سنت اختراع کرده‌اند.

می‌گوییم: مؤلف مفاهیم طبق عادت خودش به کمترین و بی‌ربط‌ترین شبهه تمسک کرده و در اواخر کتابش (ص ۱۷۳) درباره‌ی این حدیث می‌گوید: «حدیث صحیحی است که طعنی بر آن وارد نیست.

و این دروغ محض و یا نشانه‌ی کمی علم است.

مؤلف گوید: (وهو يدل على أن النبي ﷺ يعلم أعمالنا بعرضها عليه، ويستغفر الله لنا على ما فعلنا من سيء وقبيح، وإذا كان كذلك فإنه يجوز لنا أن نتوسل به إلى الله ونستشفع به لديه، لأنه يعلم بذلك فيشفع فينا ويدعو لنا...) اه.

متأسفانه ترجمه این عبارت در متن فارسی تصحیح المفاهیم یافت نشد.

معنی عبارت: و این [حدیث] دلالت می‌کند بر اینکه پیامبر (ﷺ) از طریق عرضه‌ی اعمال به ایشان از اعمال ما مطلع می‌شود و از خداوند به خاطر اعمال بد و قبیح بر ایمان استغفار می‌نماید. و مادام که اینگونه است، پس جایز است برای [تقرب] به خدا به پیامبر توسل کرده و در محضر خدا از آن حضرت استشفاع کنیم

زیرا آن حضرت به این [استشفاع و توسل ما] مطلع بوده و برای ما شفاعت و دعا می‌کند... .

می‌گویم: این حدیث بیانگر عرضه اعمال ما به پیامبر است و مؤلف برای جواز طلب شفاعت به همین عرضه‌ی اعمال استدلال می‌کند، چه فهمی است که ۱۴ قرن امت به آن نرسیده تا اینکه این مبتدعان ظهور کردند و به آن پی بردند.

عرضه‌ی اعمال بر پیامبر چیزی است و تجویز طلب شفاعت چیز دیگری و بی‌ربط با اولی. و اگر اعمال ما بر او عرضه شود از کارهای شرک آمیز ما راضی نخواهد شد از جمله: طلب شفاعت از مردگان، زیرا برای مشرکی که از مردگان یاری می‌طلبد هرگز نباید استغفار کرد، همچنانکه خداوند متعال می‌فرماید: ﴿مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا أُولَىٰ قُرْبَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ﴾ (التوبة: ۱۱۳).

«برای پیامبر و مؤمنان، شایسته نبود که برای مشرکان (از خداوند) طلب آمرزش کنند، هر چند از نزدیکانشان باشند؛ (آن هم) پس از آنکه بر آنها روشن شد که این گروه، اهل دوزخند».

طلب شفاعت از مردگان کاری بد و ارتکاب شرک می‌باشد. و پیامبر (ﷺ) برای کسی که دینش را ترک و از هوی و هوس پیروی نموده و مشرک شده استغفار نمی‌کند. استغفار و شفاعت پیامبر (ﷺ) در دنیا به هنگام حیات، و در آخرت خواهد بود و نه در دوران برزخ، که مشرک از هیچکدام از انواع شفاعت‌های پیامبر (ﷺ) بهره‌ای نمی‌برد. پس هر کس بعد از وفات آن حضرت از او شفاعت بخواهد، شفاعت آن حضرت در آخرت را از دست داده است.

و این گفتار مؤلف مفاهیم نیز ناپسند است که به مقام نبوت تعدی کرده و با حالت جزم و یقین می‌گوید: بنابراین پیامبر برای ما شفاعت و دعا می‌کند.

و از آنجا که شفاعت حق اختصاصی خداست و تنها از او طلب می‌شود این گفتار بسیار قبیح مؤلف که می‌گوید: پس جایز است از پیامبر (ﷺ) بعد از وفاتشان شفاعت خواست. بلکه باید مانند افراد مخلص دعا کرد که: پروردگارا! محمد (ﷺ) را برای ما شفیع بگردان.

مؤلف در ص ۶۱ عنوانی جدید می‌گشاید: «الشیخ الامام محمد بن عبدالوهاب لا ینکر التوسل»^۱.

می‌گویم: اینکه محمد بن عبدالوهاب را با شیخ و امام آراسته‌ای از دو حال خارج نیست. یا به فضل، إصلاح و جهاد ایشان در امر تجدید دین اسلام اعتراف کرده‌ای، و یا اینکه مرادت کاربرد اصطلاحی و عرفی^۲ این دو وصف بوده است.

اگر معنی اول مورد نظرت بوده پس باید این را هم بدانی که شیخ دعوتش را برای محاربه انواع شرک خفی و جلی (= آشکار) و شرک اکبر و أصغر برپا کرد. و با وسایل شرک که به شرک منجر می‌شوند و خدا و رسولش (ﷺ) آن را تحریم کرده‌اند، مبارزه کرد، و هر کس در کتاب «التوحید» ایشان تأمل کند می‌بیند که پیرامون همین محور می‌چرخد و چراغی است بر صراط مستقیم.

و شیخ (رحمته الله) برای بازگرداندن مردم به دینی که محمد (ﷺ) آورده بود مجاهده کرد و نیز در جهت اثبات شرک بودن بعضی از اعمالی که برخی از مردمان هم عصر وی و منتسب به اسلام زحمتها کشید. بسیاری از مردم معاصر وی قبور را می‌پرستیدند و مردگان را به صورتی مستقل از خدا می‌خواندند و آنها را در دعا شریک خدا قرار می‌دادند تا برایشان در نزد خدا شفاعت کنند و تقرب بر ایشان حاصل سازند، مصیبتها را دفع و بلاها را رفع گردانند. و خداوند درباره‌ی امثال اینان فرموده: ﴿وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا

۱- معنی: امام شیخ محمد بن عبدالوهاب توسل را انکار نمی‌کند.

۲- ترجمه‌ی عبارت: وإما أن تكون عنيت بها وضعها اللغوی.

مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى ﴿۳﴾ (الزمر: ۳). «و آنها که غیر خدا را اولیای خود قرار دادند و دلیلشان این بود که: اینها را نمی‌پرستیم مگر بخاطر اینکه ما را به خداوند نزدیک کنند».

همین افراد انواع قربانی را تقدیم قبور کرده و انواع عباداتی را جز برای خدا روا نیست، در برابر قبور انجام می‌دهند و خضوع و خشوعشان بر سر مزارها بیشتر از خضوعشان در مساجد است. از اموات کمک خواسته و از آنها خوف داشته و آنها را بیشتر از خدا دوست دارند، و تقریبشان به آنها بیش از تقرب به خدا بوده، و بلکه پروردگار و یاد او را فراموش کرده‌اند و گرایشهای الحادی مثل تفکر وحدت وجودی و بزرگتر دانستن اولیاء نسبت به انبیاء در بین آنها رواج یافته است، و یکی از پیشگامشان می‌گوید:

مقام النبوة في برزخ فويق الرسول ودون الولي

در برزخ مقام نبوت کمی بالاتر از رسالت، و پایین‌تر از ولایت است. و این جزئی از مسایل شرک آمیزی بود که شیخ در این سرزمین می‌دید، بنابراین با توکل بر خدا و پیروی از سنت رسول گرامی (ﷺ) حتی در سیره‌ی جهادی ایشان مجاهده را شروع کرده و خداوند او را نصرت و عزت بخشید و تمکین داد. و این واقعیتی که از آن صحبت کردیم در اکثر سرزمینهای اسلامی به چشم می‌خورد و لازم است این اسباب دخول به کفر را به آنها گوشزد کرد و برایشان توضیح دهیم و سپس با انواع جهاد: جهاد با دست، جهاد با زبان و جهاد با قلب با آنان مبارزه کنیم، ولی مردم، جز اندکی، به خواب غفلت فرو رفته و زمین‌گیر شده‌اند. همه تلاشهای شیخ صرف محاربه و تغییر این انواع از شرکهای مذکور و هدایت مردم گردید.

باید به این مطلب نیز اشاره کرد که شیخ دعوتگری با حکمت و اهل تدبیر بود و زمانی که می‌دید مخاطبش به انواع شرک آلوده است او را از بدعت و وسایل شرک نهی

نمی‌کرد، زیرا می‌دید که شرک در بین مردم ریشه دوانده است، بلکه در مرحله‌ی اول به تبیین شرک پرداخت و سپس بعد از استقرار اسلام در قلب بندگان به مجاهده با شرک اکبر پرداخت، زیرا چنین اشخاصی از وسایل شرک تنفر پیدا می‌کنند چون هر انسان عاقلی چنانچه از چیزی تنفر پیدا کرد از راهها و وسایل مرتبط با آن چیز نیز متنفر می‌شود.

همچنانکه شاعر گوید:

إِنَّ السَّلَامَةَ مِنْ سَلْمِي وَجَارْتِهَا أَنْ لَا تَحُلَّ عَلَيَّ حَالُ بَوَادِيهَا

راه در امان ماندن از سلمی و همسایگی‌اش در این است که به هیچ وجه به کوی او نروی.

این شاعر قدیمی نیز به این حقیقت پی برده و عقلاء بر آن واقفند و شریعت نیز آن را وضع و اسم آن را قاعده‌ی «سد ذرایع» نامیده است.

مؤلف «مفاهیم» به عنوان چکیده‌ی مباحثش در باب توسل، در ص ۷۳ کتابش می‌گوید: (إِنَّ التَّوَسُّلَ: لَيْسَ مَقْصُورًا عَلَى تِلْكَ الدَّائِرَةِ الضَّيِّقَةِ الَّتِي يَظُنُّهَا الْمُتَعَتُونَ).

و مترجم در صفحه ۱۴۱ چنین ترجمه می‌کند: و این درخواست از خداوند، منحصر در این دایره‌ی تنگ که مقرضان [مغرضان] خود را در آن محاصره کرده‌اند نمی‌باشد.

می‌گوییم: مؤلف کلامی گفته که هر صاحب قلب سلیمی از آن می‌گریزد، قلب سلیمی که از محبت و اجلال خداوند مملو شده و با پرداختن به آن از غیر خدا دور مانده است. و کسی که ذکر غیر خدا همانند ذکر خدا او را مشغول کرده و یا خدا را به صورت کلی فراموش کرده و در نتیجه خدا او را از خودش غافل ساخته به چنین کلامی اُنس دارد. چه کلامی است که اگر با آب دریا مخلوط شود آن را آلوده می‌سازد، و اگر بر زمینهای کشاورزی جاری شود زندگی مردم را تباه می‌سازد!

آیا توسل به اسماء و صفات خدا دایره‌ی کوچک و تنگ است؟! آیا اسمائی که غیر

قابل شمارش‌اند برای توسل دایره‌شان کوچک است؟! آیا صفات والای خدا و افعال حکیمانه او دایره‌شان کوچک است؟ سبحان الله ولا حول ولا قوة الا بالله.

ای مؤلف مفاهیم! اگر با توسل به اسماء الهی او را بخوانی عمر تو و همراهانت به پایان می‌رسد ولی شما به نهایت و آخر این راه نخواهید رسید و نمی‌توانید آن را شمارش کنید.

ای مؤلف مفاهیم! اگر شبانه‌روز و بطور مداوم به اسمای والای خداوند توسل بجویی، عمر پایان می‌یابد ولی آنها تمام نمی‌شوند.

ای مؤلف مفاهیم! اسمای خدا نود و نه تاست که هر کس آنها را بر شمارد وارد بهشت می‌شود، و اگر آنها را مفرد به دعا بخوانی و سپس به صورت مرکب دوتایی، سه تایی و ... بخوانی تعدد آن به اندازه‌ای زیاد خواهد بود که اگر تمام خلائق آن را بدون تکرار بخوانند نمی‌توانند به پایانش برسانند.

ای مؤلف مفاهیم! تو را از گفتن چنین کلامی که بدن را به لرزه می‌اندازد هشدار می‌دهم، باید به سوی خدا بازگردی و از این گفتار و از پیامدهای شرک‌آمیز و بدعت گونه‌ی آن توبه کنی.

پروردگارا! ما برائت خود را اعلام می‌کنیم از گفته‌ی کسانی که می‌گویند: توسل به اسامی و صفات والای خداوند دایره کوچک و محدودی است. خداوند! برائتمان را قبول بفرما و از اسماء و آثار صفات خود چنان به ما بیاموز که قلوبمان را تقویت، و ما را به راه راست هدایت کند.

فصل دوم:

مسائلی درباره‌ی توحید ربوبیت و الوهیت

- شرک در قوم نوح و ابراهیم و عرب
- دخول شرک بین مسلمانان این امت
- رد «مجاز عقلی» برای موجه نشان دادن شرک

شرک در بین قوم نوح (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ)

امام بخاری در صحیحش (۶۶۷/۸) در تفسیر آیه ﴿وَقَالُوا لَا نُذَرُّنَ ۗ الْهَكْمَ وَلَا نُذَرُّنَ ۗ وَدَا وَلَا سُوَاعًا وَلَا يَغُوثَ وَيَعُوقَ وَنَسْرًا﴾ (نوح: ۲۳).

«و گفتند: دست از خدایان و بت‌های خود بردارید، بت‌های ودّ و سُوَاع و یَغُوث و یعوق و نسر را هرگز رها نکنید و دست از دامنه‌شان نکشید».

به نقل از ابن عباس (رضی الله عنه) نقل می‌کند که: (بت‌هایی که در قوم نوح رایج بودند بعداً به اعراب سرایت کردند:

وَدّ بت طایفه‌ی کلب در دومه الجندل بود.

یغوث بت مراد بود و بعد از آن بت بنی غطیف در «جرف» نزدیکی سبا گردید و یعوق بتی بود در همدان.

نسر بت حمیر از آل ذی الکلاع بود.

اینها اسامی مردان صالحی از قوم نوح بودند که بعد از وفاتشان شیطان به قومشان وسوسه کرد که بت‌هایی ساخته و بر جای آنان بنشانند و با اسم آنها صدایشان بزنند. قومشان این کار را کردند و آن بت‌ها پرستش نمی‌شدند تا اینکه این نسل از بین رفت و شناخت آن نشانه‌ها تغییر کرد و بعد از آن مورد پرستش واقع شدند).

در نقلی از ابن عباس که عبد بن حمید از محمد بن کعب روایت کرده، آمده که در تفسیر همین آیه گفت: (این افراد، صالحانی بوده‌اند که در فاصله‌ی زمانی ما بین آدم و نوح زیسته‌اند و بعد از آنان دیگران آمده و آنها را تا سر حد عبادت محترم می‌شمردند. ابلیس به آنها گفت: بهتر است اشکال و مجسمه‌هایی از آنان بسازید تا بتوانید به آن نگاه کنید، آنان این کار را کردند و این نسل سپری شد. نسل بعدی که آمد، شیطان به آنان گفت: گذشتگان اینها را عبادت می‌کردند و ... و آنان نیز عبادتشان کردند).

عبد بن حمید از ابن مطهر نقل کرده که گفت: در نزد ابوجعفر در مورد یزید بن

مهلَب صحبت شد، او گفت: (یزید در ابتدای سرزمین کشته شد که غیر خدا در آن پرستش شد. و سپس ود را ذکر کرده و گفت: ودّ مرد مسلمانی بود که همهی قومش او را دوست داشتند، وقتی فوت کرد اطراف مقبره‌اش چادر زدند و بر آن گریه و زاری می‌کردند، وقتی ابلیس گریه و زاری آنها را دید در صورت انسانی ظاهر شد و به آنها گفت: می‌بینم بر این مرده گریه و زاری می‌کنید، آیا دوست دارید مجسمه‌ای به شکل او برایتان بسازم و آن را در مجالستان بگذارید تا شما را به یاد او اندازد. گفتند: بله، شیطان مجسمه‌ای به شکل او برایشان ساخت و آن را در مجلس خود قرار دادند وقتی شیطان این را دید وارد مرحله بعدی شده و به آنها گفت: آیا دوست دارید برای هر یک از شما مجسمه‌ای به این شکل بسازم تا باعث یاد این مرحوم گردد؟ گفتند: بله. و شیطان این کار را کرد.

در ادامه‌ی روایت می‌افزاید: فرزندان این نسل رسیدند و دیدند که آنها با این مجسمه‌ها چکار می‌کنند و این کار نسل به نسل گشت تا اینکه فلسفه‌ی یاد آوردن آن شخص (ودّ) فراموش شد و کار به جایی رسید که این بت (ودّ) به عنوان یک «اله» عبادت می‌شد.

می‌گوید: اولین بنده‌ای که غیر از خدا در زمین پرستش شد (ودّ) بود، بتی که آن را (ودّ) می‌نامیدند).

روایات دیگری نیز در این باره نقل شده است، حافظ در «فتح الباری» (۶۶۹/۸) می‌گوید: (بعضی از شارحان می‌گویند: چکیده‌ی آراء درباره این بتها دو تاست:

۱- این بتها در بین قوم نوح بوده‌اند.

۲- این بتها اسامی مردان صالحی بوده ... تا پایان قصه‌ی قبلی.

می‌گوییم: مرجع همه این اقوال یکی است و آن اینکه داستان این صالحان شروع عبادت این بتها توسط قوم نوح بود و نسلهای بعد در این کار از آنان پیروی کردند).

پایان کلام ابن حجر.

شرک در بین قوم ابراهیم (عَلَيْهِ السَّلَامُ)

شهرستانی در «الملل والنحل» (۱/۵۶۰-۵۶۳) می‌گوید: (فرقه‌های موجود در عهد خلیل الله (عَلَيْهِ السَّلَامُ) به دو صنف اصلی تقسیم می‌شده‌اند.

۱- صابئه.

۲- حنفاء.

صابئه می‌گفتند: ما برای شناخت خدا و شناخت اوامر و احکام او به واسطه‌ای نیاز داریم و این واسطه باید روحانی باشد نه جسمانی زیرا روحانی از پاکی، طهارت و نزدیکی به خدا برخوردار است ولی جسمانی، هر کس که باشد بشری است مثل خود ما، و از آنچه ما می‌خوریم و می‌آشامیم او نیز می‌خورد و می‌آشامد، در هویت و در شکل ظاهر مثل خودمان است.

می‌گفتند: ﴿وَلَيْنَ أَطَعْتُمْ بَشَرًا مِّثْلَكُمُ إِنَّكُمْ إِذَا لَخَسِرُونَ﴾ (المؤمنون: ۳۴).

«و اگر از بشری همانند خودتان اطاعت کنید، مسلماً زیانکارید.»

و حنفاء می‌گفتند: ما برای شناخت و اطاعت به واسطه‌ای از جنس بشر نیاز داریم که از نظر پاکی، عصمت و حکمت از روحانیات بالاتر باشد، چنین واسطه‌ای در بشر بودن مثل ما و در روحانی بودن از ما متمایز می‌باشد. وحی را با بعد روحانی‌اش دریافت و آن را با بعد بشری‌اش به ما ابلاغ می‌کند.

خداوند می‌فرماید: ﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهُ وَاحِدٌ﴾ (الکهف: ۱۱۰).

«بگو: من فقط بشری هستم مثل شما؛ (امتیازم این است که) به من وحی می‌شود که تنها معبودتان معبود یگانه است.»

و نیز می‌فرماید: ﴿قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا﴾ (الإسراء: ۹۳).

«بگو: منزّه است پروردگارم (از این سخنان بی‌معنی)! مگر من جز انسانی فرستاده

خدا هستم؟».

سپس از آنجا که صابئه نمی‌توانست به جنبه‌ی روحانی محض و تقرب به مصادیق آن و دریافت وحی از آن اکتفا کند، گروهی از آنان به صورتهای فلکی این روحانی‌ها روی آوردند که عبارت بودند از سیاره‌های هفت گانه و بعضی از ستاره‌ها:^۱

صابئه نبطی و رومی و فارس به سیارات روی آوردند.

و صابئه هند به ستارگان روی آوردند.

و با استعانت از توفیق الهی به قدر ممکن مذاهبشان را به تفصیل ذکر می‌کنیم. و شاید این افراد از صورتهای فلکی به سوی اشخاصی روی آوردند که نمی‌شنوند و نمی‌بینند و به هیچ درد آنان نمی‌خورند.

فرقه‌ی اول: ستاره‌پرستان.

فرقه‌ی دوم: بت پرستان.

شهرستانی سپس در صفحه ۶۷۳ در ذکر مذهب معتقدان به بعد روحانی می‌گوید: (به نظر صاحبان این مذهب دنیا صانع پدید آورنده‌ای دارد که حکیم بوده و از ویژگیهای حدوث [و تغییر] مبراست و بر ما واجب است به عجز خود در وصول به جلال و عظمت او پی ببریم.

و همانا از طریق واسطه‌های مقرب در نزد او به وی تقرب جسته می‌شود. و این واسطه‌ها در جوهر، فعل و در حالت روحانی و مطهر و مقدسند.

جوهرشان مقدس است یعنی: از مواد جسمانی و قوای آن مبرا بوده، از حرکات مکانی و تغییرات زمانی منزهند و بر طهارت سرشته شده و فطرتشان بر تقدیس و تسبیح است، از فرمان خداوند سرپیچی نمی‌کنند و هرچه او بگوید همان را انجام

۱- ترجمه عبارت «بعض الثوابت» می‌باشد.

می‌دهند و می‌گویند: همانا معلم اول ما، عزیزمون و هرمس، ما را به این حقیقت راهنمایی کرده است.

بنابراین ما به این واسطه‌ها تقرب جستیم و بر آنها توکل می‌کنیم و آنها پرورش دهندگان و خدایانمان هستند و در نزد خدا واسطه و شفیع ما می‌باشند و الله رب الارباب و اله الیه و پروردگار و مالک هر چیزی است.

غرض از نقل این کلام بیان حال صابئه بود که ستارگان را پرستش می‌کردند چون گمان می‌بردند از طریق چیزی که سرشتش بر طهارت، تقدیس و تسبیح است می‌توان به خدا رسید.

بین شرک قوم نوح و شرک قوم ابراهیم وجه جامعی است که بعد از آنها اصنافی از شرک مردم از آن متفرع شده است، بعضی به مقدار کمی در این شبهه فرو رفته‌اند و بعضی زیاد، و لذا پیامبرانی برای این اقوام فرستاده شده‌اند [تا دوباره آنها را به راه آورند]. شرک قوم نوح در ارتباط با مظاهر صلاح و نیکی در بشر بود، و شرک قوم ابراهیم از تعقل و بررسی فلسفه‌ی اسرار طبیعت و وظایف افلاک ناشی می‌شد.

بنابراین شرک قوم نوح شرک تقریب و شفاعت بود، و شرک قوم ابراهیم شرک اسباب و اعانت، و وقتی بتهایی به این منظور - استعانت - عبادت شدند، شرک تقریب و شفاعت نامیده شد، همچنانکه آخر کلام شهرستانی دلالت بر این مطلب دارد.

شرک عرب و دینهای موجود در بین آنها

عرب بعد از ابراهیم (عَلَيْهِ السَّلَام) بر دین حنیف ابراهیم بودند و این آیین را از اسماعیل پسر ابراهیم گرفته و در بین خود منتشر کردند و با انتشار این دین، نسبت به بیت الله محبت پیدا کرده و قلوبشان به آن تعلق خاطر پیدا کرد.

«و اولین کسی که در کعبه بت گذاشت عمرو بن لُحَى بن غالب بن عمرو بن عامر بود که با رفتن قومش به مکه و تسلط یافتن بر «بیت الله» به شهر بلقاء در شام رفت و دید که قومی در آنجا بت می پرستند، در مورد آن سؤال کرد، گفتند: اینها پروردگاران ما هستند که به شکل اشخاصی از بشر و هیکلهایی بلندمرتبه ساخته‌ایم و از آنان نصرت می‌خواهیم و آنان ما را نصرت می‌دهند، طلب آب می‌کنیم و آنها به ما آب [باران] می‌دهند، و از آنها شفا می‌خواهیم و آنها ما را شفا می‌دهند.

عمرو از کار آنها شگفت زده شد و از آنها خواست بتی را به او بدهند و آنها «هبل» را به او داده و او هبل را به مکه آورده و آن را در کعبه گذاشت. دو بت دیگر نیز به شکل زوجین و به اسم إساف و نائله همراه هبل آورده شدند. عمرو از مردم خواست هبل را تعظیم کرده و به آن تقرب جویند و از طریق او به خدا توسل کنند...»^۱.

شهرستانی ادیان و اعتقادات عرب را نیز به صورت مجمل، چنین ذکر می‌کند: طایفه‌ی اول: منکران خالق و رستاخیز و بازگردانده شدن به سرای آخرت، که این افراد کم و انگشت شمار بوده‌اند.

طایفه‌ی دوم: منکران رستاخیز و زنده شدن.

طایفه‌ی سوم: بت پرستان.

۱- شهرستانی: الملل والنحل (۲/۱۲۲۲-۱۲۲۳)، چاپ بدران.

و بعضی از عرب به یهودیت گرایش داشتند و برخی به مسیحیت و تعدادی دیگر به صابئه.

و در توضیح طائفه‌ی سوم در (۱۲۳۲/۲) می‌گوید:

(گروهی به خالق و ابتدای خلقت و نوعی از زنده شدن اعتقاد داشتند ولی پیامبران را انکار کرده و بت می‌پرستیدند و گمان می‌کردند که این بتها در سرای آخرت و در برابر پروردگار برایشان شفاعت می‌کنند و لذا به نزد بتها رفته و هدایایی برای آنها قربانی می‌کردند و با پایبندی به مناسک و شعائر و حلال و حرامی که قرار داده بودند به آنها تقرب می‌جستند. و اکثریت عرب - به جز تعدادی انگشت شمار - بر این باور بودند.

چگونه شرک وارد جامعه‌ی اسلامی شد؟

با بعثت پیامبر (ﷺ) بندگی بتها و پرستش آنها با همه‌ی انواع خودش برچیده شده و عقول از پستی آن رهایی یافتند و بعد از اینکه [مدتی] گرفتار لجن شرک بودند، به توحید ارتقاء یافته و قلوب عرب و غیر عرب متوجه خدای یگانه شد و تفکر شرک برچیده شد، و فرقی نمی‌کرد که این شریک، پیامبر باشد و یا ملائکه‌ی مقرب، و خداوند به این طریق امر [هدایت] خود را اتمام و دینش را کامل گردانده و «کلمه الله» را بر کرسی نشاند.

مسلمانان قرون و نسلهایی را همین گونه سپری کردند تا اینکه باطنی‌های خبیث - امثال اسماعیلیه و حرکت‌هایی که از آن منشعب شدند مثل قرامطه، اخوان الصفا، فاطمی‌ها و دروز و ... - پدید آمدند که همه اشکال مختلف عقیده و تفکری واحد بودند.

این جنبش از قدیم به تقدیس اهل بیت پیامبر اکرم (ﷺ) پرداخته بودند و آن را تبدیل به یک شعار کرده و قائل بودند: سلسله‌ی امامت در سلاله‌ی اسماعیل بن جعفر قرار دارد و در تقدیس آل بیت مشهور بوده و دولت فاطمیه نتیجه‌ی همین جنبش باطنی‌ها بود.

بنابراین در قرون اولیه مظاهر شرک در بین مسلمانان، آنگونه که مشرکان عرب

صالحان و انبیاء را واسطه و شفیع در نزد خدا می‌دانستند، دیده نمی‌شد، و حتی اسماعیلیه معتقدات خود را به صورت سرّی گسترش می‌دادند و جهال، این دعوت [و این معتقدات] را پسندیدند، زیرا باعث رفع مسؤولیت و تکالیف شرعی می‌شد و توجه به قبور و بر پا کردن مزارها و مشهدها و دعا کردن در نزد مقابر از همین جا نشأت گرفت، ... تا اینکه شیطان کاری کرد که مردگان را شفیع خود بدانند، سپس کاری کرد از خود مردگان دعا و طلب کنند، و بعد کار به جایی کشیده شد که معتقد بودند مرده‌ی مدفون تصرفاتی در هستی دارد، و این کار به تدریج از آغاز آن تا دو قرن به اوج خود رسید.

و قدیمی‌ترین شخص و گروهی که مسلمانان را در مورد اعتقاد به ارواح و قبور به دین جاهلیت فرا خواندند - تا آنجا که بنده مطلع هستم - اسماعیلی‌ها و خصوصاً اخوان الصفا بودند که به صورت یک گروه سرّی و مخفیانه عقایدشان را گسترش می‌دادند، و حتی پنجاه رساله‌شان در خفای کامل [ترویج می‌شد] تا جاییکه مؤلف و نویسنده آنها تقریباً نامعلوم است، اگرچه در مورد آنان ظن و گمانهایی برده می‌شود. سپس در تقدیس قبور اهل بیت، موسوی‌های ملقب به اثنی عشری از آنها تبعیت کرده و در مورد زیارت مشاهد و چگونگی زیارت و دعا خواندن بر سر قبور تصانیفی تدوین نمودند، و تصانیف خود را با سندهای باطل و ساختگی به ائمه‌ی اهل بیت علیهم‌السلام نسبت دادند.

و بنده کتاب «الزیارات الکامله»، تألیف ابن قولویه^۱ را مطالعه کرده و مطالب زیادی از این قبیل را در آن مشاهده نموده‌ام، و این کتاب به چاپ هم رسیده است. هر کس میراث اسماعیلی‌ها و جنبش اخوان الصفا را مطالعه کند به آنچه گفتیم، بر می‌خورد، بنابراین حادثه‌ی عظیمی بوده و قبل از آنها مردم قبور و مردگان مدفون در

۱- این شخص همان ابوالقاسم جعفر بن محمد، متوفی ۳۶۷ هـ. بوده و این کتاب در سال ۱۲۵۶ هـ. ق در نجف چاپ سنگی شده است.

آنها را شفیع و واسطه نمی‌گرفتند، ولی با غلبه‌ی جهل بر مردم - قبل از ظهور دولت فاطمی - بعضی از مردم دچار این فتنه شدند، و با ظهور دولت فاطمی مزارهایی بر پا و عقاید سرّی قبلی منتشر گردید.

در رساله‌ی چهل و دوم از مجموعه رسایل اخوان الصفا مطلبی آمده که این مسأله را روشن کرده و برهانی است بر این مسأله: مؤلف رساله در (۴/۱۹-۲۱) می‌گوید:

(این به آن خاطر بود که قوم جاهلی که پیامبر (ﷺ) به سوی آنان مبعوث شده بود بت می‌پرستیدند و معتقد بودند که با تعظیم بتها و سجود و انقیاد در برابرشان به خداوند تقرب حاصل می‌کنند در حالی که بتها، اجسام بی‌زبانی بودند که نه توان نطق داشتند، و نه قدرت احساس و تشخیص، و نه صورت و نه حرکت، و لذا خداوند رسولی را به سوی آنان فرستاد تا آنها را به چیزی راهنمایی کند که از این آیین هدایت یافته‌تر، استوارتر و برای تبعیت شایسته‌تر باشد.

ولی پیامبران (ﷺ) اگرچه بشرند ولی زنده و ناطق بوده و از علماء متمایز و با نفوس پاک خود به شکل [و سرشت] ملائکه در آمده‌اند و خدا را آنگونه که شایسته و حق معرفت اوست، می‌شناسند، بنابراین تقرب به خدا از طریق انبیاء و توسل به آنان شایسته‌تر و به هدایت نزدیکتر و انبیاء به اینکار محق‌ترند از بتهایی که گنگ بوده، نمی‌شنوند و نمی‌بینند و قادر بر رفع ضرر نیستند.

سپس بدان که ما در اینجا شروع و نقطه‌ی آغازین پرستش بتها را بازگو می‌کنیم: شروع پرستش بتها توسط امتها از پرستش ستارگان شروع شد و شروع پرستش ستارگان از بندگی ملائکه، و علت پرستش ملائکه تقرب به خداوند از طریق آنان و توسل به آنها بود.

و مبدأ این کار زمانی بود که حکمای اولیه با پاکی نفوس خود و صفای عقولشان دریافتند که جهان صانع حکیمی دارد، و این توفیق نتیجه‌ی تأمل در مصنوعات عجیب و تفکر در مخلوقات اعجاب برانگیز و توجه به این مخلوقات و بررسی آنها بود. با

تحقق این هویت در درونشان به وحدانیت او اقرار کرده و او را به ربوبیت برگزیدند و پی بردند که [این خداوند] ملائکه‌ای دارد که برگزیده‌ی سایر مخلوقات و بندگان ناب اویند. به همین دلیل درصدد تقرب به خدا در آمده و به ملائکه توسل کرده و با تعظیم آنها جویای تقرب به خدا شدند، همچنانکه انسانهای روی زمین همین کار را می‌کنند و با توسل به نزدیکترین کسان پادشاه به او تقرب حاصل می‌کنند، بعضی از مردم از طریق توسل به اقارب، ندیمان، وزیران، کاتبان، فرماندهان و خواص پادشاه به او نزدیک می‌شوند، و برای تقرب به هر کس از نزدیکان پادشاه که برایشان ممکن باشد، توسل می‌کنند...

به همین ترتیب حکماء و اهل دیانات و کسانی که خدا را شناخته، به او ایمان آورده و به وجودش اقرار کرده بودند، همین کار را کرده و درصدد تقرب و نزدیکی برآمدند، و هر یک به اندازه‌ی قدرت و توان خود و تا آنجا که اجتهادش یاری می‌کرد و در نفسش نقش بسته بود، به دنبال تقرب بودند.

وقتی این حکماء و خداپرستانِ خداشناس رفتند و نسلشان منقرض شد قومی دیگر جانشین آنها گردید که در علم و معرفت به پای آنها نمی‌رسیدند و فلسفه‌ی [این نوع] دینداری را نمی‌دانستند و دوست داشتند به سیره‌ی آنها اقتدا کنند و لذا بتهایی به شکل و صورت آنها ساخته و مجسمه‌هایی را تراشیدند، درست مثل همان کاری که نصاری در معابدشان کردند و اشکال و مجسمه‌هایی را از مسیح و روح القدس و جبرائیل و مریم (علیها السلام) ساخته و به علاوه اشکالی از تصرفات عیسی را به تصویر کشیدند تا به این طریق یاد و خاطره‌ی او و تصرفاتش را زنده نگه دارند.

سپس اخوان الصفا باطنی می‌گوید:

فصل

سپس، ای برادر! بدان که بعضی از مردم از طریق انبیاء و رسولان و ائمه و اوصیای آنان و یا از طریق اولیای الهی و صالحان و یا ملائکه مقرب و تعظیم این بزرگان و

مساجدشان و بزرگداشت مشاهد آنان و اقتداء به آنها و افعالشان به خدا تقرب می‌جویند و می‌خواهند از طریق عمل به سفارشات و سنتهای این بزرگان به اندازه‌ی قدرت و توان خود و تا آنجا که برایشان ممکن بوده و اجتهادشان برسد و در نفوسشان نقش ببندد، تقرب حاصل کنند. ولی کسی که خداوند را آنگونه که شایسته است بشناسد به غیر از [اعمال] خود به کس دیگری توسل نمی‌کنند، و این درجه‌ی عارفانی است که اولیای خدا هستند.

ولی کسی که فهم و معرفت و حقیقتش قاصر باشد، راهی جز انبیاء برای رسیدن به خدا را ندارد، و کسی که فهم و معرفتش از درک انبیاء نیز قاصر باشد راهی جز امامان جانشین و اوصیای پیامبران برای رسیدن به خدا را ندارد و تنها از طریق پایبندی به آداب و رسوم آنان و رفتن به مساجد و مشاهدشان و دعا و نماز و روزه، استغفار و طلب مغفرت و رحمت در نزد قبورشان و در نزد مجسمه‌هایی از بت و صنم و امثال آن که به شکل آنها ساخته شده‌اند تا یادآور نشانه‌ها و و احوال آنها باشند، جز از این طریق نمی‌توانند به خداوند تقرب و نزدیکی حاصل کنند.

سپس، بدان که در هر حال کسی که چیزی را عبادت و از طریق شخصی به خداوند تقرب می‌جوید حالش بهتر است از کسی که هیچ دینی ندارد و هیچ تقریبی حاصل نمی‌کند... پایان کلام مؤلف رساله‌ای از رسایل اخوان الصفا.

این جماعات باطنی در اول قرن سوم ظهور کرده و در قرن چهارم رسایلی برای تثبیت مذهب خود نوشته و در بین مردم منتشر کردند. و در خفای کامل افکار [مردم جاهل] را در حماقت فرو بردند، و البته علمای اعلام این مطالب را انکار و رد کرده و صاحبان آن را تکفیر نمودند، همچنانکه ابن عقیل مؤلف «الفنون» و از علمای قرن پنجم یعنی معاصر با انتشار این مذاهب - بعد از سر کار آمدن دولت فاطمی - می‌گوید: (وقتی تکالیف بر جاهلان و فرومایگان سخت شد از حدود شریعت منحرف شده و به تعظیم حدودی پرداختند که خود آنها را برای خود وضع کرده بودند و با این کار از تحت

فرمانروایی غیر خود رهایی یافته و کار برایشان سهل شده و به نظر من این اشخاص به [حدود شریعت] کافر شده‌اند و به کارهای [خلاف توحیدی روی آورده‌اند] از جمله: تعظیم قبور، درخواست طلب نیاز از مرده و نوشتن تمیمه در آنجا [که ای مولای من! این کار و آن کار را برایم بکن]، و یا مثل بندگان لات و عزی لباسهایشان را - به منظور تبرک - بر روی درخت [خاصی] می‌انداختند و ...

فصل

مؤلف مفاهیم در ص ۲۶ عنوان «الواسطه الشركیه» را گشوده و بعد از ذکر آیه ﴿مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى﴾ (الزمر: ۳) می‌گوید:

(هذه الآية صريحة في الإنكار على المشركين عبادتهم للأصنام واتخاذها آلهة من دونه تعالى، وإشراكهم إياها في دعوى الربوبية على أن عبادتهم لهم تقربهم إلى الله زلفى. فكفرهم وشركهم من حيث عبادتهم لها ومن حيث اعتقادهم أنها أرباب من دون الله. وهنا مهمة لابد من بيانها وهي أن هذه الآية تشهد بأن أولئك المشركين ما كانوا جادّين فيما يحكي ربنا عنهم) ۱. هـ.

و مترجم در صفحه ۶۳ چنین ترجمه می‌کند:

... و استدلال به این آیه در جای خود قرار نگرفته است، چون آیه شریفه صراحت دارد که درباره اعتراض و انکار بر کافران است، که برای بتها عبادت می‌کنند نه برای خدا، و در دعوی ربوبیت بتها را شریک خدا می‌دانند، عبادت بتها را تقرب و نزدیکی به خدا می‌دانند، پس کفر آنان از آنجاست که برای این بتها عبادت می‌کنند و معتقد هستند ارباب واقعی آنها هستند نه خداوند.

در اینجا یک نکته بسیار مهم موجود است که لازم است توضیح داده شود و آن [این] است که این آیه شهادت می‌دهد که آن دسته از مشرکان در این گفتار راستگو

نبودند و اعتقادشان نزدیکی به خداوند نبود تا مجوز عبادت برای بتها باشد... .

می‌گوییم: این کلام محتوی دو مسأله است:

اول: کفار و مشرکان عرب معتقد بودند که بت‌هایشان «ارباب من دون الله» بوده و خلق می‌کنند و رزق می‌دهند و این مطلب مخالف صریح قرآن است و به عنوان مثال در همان آیه‌ی مورد استشهاد خلاف این مطلب گفته شده است.

دوم: اینکه خداوند از آنها نقل کرده که می‌گفتند: ﴿مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَىٰ﴾ مشرکان این سخن را با جدیت و حقیقت نمی‌گفتند و این از اقوال عجیب و نوآوریهای غربی است که مؤلف مفاهیم در گفتن آن از دیگران پیشی گرفته و از آن اسلحه‌ای [برای دفاع از عقیده‌اش] ساخته است.

خداوند قولی را از مشرکان نقل و حکمی را بر آن مترتب ساخته ولی مؤلف مفاهیم گوید: آنها در گفتن آن سخنی جدی نبوده و خلاف حقیقت را گفته‌اند، انگار خداوند نفهمیده که اینها حقیقت را نمی‌گویند، آیا خداوند سخن یاوه حکایت می‌کند؟ در حالی که خود می‌فرماید: ﴿إِنَّهُ لَقَوْلُ فَصْلٍ ﴿۱۳﴾ وَمَا هُوَ إِلَّا هَزْلٌ ﴿۱۴﴾﴾ (الطارق: ۱۳-۱۴). «که این (قرآن) سخنی است که حق را از باطل جدا می‌کند. و هرگز شوخی نیست».

و عباراتش در این مسأله به گونه‌ای است که حتی طالب علم از گفتن آن خودداری می‌کند و بلکه کسی آن را نمی‌گوید مگر اینکه در قلبش فتنه و کجی و شرک و بدعت ریشه دوانده باشد.

خداوند می‌فرماید: ﴿أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ ۚ وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَىٰ ۚ إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فِي مَا هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ ۗ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ ﴿۳﴾﴾ (الزمر: ۳).

«آگاه باشید که دین خالص از آن خداست، و آنها که غیر خدا را اولیای خود قرار دادند و دلیلشان این بود که: اینها را نمی‌پرستیم مگر بخاطر اینکه ما را به خداوند

نزدیک کنند، خداوند روز قیامت میان آنان در آنچه اختلاف داشتند داوری می‌کند؛ خداوند آن کس را که دروغگو و کفران‌کننده است هرگز هدایت نمی‌کند».

آیا همه‌ی این آیه به خاطر گفته‌ای غیرجدی نازل شده است؟! خداوند از این افترای محض مبرا و پاک است، و این افترابی است که مخالف اقوال جمیع علماء بوده و تا به حال هیچ مفسری چنین سخنی را نگفته است.

فخر رازی در تفسیرش (۲۴۱/۲۶) می‌گوید: (بدان که ضمیر عبارت: ﴿مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَىٰ﴾ به اشیائی برمی‌گردد که مورد عبادت قرار می‌گشتند و دو قسم بودند: عقلاء و غیرعقلاء.

معبودان صاحب عقل: مثل مسیح، عزیر، و ملائکه که توسط اقوامی عبادت می‌شدند، و عبادت ماه و خورشید و ستاره توسط بعضی از مردم که آنها را زنده‌ی عاقل و ناطق^۱ می‌دانستند.

و اشیائی که با وجود عدم اتصافشان به حیات و عقل مورد عبادت قرار می‌گرفتند، بتها بودند.

بعد از روشن شدن این مطلب باید گفت: کلامی که از کفار نقل شده که ﴿مَا نَعْبُدُهُمْ﴾ شایسته‌ی معبود عاقل است و شایسته نیست در مورد غیرعقلاء گفته شود، به دو دلیل:

۱- ضمیر در ﴿مَا نَعْبُدُهُمْ﴾ ضمیر عقلاء بوده و شایستگی استعمال برای بتها را ندارد.

۲- بعید به نظر نمی‌رسد که این کفار معتقد بوده باشند که مسیح و عزیر و ملائکه در نزد خدا برای آنان شفاعت می‌کنند، ولی بعید است یک عاقل معتقد باشد بتها و

۱- صاحب فکر و تدبیر (مترجم).

جمادات او را به خداوند نزدیک می‌کنند... پایان کلام فخر رازی.

مانعی ندارد کلام فخر رازی را با سخن یکی از مفسران معاصر تقویت کنیم، و این مفسر سید قطب می‌باشد که در «فی ظلال القرآن» (۳۰۳۷/۵) می‌گوید: علناً خداوند را خالق خود و خالق آسمانها و زمین می‌دانستند... ولی در خالص کردن عبادت برای خدا بر فطرت خود باقی نمانده بودند و از اسطوره‌ی فرزند خدا بودن ملائکه دوری نجستند. سپس بتهایی به عنوان یادبود ملائکه ساختند که با عبادت آنها - به زعم خود - ملائکه را عبادت می‌کردند و تصور می‌کردند که عبادت مجسمه‌های ملائکه - که آنها را الهه می‌نامیدند مثل اللات و العزی و مناه^۱ - عبادت خود آنها نبوده و بلکه راهی است برای تقرب و نزدیکی به خداوند، و باعث می‌شود که در نزد خدا برای شخص شفاعت کنند. و این انحراف است از پاکی و صفای ذهن و استقامت آن، به سوی این خرافات و فتنه‌ها. و به حقیقت نه ملائکه دختران خدا هستند، و نه بتها مجسمه‌ی ملائکه‌اند، و نه خداوند متعال به این انحراف رضایت می‌دهد، و نه شفاعت اینها را قبول کرده، و نه تقریبی حاصل می‌شود! و همانا بشریت به همان اندازه که از توحید خالص و آسان دور می‌شود - که اسلام و اعتقاد به توحید الوهیت به همراه هر پیامبری آن را به ارمغان آورده است - به همان اندازه از منطق فطرت فاصله گرفته و منحرف می‌شود. و ما امروزه در همه جا عبادت قدیسان و اولیاء را می‌بینیم که کاملاً شبیه عبادت عرب نخستین برای ملائکه و یا مجسمه‌های ملائکه می‌باشد که به زعم خود برای رسیدن به تقرب و شفاعت در نزد خدا انجام می‌شد.

و خداوند سبحان راه رسیدن به خود را محدود کرده در راه توحید خالصی که از شائبه‌ی وساطت و شفاعت به آن شیوه‌ی اسطوره‌ای کاملاً بدور است).

و در تفسیر «التحریر و التَّنْویر» (۳۲۲/۲۳) آمده که:

۱ - همچنانکه از تفسیر سوره‌ی نجم فهمیده می‌شود اللات، العزی و مناة مجسمه‌ی ملائکه نبوده و بلکه یا مسجّمه‌ی بشر- و یا سنگ بوده‌اند.

(استثناء در آیهی ﴿إِلَّا لِيُقْرَبُونَا﴾ استثناء از علل محذوف است به این معنی که (ما) **نعبدهم لشيء إلا ليقربونا** = ما آنها را برای چیزی عبادت نمی‌کنیم مگر برای تقرب... بنا بر این استثناء در اینجا قصر را می‌رساند، به این معنی که علت کار را در همین مورد محدود کرده و قصر قلب اضافی نامیده می‌شود...).

اگر همه‌ی آنچه را که مفسران [درباره‌ی این آیه] گفته‌اند، نقل کنیم صدها صفحه جا می‌گیرد ولی همین اشاره‌ی مختصر در را به روی کسانی که جویای اطلاع بیشتری در این باره هستند، گشوده است.

و به این ترتیب معلوم می‌شود که کلام مؤلف مفاهیم که (مشرکان در گفتن این سخن جدی نبوده و دروغ گفته‌اند...) از مفاهیم بی‌اساس خودش بوده که در گفتن آنها منحصر به فرد می‌باشد، و بعد از چهارده قرن تنها کسی است که به آن پی برده است، و لازمه‌ی سخنش این است که خداوند متعال کلامی را حکایت نماید [و حکمی براساس آن صادر کند] که راست نبوده و یاوه و بیهوده باشد، واقعاً که چه تفسیر زشتی است! و مؤلف لازمه‌ی این سخنش را در جایی دیگر (ص ۲۷) اظهار کرده و به صراحت آن را بیان می‌کند.

(وقل ذلك أيضاً في قوله تعالى: ﴿وَلَيْن سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ﴾ (لقمان: ۲۵). فإنهم لو كانوا يعتقدون حقاً أن الله تعالى الخالق وحده، وأن أصنامهم لا تخلق لكانت عبادتهم لله وحده دونها). ۱. هـ.

و مترجم در صفحه ۶۵ چنین ترجمه کرده:

و این معنی باز در این آیه جریان دارد: ﴿وَلَيْن سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ﴾ (لقمان: ۲۵). الایه، «اگر از آنها سؤال کنی که چه کسی آسمانها و زمین را آفریده است همانا می‌گویند خداوند».

همانا اگر راست بگویند و واقعاً معتقد باشند که خالق فقط خداوند است و بتها

خالق نیستند، بدون شک برای خداوند عبادت می‌کردند و نه برای بتها. این کلام مؤلف اگر در رود فرات انداخته شود آن را تغییر می‌دهد، و رد آن در ادامه می‌آید.

توحید ربوبیت و توحید الوهیت

مسأله‌ی اول: که گمان برده بود کفار عرب که پیامبر به سویشان مبعوث گردید از آن جهت کافر و مشرک بوده‌اند که معتقد بودند بتها «ارباب من دون الله» بوده و همانها خالق و رازق هستند و مؤلف گمان کرده که کفار عرب به خالق بودن خداوند باور نداشتند و در مورد آیه‌ی ﴿وَلَيْن سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ﴾ (لقمان: ۲۵). «اگر از آنها سؤال کنی که چه کسی آسمانها و زمین را آفریده است همانا می‌گویند خداوند».

می‌گوید: مشرکان معتقد به این مسأله نبوده و در واقع دروغ گفته‌اند و خداوند این دروغ آنان را نقل کرده است.

این مسأله ریشه‌ی گمراهی بسیاری از مردم [به ظاهر مسلمان] می‌باشد و علت اصلی انتشار آن در بین مردم، منطق مذموم یونان و متکلمانی هستند که شاگردان آن منطق بوده‌اند، و این افراد از این مسأله قاعده‌ای ساخته‌اند که کلمه‌ی توحید را براساس آن تفسیر می‌کنند.

و حقیقتی که شک به آن راه ندارد و علماء همه بر آن اتفاق نظر داشته و قرآن به صراحت آن را بیان می‌کند، این است که مشرکان عرب در زمان رسول اکرم (ﷺ) معتقدند بودند که «الله» خالق و رازق آنهاست، و لذا آنها به توحید ربوبیت در افعال خدا، از جمله: رزق، تدبیر، احیاء و اماتت^۱ و تسخیر و سایر افعال دیگر ربّ اقرار کرده بودند، و در این موارد کسی را شریک خدا نمی‌دانستند و این توحید همان چیزی است

۱ - به معنی مردانند و در مقابل احیاء می‌باشد.

که علماء آن را «توحید ربوبیت» نامیده‌اند.

پس مشرکان به این توحید اقرار می‌کردند ولی اقرارشان باعث مسلمان نامیدن آنها نمی‌شد، زیرا در افعال خود وحدانیت و توحید خدا را مدنظر قرار نمی‌دادند، مثلاً در دعاء، استغاثه، رجاء، خوف، محبت، نذر و قربانی و امثال آن برای خداوند شریک قائل می‌شدند، به عبارت دیگر در توحید الوهیت و توحید در عبادت دچار شرک شده بودند. و خداوند متعال در قرآن دلایل موجود مبنی بر اقرار مشرکان به توحید ربوبیت و انکار توحید الوهیت را تقسیم‌بندی کرده، به گونه‌ای که اگر مسلمان آن را بخواند بصیرتش در احوال مشرکان نافذتر و درک و فهمش از عقیده‌ی آنان بیشتر می‌شود.

نوع اول از آیات:

مثل فرموده‌ی خداوند: ﴿قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَرَ وَمَنْ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَمِيتِ وَيُخْرِجُ الْمَمِيتَ مِنَ الْحَيِّ وَمَنْ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ فَقُلْ أَفَلَا تُنْقِنُونَ ﴿٣١﴾﴾ (یونس: ۳۱).

«بگو: چه کسی شما را از آسمان و زمین روزی می‌دهد؟ یا چه کسی مالک (و خالق) گوش و چشم‌هاست؟ و چه کسی زنده را از مرده، و مرده را از زنده بیرون می‌آورد؟ و چه کسی امور (جهان) را تدبیر می‌کند؟ بزودی (در پاسخ) می‌گویند: «خدا»، بگو: پس چرا تقوا پیشه نمی‌کنید (و از خدا نمی‌ترسید)؟!».

و می‌فرماید: ﴿قُلْ لِمَنِ الْأَرْضُ وَمَنْ فِيهَا إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ﴿٨٤﴾ سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ ﴿٨٥﴾ قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمَوَاتِ السَّبْعِ وَرَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ ﴿٨٦﴾ سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ أَفَلَا تَنْقِبُونَ ﴿٨٧﴾ قُلْ مَنْ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ يُجِيرُ وَلَا يُجَارُ عَلَيْهِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ﴿٨٨﴾ سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ فَأَنَّى تُسْحَرُونَ ﴿٨٩﴾﴾ (المؤمنون: ۸۴-۸۹).

«بگو: «زمین و کسانی که در آن هستند از آن کیست، اگر شما می‌دانید؟!». بزودی (در پاسخ تو) می‌گویند: «همه از آن خداست!» بگو: «آیا متذکر نمی‌شوید؟!». بگو: «چه کسی پروردگار آسمانهای هفتگانه، و پروردگار عرش عظیم است؟!». بزودی خواهند گفت: «همه اینها از آن خداست!» بگو: «آیا تقوا پیشه نمی‌کنید (و از خدا نمی‌ترسید و دست از شرک برنمی‌دارید)؟!». بگو: «اگر می‌دانید، چه کسی حکومت همه موجودات را در دست دارد، و به بی‌پناهان پناه می‌دهد، و نیاز به پناه‌دادن ندارد؟!». خواهند گفت: «همه اینها) از آن خداست» بگو: «با این حال چگونه می‌گویید سحر شده‌اید (و این سخنان سحر و افسون است)؟!».

باید دقت کنیم که بعد از این مقطع اخیر می‌فرماید: ﴿فَأَنَّى تُسْحَرُونَ﴾ یعنی پس چگونه سحر می‌شوید، و فریب می‌خورید. و نکته در اینجاست که خداوند فرموده هر کس به همه‌ی آنچه قبلاً گفته شد، اقرار کند ولی در عبادت موحد نباشد، این شخص مسحور است و جاه و ریاست و ... او را فریفته است. [بنابراین بر اقرار آنها حکم مترتب ساخته و آنها را به پذیرفتن توحید الوهیت ملزم ساخته است].

و باز خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَلَيْن سَأَلْتَهُمْ مَن خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ لِيَقُولَنَّ اللَّهُ فَاَنَّى يُؤْفَكُونَ ﴿١١﴾ اللَّهُ يَسْطُرُ الرِّزْقَ لِمَن يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَيَقْدِرُ لَهُ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ﴿١٢﴾ وَلَيْن سَأَلْتَهُمْ مَن نَزَّلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِ مَوْتِهَا لِيَقُولَنَّ اللَّهُ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ ﴿١٣﴾﴾ (العنكبوت: ۶۱-۶۳).

«و هر گاه از آنان بپرسی: «چه کسی آسمانها و زمین را آفریده، و خورشید و ماه را مسخر کرده است؟» می‌گویند: «الله!» پس با این حال چگونه آنان را (از عبادت خدا) منحرف می‌سازند؟! خداوند روزی را برای هر کس از بندگانش بخواهد گسترده می‌کند، و برای هر کس بخواهد محدود می‌سازد؛ خداوند به همه چیز داناست! و اگر از آنان

پرسی: «چه کسی از آسمان آبی فرستاد و بوسیله آن زمین را پس از مردنش زنده کرد؟ می‌گویند: «الله!» بگو: «حمد و ستایش مخصوص خداست!» اما بیشتر آنها نمی‌دانند».

و می‌فرماید: ﴿وَلَيْنَ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ﴾ (لقمان: ۲۵).

«و هرگاه از آنان سؤال کنی: «چه کسی آسمانها و زمین را آفریده است؟» مسلماً می‌گویند: الله».

و فرموده: ﴿وَلَيْنَ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ﴾ (الزمر: ۳۸).

«و اگر از آنها بپرسی: چه کسی آسمانها و زمین را آفریده؟ حتماً می‌گویند: خدا!» و این آیات می‌رسانند که مشرکان بر این باور بوده‌اند که: هیچ رازقی جز خدا نبوده و هم او مالک قوای بینایی و شنوایی است، می‌میراند و زنده می‌گرداند و تدبیر امور به دست اوست. و زمین هر چه در آن است ملک او بوده و کسی در این ملکیت با او شریک نیست [مردم در گرفتاری] به او پناه می‌برند و اوست که پناه می‌دهد ولی کسی نمی‌تواند از دست او بگریزد.

او خالق آسمانها و زمین و تسخیر کننده‌ی ماه و خورشید است.

او باران نازل می‌کند و زمین مرده را زنده می‌کند.

مشرکان عرب و غیره به همه‌ی این موارد اعتقاد داشتند، و قرآن این باورشان را نقل کرده و با احتجاج به این اقرارشان آنها را به توحید در عبادت ملزم ساخته است، به این ترتیب که فرموده: مادامی که به همه‌ی این موارد اقرار می‌کنید پس چرا در عبادت برای خدا شریک قائل می‌شوید و چرا از عقلای مرده و یا از جمادات شفیعانی برگزیده و از آنان طلب شفاعت می‌کنید.

و مؤلف مفاهیم این حقیقت را انکار نموده و می‌گوید: این مشرکان به آنچه خداوند نقل نموده، اقرار نکرده‌اند.

واقعاً که این چه جسارت عظیمی است!

نوع دوم:

مثل فرموده‌ی خداوند: ﴿قُلْ أَيُّ شَيْءٍ أَكْبَرُ شَهَادَةً قُلِ اللَّهُ شَهِيدٌ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَأُوحِيَ إِلَيَّ هَذَا الْقُرْآنُ لِأُنذِرَكُمْ بِهِ وَمَنْ بَلَغَ أَئِنَّكُمْ لَتَشْهَدُونَ آيَاتِ مَعَ اللَّهِ إِلَهَةً أُخْرَى قُلْ لَا أَشْهَدُ قُلْ إِنَّمَا هُوَ اللَّهُ وَجِدُّ وَإِنِّي بِرِيءٍ مِمَّا تُشْرِكُونَ ﴿١٩﴾﴾ (الأنعام: ۱۹).

«بگو: «بالاترین گواهی، گواهی کیست؟» (و خودت پاسخ بده و) بگو: «خداوند، گواه میان من و شماست؛ و (بهترین دلیل آن این است که) این قرآن بر من وحی شده، تا شما و تمام کسانی را که این قرآن به آنها می‌رسد، بیم دهم (و از مخالفت فرمان خدا بترسانم). آیا براستی شما گواهی می‌دهید که معبودان دیگری با خداست؟!» بگو: «من هرگز چنین گواهی نمی‌دهم». بگو: اوست تنها معبود یگانه؛ و من از آنچه برای او شریک قرار می‌دهید، بیزارم!».

این آیه بیان می‌کند که مشرکان شهادت می‌دهند به اینکه الله، اله آنهاست ولی می‌گویند معبودان دیگری نیز وجود دارند و این شهادت آنها سه تأکید دارد: قسم، لام مؤکده و ادات تأکید إن.

بنابراین لفظ (مع) در آیه‌ی ﴿أَيُّكُمْ لَتَشْهَدُونَ آيَاتِ مَعَ اللَّهِ إِلَهَةً أُخْرَى﴾

دلالیت بر این مطلب دارد که مشرکان به ربوبیت و الوهیت خداوند اقرار می‌کردند ولی در الوهیت، شریکانی برای خدا قائل می‌شدند و شرکشان از آن جهت بود که معبودان دیگری نیز اتخاذ کرده و آنها را واسطه‌ی بین خود و خدا قرار می‌دادند تا از طریق آنها به خدا برسند و حاجاتشان برآورده و دعاهایشان مستجاب گردد، این عقیده و آیینشان بود.

و با همین معنی و مضمون آیات فراوان دیگری نازل شده‌اند، از جمله: ﴿إِنَّا كَهِينَاكَ

الْمُسْتَهْزِئِينَ ﴿٩٥﴾ الَّذِينَ يَجْعَلُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ ﴿٩٦﴾﴾ (الحجر: ۹۵-۹۶)

(۹۶).

«ما شر استهزاکنندگان را از تو دفع خواهیم کرد؛ همانها که معبود دیگری با خدا قرار دادند؛ اما بزودی می فهمند».

و یا آیه‌ی: ﴿وَمَنْ يَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا بُرْهَانَ لَهُ بِهِ فَإِنَّمَا حِسَابُهُ عِنْدَ رَبِّهِ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ ﴿۱۱۷﴾ (المؤمنون: ۱۱۷).

«و هر کس معبود دیگری را با خدا بخواند - و مسلما هیچ دلیلی بر آن نخواهد داشت - حساب او نزد پروردگارش خواهد بود؛ یقینا کافران رستگار نخواهند شد».

و نیز در آیاتی فرموده: ﴿أَأَلِهٌ مَعَ اللَّهِ بَلْ هُمْ قَوْمٌ يَعْدِلُونَ ﴿۶۰﴾ (النمل: ۶۰).

«آیا معبود دیگری با خداست؟! نه، بلکه آنها گروهی هستند که (از روی نادانی، مخلوقات را) همطراز (پروردگارشان) قرار می دهند».

و آیه‌ی: ﴿أَأَلِهٌ مَعَ اللَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ﴿۶۱﴾ (النمل: ۶۱).

«آیا معبودی با خداست؟! نه، بلکه بیشتر آنان نمی دانند (و جاهلند)».

و یا ﴿أَأَلِهٌ مَعَ اللَّهِ قَلِيلًا مَا نَذَكَّرُونَ ﴿۶۲﴾ (النمل: ۶۲).

«آیا معبودی با خداست؟! کمتر متذکر می شوید».

و نیز آیه‌ی: ﴿أَأَلِهٌ مَعَ اللَّهِ تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ ﴿۶۳﴾ (النمل: ۶۳).

«آیا معبودی با خداست؟! خداوند برتر است از آنچه برای او شریک قرار می دهند».

و نیز آیه‌ی: ﴿أَأَلِهٌ مَعَ اللَّهِ قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿۶۴﴾ (النمل: ۶۴).

«آیا معبودی با خداست؟! بگو: «دلالتان را بیاورید اگر راست می گوید».

و در جای دیگر می فرماید: ﴿فَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَتَكُونَ مِنَ الْمُعَذَّبِينَ ﴿۲۱۳﴾ (الشعراء: ۲۱۳).

«ای پیامبر! هیچ معبودی را با خداوند مخوان، که از معذبین خواهی بود».

و در جای دیگر ﴿الَّذِي جَعَلَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَأَلْقِيَاهُ فِي الْعَذَابِ الشَّدِيدِ﴾ (ق: ۲۶).

«همان کسی که معبود دیگری با خدا قرار داده، (آری) او را در عذاب شدید بیفکنید».

و آیاتی دیگر از این قبیل که فراوانند و بیان می‌کنند که مشرکان معتقد بودند معبود دیگری نیز به همراه (الله) وجود دارد، بنابراین مشرکان به توحید ربوبیت اقرار کرده بودند ولی (اله‌های دیگری را در عبادت، شریک خدا می‌دانستند و هر کس در این مسأله تدبر نماید و در این آیات کریمه تأمل کند بابتی از ابواب علم بر رویش گشوده می‌شود که از طریق آن می‌تواند به فهم صحیحی از حکمت و علت بعثت پیامبران نائل شود.

نوع سوم:

مثل فرموده‌ی خداوند متعال که: ﴿سَيَقُولُ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلَا آبَاءُؤُنَا وَلَا حَرَمْنَا مِن شَيْءٍ﴾ (الأنعام: ۱۴۸).

«بزودی مشرکان (برای تبرئه خویش) می‌گویند: اگر خدا می‌خواست، نه ما مشرک می‌شدیم و نه پدران ما؛ و نه چیزی را تحریم می‌کردیم!».

و یا در فرموده: ﴿أَمْ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ﴾ (الرعد: ۱۶).

«آیا آنها همتایانی برای خدا قرار دادند».

و آیات دیگری از این قبیل که می‌رسانند مشرکان خود به شرکشان در عبادت اقرار می‌کردند و بلکه قرآن در هر جا که مشرکان را مورد خطاب قرار داده با این مضمون و پیش فرض وارد بحث شده است.

و شرک در هر زبانی حتماً متضمن معنی اشتراک دو چیز در یک حکم است، بنابراین مشرکان به توحید ربوبیت اقرار ولی در توحید الوهیت دچار شرک شده بودند.

نوع چهارم:

آیاتی که بیان می‌کنند، مشرکانی که رسول خدا را تکذیب کرده و با او به محاربه و قتال پرداختند تنها در حالت راحتی و آسایش برای خدا شریک قرار می‌دادند و به هنگام سختی و بلا و مصیبت خالصانه خدا را می‌خواندند و از غیر خدا روی برگردانده و واسطه‌ی اتخاذ نمی‌کردند.

و آیاتی با این معنی و مضمون در قرآن متعددند، مثل آیه‌ی: ﴿حَتَّىٰ إِذَا كُنْتُمْ فِي الْفُلِكِ وَجَرَبََنَّ يَمِّمْ بَرِيحٍ طَبِيبَةٍ وَقَرَحُوا بِهَا جَاءَتْهَا رَبِيحٌ عَاصِفٌ وَجَاءَهُمُ الْمَوْجُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ أُحِيطَ بِهِمْ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ لَئِنِ أَنْجَيْتَنَا مِنْ هَذِهِ لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ ﴿٢٢﴾﴾ (یونس: ۲۲).

«زمانی که در کشتی قرار می‌گیرید، و بادهای موافق، آنان را (بسوی مقصد) حرکت می‌دهد و خوشحال می‌شوند، ناگهان طوفان شدیدی می‌وزد؛ و امواج از هر سو به سراغ آنها می‌آید؛ و گمان می‌کنند هلاک خواهند شد؛ در آن هنگام، خدا را از روی اخلاص می‌خوانند که: اگر ما را از این گرفتاری نجات دهی، حتماً از سپاسگزاران خواهیم بود».

و آیه‌ی: ﴿فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلِكِ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ ﴿٦٥﴾﴾ (العنكبوت: ۶۵).

«هنگامی که بر سوار بر کشتی شوند، خدا را با اخلاص می‌خوانند (و غیر او را فراموش می‌کنند)؛ اما هنگامی که خدا آنان را به خشکی رساند و نجات داد، باز مشرک می‌شوند».

و یا آیه‌ی: ﴿وَإِذَا غَشِيَهُمْ مَوْجٌ كَالظَّلِيلِ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ فَمِنْهُمْ مُّقْنَصِدٌ وَمَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلَّا كُلُّ خَتَّارٍ كَفُورٍ ﴿٣٢﴾﴾ (لقمان: ۳۲).

«و هنگامی که (در سفر دریا) موجی همچون ابرها آنان را بپوشاند (و بالا رود و

بالای سرشان قرار گیرد)، خدا را با اخلاص می‌خوانند؛ اما وقتی آنها را به خشکی رساند و نجات داد، بعضی راه اعتدال را پیش می‌گیرند (و به ایمان خود وفادار می‌مانند، در حالی که بعضی دیگر فراموش کرده راه کفر پیش می‌گیرند)؛ ولی آیات ما را هیچ کس جز پیمان‌شکنان ناسپاس انکار نمی‌کنند».

پس ای کسی که می‌گویی این کفار در ربوبیت خداوند دچار شرک شده‌اند و نه در عبادت، و آیات را بسان بازیچه تأویل می‌نمایی، آیا این مشرکان به هنگام سختی و بلا خدا را خالصانه به فریاد می‌خوانند درحالی که به ربوبیت و الوهیت او معتقد نیستند.

حقیقتی که انکار آن جایز نبوده و قرآن گویای آن است، اینکه: مشرکان به توحید ربوبیت اقرار می‌کردند و همچنین به توحید الوهیت نیز پی برده بودند و به هنگام سختی و بلا دین خود را برای خدا خالص کرده و طلب دعا و استغاثه از غیر او را ترک می‌نمودند ولی به هنگام رفاه و آسایش - در عمل - مرتکب شرک در عبادت شده و شرکشان را با تأویلات و شبهات باطل توجیه می‌کردند.

آری، به هنگام بلا و مصیبت مخلص شده و ملائکه و انبیاء و صالحان را فراموش کرده و تنها از خدا کمک می‌خواستند.

نوع پنجم:

مثل فرموده‌ی خداوند متعال: ﴿وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ﴾ (یوسف: ۱۰۶).

«و بیشتر آنها که مدعی ایمان به خدا هستند، مشرکند».

ایمانشان به خدا عبارت بود از اقرار زبانی به خالق و رازق بودن و زنده کننده و میراننده بودن خداوند، و شرکشان عبارت بود از شریک قرار دادن برای خداوند در دعاء و عبادت، یعنی تنها از خدای یگانه طلب نمی‌کردند. این مطلب، همچنانکه ابن جریر در تفسیرش (۵۱-۵۰/۱۳) نقل کرده، از ابن عباس، عکرمه، مجاهد، عامر، قتاده و عطاء و جمعی دیگر روایت شده است و همچنین ابن ابی حاتم نیز این را نقل کرده است.

هدایت [و حقیقت] این است، ولی آیا [مؤلف و همفکرانش] گوش شنوا دارند و قلبی دارند که از آخرت بترسند، و آیا نفسهایشان از آتش جهنم و غضب خدای جبار واهمه‌ای دارد.

خداوندا! هدایتشان کن که قومی هستند نادان.

دلایل حدیثی مبنی بر اقرار مشرکان به توحید ربوبیت

در سنت نیز دلایلی وجود دارد که بیانگر اقرار مشرکان به توحید ربوبیت بوده و نیز بیان می‌کنند که این اقرار سودمند نیست مگر اقرار کننده به (لا اله الا الله) نیز شهادت بدهد که مراد از (اله) همان معبود است، همچنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿أَنْ لَا نَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ﴾ (هود: ۲۶).

«جز «الله» (خدای یگانه یکتا) را نپرستید».

از جمله‌ی دلایل موجود در سنت می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

در صحیح مسلم (۴/۲) از انس بن مالک نقل شده که گفت:

«کان رسول الله ﷺ یغیر إذا طلع الفجر وکان یستمع الأذان فإن سمع أذانا أمسک وإلا أغار. فسمع رجلاً یقول: الله أكبر الله أكبر. فقال رسول الله ﷺ: علی الفطرة. ثم قال: أشهد أن لا إله إلا الله، أشهد أن لا إله إلا الله. فقال رسول الله ﷺ: خرجت من النار. فنظروا فإذا هو راعي معزی».

رسول الله ﷺ در هنگام صبح بر دشمن حمله می‌کرد، و قبل از حمله به اذان گوش می‌داد، پس اگر اذانی می‌شنید از حمله دست می‌کشید، وگرنه حمله می‌کرد، و شنید که مردی می‌گوید: الله أكبر الله أكبر، فرمود: بر فطرت است، سپس آن مرد گفت: أشهد أن لا إله إلا الله، أشهد أن لا إله إلا الله رسول الله ﷺ فرمود: از آتش بیرون رفتی، وقتی نگاه کردند دیدند که چوبانی است.

بنابراین فرموده‌ی پیامبر ﷺ که (الله اکبر مقتضای فطرت است) می‌رساند که این

سخن و هر سخن دیگری شبیه این که بر توحید ربوبیت دلالت کند از فطرت آدمی سرچشمه گرفته^۱ و لذا با گفتن آن شخص از آتش جهنم نجات نمی‌یابد و مسلمان نمی‌شود مگر اینکه بر (لا اله الا الله) نیز شهادت بدهد که چنین شهادتی متضمن نفی همه‌ی معبودهای غیرخدا بوده و عبارت است از توحید الوهیت و دلالت حدیث بر این مطلب واضح است.

باز در «صحیح مسلم» (۱۱/۱۵ به همراه شرح نووی) از عمرو بن الشرید از پدرش روایت شده که گفت: «روزی همراه پیامبر (ﷺ) سوار شدم، آن حضرت فرمودند: آیا از اشعار امیه بن ابی الصلت چیزی [به یاد] داری؟ گفتم: بله. فرمود: برایم بخوان و من یک بیت را خواندم، سپس دوباره گفت: بخوان. و من یک بیت دیگر خواندم. سپس دوباره گفت: بخوان. تا اینکه صد بیت خواندم.

مسلم همین روایت را از طریق دیگری نیز روایت و در ادامه‌ی آن آورده که پیامبر (ﷺ) فرمودند: نزدیک بوده [که امیه بن ابی الصلت] در شعرش مسلمان شود.

و در روایت دیگری از طریق عبدالرحمن بن مهدی آورده که پیامبر (ﷺ) فرمودند: همانا چیزی نمانده که [امیه] در شعرهایش به اسلام اقرار کند.

نووی می‌گوید: پیامبر (ﷺ) به این دلیل از شرید خواسته اشعار بیشتری از امیه برایش بخواند، چون در اشعار امیه اقرار به وحدانیت خدا و رستخیز مشاهده می‌شود). از جمله‌ی اشعار امیه می‌توان به ابیات زیر اشاره کرد:

الحمد لله ممسّانا ومصّبحنا	بالخیر صبّحنا ربی ومسّانا
ربّ الحنیفیه لم تنفد خزائنها	مملوءة طبق الأفاق أشرطانا

۱- برای مثال می‌توان به شعر اوس بن حجر اشاره کرد که سروده:

وباللّات والعزی ومن دان دینها

وبالله أنّ الله منهن أكبر

سوگند به لات و عزی و هر چه مثل آنها ارجمند است، و سوگند به الله که همانا الله از آنها بزرگتر است.

ألا نبی لنا من فی خبرنا ما بعد غایتنا من رأس هجرانا
 بینا یربنا آباؤنا هلکوا و بینما نقتفی الأولاد أانا
 وقد علمنا لو أن العلم ینفعنا أن سوف تلحق أخرانا بأولانا
 وقد عجت وما بالموت من عجب ما بال أحيائنا یکون موتانا

سپاس خدای را که ما را به صبحگاهان و شامگاهان وارد می‌سازد و این نظام [هستی] برای خیر رساندن به ماست.

پروردگار راستروی که خزانش پایان ناپذیر بوده و به درازای آفاق کشیده شده است. آیا همین پیامبری که از خودمان است به ما خبر نداده که بعد از هجرت از این دنیا غایت کجاست.

پدارنمان هنگام پرورش دادن ما از دنیا رفتند و ما نیز در مرحله پرورش اولاد گرفتار آن - مرگ - خواهیم شد.

و اگر علم سودی به ما برساند، علم پیدا کرده‌ایم که به زودی همه [در آن دنیا] دور هم جمع خواهیم شد.

به شگفت آمده‌ام ولی مرگ تعجبی ندارد، [بلکه در شگفتم از اینکه] چرا زنده‌هایمان بر مرده‌ها گریه می‌کنند.

اشعار امیه معروف و متداولند و قسمت عمده‌ی آن با این معانی سروده شده و توحید ربوبیت و ایمان به رستاخیز در آن موج می‌زند.

فرموده‌ی پیامبر (ﷺ) که (نزدیک بوده اسلام بیاورد) جای تأمل دارد زیرا حضرت (ﷺ) به مجرد اقرار امیه به توحید پروردگار در خلق و احیاء و امات و امثال آن به مسلمان بودن شاعری حکم نکرده که از زمره‌ی جاهلان عصر پیامبر (ﷺ) بوده است.

همین دو حدیث از سنت پیامبر (ﷺ) برای کسی که جوای حق بود، و در طلب آن کوشا باشد، کافی است.

اشعاری از عرب [جاهلی] که بر اقرارشان به توحید ربوبیت دلالت دارد

أوس بن حجر سروده^۱.

وباللّات والعزی ومن دان دینها وبالله إنّ الله منهنّ اکبر

سوگند به لات و عزی و هر کس که بسان آن دو ارجمند است و سوگند به الله که از آنها بزرگتر است.

و درهم بن زید اوسی سروده^۲:

إني ورب العزى السعيدة والله الذي دون بيته سرف

من [معتقدم به] پروردگار عزای خوشبخت و از خدایی که توجه به غیر او تجاوز از حد می‌باشد.

و از این قبیل اشعاری که اقرار به توحید ربوبیت در آنها به چشم می‌خورد، فراوانند ولی من این ابیات را از آن جهت برگزیدم که نام الله - جل جلاله - و بت‌هایشان با هم در یک بیت ذکر شده است تا بهتر مراد ما را بازگو کنند.

و نزار به هنگام ظهور هلال تازه چنین لبیک می‌گفت:

لبیک اللهم لک لبیک، لبیک لا شریک لک، إلاّ شریک هو لک، تملکه وما ملک^۳

۱- الاضنام، ص ۱۷.

۲- الاضنام، ص ۱۹.

۳- الاضنام، ص ۷.

مجاز عقلی

مؤلف مفاهیم در توجیه اعمال و وسایل شرک مجاز عقلی را دستاویز ساخته است. مؤلف به وفور از مجاز عقلی در توجیه و تعلیل اقوال توسل کنندگان به ذات و جاه و حرمت و امثال آن استفاده کرده همچنانکه در توجیه اقوال کسانی که پیامبر (ﷺ) و صالحان را واسطه قرار می‌دهند همین کار را کرده، و در توجیه واسطه‌گری آن بزرگواران به هنگام دعا، شفاعت، دفع بلا و جلب منفعت و بخشیده شدن گناهان از برهان مجاز عقلی استفاده می‌کند.

و به همین ترتیب در دفاع از افرادی که بر سر مقابر صاحبان و غیرصالحان مجهول الحال اعتکاف کرده و از مردگان شفاعت طلب کرده و استغاثه می‌کنند، به مجاز عقلی تمسک کرده و با توجیه [اعمال و] اقوالشان - با برهان مجاز عقلی - آنان را تبرئه می‌کند. گرچه بعضی از علمای متأخر علم بیان برای رهایی بعضی از قصاید شعرا و یا کلام عرب از شرک به مجاز عقلی تمسک جستند، ولی نمی‌توان کلامی را که در ظاهر گویای کفر و شرک است به این دلیل از کفر و شرک تبرئه کرد که گوینده و سراینده‌ی آن به وحدانیت خالق اقرار می‌کند. و همه‌ی علمای شریعت (فقهاء و محدثان) بر این امر اتفاق نظر دارند.

و جز تعداد کمی از متأخران منتسب به علم، کسی در منع تکفیر به مجاز عقلی احتجاج نورزیده و این متأخران اندک نیز بعد از ظهور دعوت شیخ و امام محمد بن عبدالوهاب (رحمته‌الله) برای رهایی از اتهام عدم تکفیر کفار و در راستای توجیه اوضاع فاسد جامعه و تبرئه‌ی اقوال شرک‌آمیز به مجاز عقلی پناه بردند.

در حالی که کارشان باطل می‌باشد زیرا اصل در کلام حقیقت است نه مجاز، و جز با دلیل نمی‌توان کلامی را بر مجاز حمل کرد، و به علاوه این کار به معنی گشودن باب

احیای درخت شرک است.

از جمله، مؤلف در ص ۱۶ تحت عنوان «المجاز العقلي واستعماله» می‌گوید:

(الاعتقاد الصحيح أن الخالق للعباد وأفعالهم هو الله وحده، فهو الخالق للعباد وأفعالهم، لا

تأثير لأحد سواه، لا لحي، ولا لميت.

فهذا الاعتقاد هو التوحيد المحض.

بخلاف ما لو اعتقد غير هذا فإنه يقع في الإشراك). ۱. هـ.

و مترجم در صفحه ۵۴-۵۵ چنین ترجمه می‌کند:

«مجاز عقلی و بکار بردن آن».

... چون عقیده‌ی صحیح یعنی خداوند متعال خالق برای بندگان و اعمال آنان

می‌باشد، و هیچ احد دیگر در آن تأثیر ندارد، اعم از مرده یا زنده. و این اعتقاد به

معنی توحید محض است، و کسی که اعتقادش بر غیر این باشد او در راه کفر و

شریک قرار دادن برای خدا قرار خواهد گرفت.

می‌گویم:

این اعتقاد مورد ادعای مؤلف، توحید ربوبیت است، و نه توحید محض [و کامل]

زیرا توحید محض یعنی اینکه شخص در ربوبیت، الوهیت و اسماء و صفات الهی بر

توحید باشد، و هر وقت یکی از این سه جنبه را فاقد باشد، فاقد توحید محض می‌باشد.

و قبلاً با دلایل قاطع از قرآن و سنت بیان کردیم که مشرکان عهد نزول به چیزی که

مؤلف در اینجا «توحید محض» نامیده، اقرار می‌کردند.

مثلاً خداوند می‌فرماید: ﴿قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَرَ وَمَنْ

يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَمَنْ يَدَبُرُ الْأُمْرَ فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ فَقُلْ أَفَلَا نُنْقِونَ ﴿٣١﴾

فَذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمُ الْحَقُّ فَمَاذَا بَعَدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ فَأَنَّى تُصْرَفُونَ ﴿٣٢﴾ كَذَلِكَ حَقَّتْ كَلِمَاتُ رَبِّكَ عَلَى

الَّذِينَ فَسَقُوا أَنفُسَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ ﴿٣٣﴾ (یونس: ۳۱-۳۳).

«بگو: «چه کسی شما را از آسمان و زمین روزی می‌دهد؟ یا چه کسی مالک (و خالق) گوش و چشم‌هاست؟ و چه کسی زنده را از مرده، و مرده را از زنده بیرون می‌آورد؟ و چه کسی امور (جهان) را تدبیر می‌کند؟» بزودی (در پاسخ) می‌گویند: «خدا»، بگو: «پس چرا تقوا پیشه نمی‌کنید (و از خدا نمی‌ترسید)؟ آن است خداوند، پروردگار حق شما (دارای همه این صفات)! با این حال، بعد از حق، چه چیزی جز گمراهی وجود دارد؟! پس چرا (از پرستش او) روی گردان می‌شوید؟ اینچنین فرمان پروردگارت بر فاسقان مسلم شده که آنها (پس از این همه لجاجت و گناه)، ایمان نخواهند آورد».

بنابراین مشرکان به وحدانیت خداوند در خلق، زنده کردن، میراندن و تدبیر امور اقرار می‌کردند ولی با این وجود خداوند فرموده که مؤمن نبوده و بلکه گمراه بودند. و خداوند اقرار مشرکان به توحید ربوبیت را وسیله‌ی احتجاجی کرده تا آنها را به توحید در افعال و یا توحید الوهیت مُلَزَم گرداند و این شیوه‌ی احتجاج در نزد افراد معارض متداول بوده و قرآن در استدلال و احتجاج از این نکته‌ی ظریف استفاده کرده است.

مشرکان عهد ابراهیم خلیل (عَلَيْهِ السَّلَام) نیز به این مسایل اقرار کرده و قائل بودند که خداوند، آنها و اعمال و افعالشان را نیز خلق می‌کند.

به همین دلیل ابراهیم (عَلَيْهِ السَّلَام) به اقرارشان احتجاج ورزیده و فرموده: ﴿قَالَ أَتَعْبُدُونَ مَا

تَنْجِتُونَ ﴿٩٥﴾ وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ ﴿٩٦﴾ (الصافات: ۹۵-۹۶).

«گفت: آیا چیزی را می‌پرستید که با دست خود می‌تراشید؟ با اینکه خداوند هم شما را آفریده و هم بت‌هایی که می‌سازید».

به این ترتیب ابراهیم عبادت بت‌هایی را که به شکل و صورت واسطه‌ها ساخته شده

بودند، رد و انکار کرده و به اقرارشان به وحدانیت خداوند در خلق افراد و اعمالشان احتجاج می‌ورزد.

کجای این عقیده توحید محض است، در حالی که آنها مرتکب شرک محض می‌شدند. و عبارت دیگر مؤلف که می‌گوید: (هیچ کسی، مرده یا زنده، نمی‌تواند تأثیرگذار باشد ...) بوی اقوال غلات صوفیه را متصاعد می‌کند که قائل به وحدت وجود بوده و می‌گفتند: جز خدا هیچ چیز دیگری نیست و افعال بندگان همان افعال خدا هستند.

عبارت دیگر مؤلف که می‌گوید: (برخلاف کسی که معتقد به غیر این باشد که در این صورت دچار شرک می‌شود).

این عبارت یا از اصل و اساس مذموم متکلمان سرچشمه می‌گیرد که می‌گویند: غایت توحید، توحید ربوبیت بوده و مشرک کسی است که به وجود دو خالق معتقد باشد.

و یا همچنانکه ذکر کردیم از قائل شدن به وحدت وجود سرچشمه می‌گیرد. و هر کس از احوال و معتقدات مشرکان با خبر باشد، به بطلان این حکام عقلی - و نه شرعی - پی می‌برد.

این سخن از ادله‌ی کتاب و سنت بی‌نصیب است، و بلکه باید گفت: کل قرآن بیانگر خلاف آن است، ولی گروه‌های بسیاری از تدبیر در کتاب پروردگار منصرف شده و به شاگردی متکلمان و مطالعه‌ی کتب آنان می‌پردازند.

شرک اقسامی دارد:

گونه‌ای از شرک، شرک در ربوبیت است، مثل اعتقاد به «ثنویت» که قائل به وجود دو خالق هستند.

و گونه‌ای دیگر از شرک، شرک در الوهیت می‌باشد و شرک اکثر - و بلکه همه‌ی - مشرکانی که پیامبر برایشان مبعوث شده و قرآن سرگذشتشان را بازگو نموده است، از این

نوع می‌باشد.

بنابراین جز اندکی انگشت شمار، سایر مشرکان عرب توحید ربوبیت را قبول داشته و بر سر آن نزاعی نداشتند، و آن گروه اندک هم به حدی کم هستند که، همچنانکه گروهی از علماء می‌گویند: قول صحیحی به آنان منتسب نمی‌باشد. ولی با این وجود اعراب از توحید محض بی‌نصیب بودند.

مؤلف در ص ۲۱ می‌گوید:

(والأمر الجامع في ذلك أن من أشرك مع الله جل جلاله غيره في الاختراع والتأثير فهو مشرك. سواء كان الملحوظ معه جماداً، أو آدمياً، نبياً، أو غيره، أو ملكاً، أو جنّاً، أو عملاً عمله.

ومن اعتقد السببية في شيء من ذلك اطردت أو لم تطرد، فجعل الله تعالى لها سبباً لحصول مسيئاتها، وأن الفاعل هو الله وحده لا شريك له فهو مؤمن، ولو أخطأ في ظنه ما ليس بسبب سبباً، لأن خطأه في السبب لا في المسبب الخالق المدبر جل جلاله وعظم شأنه).

متأسفانه ترجمه‌ی این عبارت در کتاب «تصحیح المفاهیم» یافت نشد، و ترجمه آن چنین است: خلاصه مطلب اینکه هر کس در پدید آوردن و تأثیرگذاری شریکی برای خدا قائل شود، مشرک است و فرق نمی‌کند که آن شریک از جمادات باشد و یا از بشر - پیامبر و یا غیرپیامبر - و یا از ملائکه و یا از جن و یا هر یک از مخلوقات دیگر.

و هر کس معتقد باشد یکی از این موارد فوق می‌تواند سبب تحقق کاری شود و خدا او را سبب حصول آن مسبب قرار داده و فاعل خدای یگانه است، چنین شخصی مؤمن می‌باشد حتی اگر چیزی را که [در اصل] سبب نیست، سبب تصور کند زیرا اشتباهش در [اتخاذ نوع] سبب است و نه مسببی که خالق و مدبر است.

می‌گوییم: این اعتقاد عین همان چیزی است که مشرکان عرب باور داشتند و مو به مو شبیه آن بوده و فرقی با آن ندارد، چگونه این مشابهتها باید به امت محمد (ﷺ) راه

یابد در حالی که خداوند این امت را با برانگیختن محمد (ﷺ) و اجابت دعوت و پیروی از آن حضرت تکریم نمود.

قائلان به وحدت وجود می‌گویند: هر کس قائل به فاعلی غیر از خدا باشد مشرک شده است و این البته قول جبریه نیز می‌باشد و کلام مؤلف از همین جا سرچشمه گرفته است.

مشرکان نیز معتقد نبودند که بت‌هایشان خلق می‌کنند و یا اینکه به خودی خود نفع می‌رسانند، و یا فاعل افعال هستند، بلکه به باور آنان فاعل و مدبر خداوند می‌باشد، همچنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يُدْرِ الْأَمْرَ فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ﴾ (یونس: ۳۱).

«و چه کسی امور (جهان) را تدبیر می‌کند؟ بزودی (در پاسخ) می‌گویند: خدا».

و باز می‌گوید: ﴿قُلْ مَنْ مِّنْ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ يُجِيرُ وَلَا يُجَارُ عَلَيْهِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْمُونَ ﴿۸۸﴾ سَيَقُولُونَ لِلَّهِ﴾ (المؤمنون: ۸۸ - ۸۹). «بگو: اگر می‌دانید، چه کسی حکومت همه موجودات را در دست دارد، و به بی پناهان پناه می‌دهد، و نیاز به پناه‌دادن ندارد؟! خواهند گفت: (همه اینها) از آن خداست».

همانا این فتنه‌ی بزرگی است و امیدوارم خداوند اقوامی را از آن نجات دهد.

خداوند متعال در گزارش از دوزخیان می‌فرماید: ﴿قَالُوا وَهَمْ فِيهَا يَخْتَصِمُونَ ﴿۹۱﴾ تَاللَّهِ إِنْ كُنَّا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴿۹۷﴾ إِذْ نُسُوبِكُمْ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿۹۸﴾ وَمَا أَضَلَّنَا إِلَّا الْمَجْرُمُونَ ﴿۹۹﴾ فَمَا لَنَا مِنْ شَافِعِينَ ﴿۱۰۰﴾﴾ (الشعراء: ۹۶ - ۱۰۰).

«آنها در آنجا در حالی که به مخاصمه برخاسته‌اند می‌گویند: «به خدا سوگند که ما در گمراهی آشکاری بودیم، چون شما را با پروردگار عالمیان برابر می‌شمردیم! اما کسی جز مجرمان ما را گمراه نکرد! (افسوس که امروز) شفاعت‌کنندگان برای ما وجود ندارد».

در این آیه - آنگونه که شایسته است - تأمل و تدبیر نما و سپس آن را در کنار آیات

زیر قرار بده که فرموده: ﴿وَلَيْن سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ﴾ (لقمان: ۲۵). «و هرگاه از آنان سؤال کنی: چه کسی آسمانها و زمین را آفریده است؟ مسلما می‌گویند: الله».

﴿وَلَيْن سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ﴾ (الزخرف: ۸۷).

«و اگر از آنها بپرسی چه کسی آنان را آفریده، قطعاً می‌گویند: خدا».

از این مسأله دو مطلب روشن می‌شود:

اول: مشرکان معبودانشان را در خلق و ایجاد همتای پروردگار جهانیان قرار نمی‌دادند و بلکه در عبادت و توجه، آنان را شریک خدا می‌کردند.

در حالی که حق خداست که برای طلب مغفرت و عطا و رحمت و رفع درجات جز به او توجه نشود، ولی مشرکان برای طلب مغفرت و عفو و برکت به بت‌هایی روی آورده بودند که خود آنان را به شکل صالحان ساخته بودند و شعارشان این بود که:

﴿مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى﴾ (الزمر: ۳).

«اینها را نمی‌پرستیم مگر بخاطر اینکه ما را به خداوند نزدیک کنند».

و می‌گفتند: ﴿هَؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ﴾ (یونس: ۱۸).

«اینها شفیعان ما نزد خدا هستند».

بنابراین به صورت یقینی مشخص شد که مشرکان معبودان خود را در محبت، تعظیم، توجه و روی آوردن و طلب شفاعت و وساطت با پروردگار جهانیان مساوی می‌دانستند.

و قرآن، همه‌اش حق و حقیقت بوده و بهترین، عالی‌ترین و گرانبهاترین تفسیری که می‌توان از آن ارائه کرد تفسیر آن بوسیله‌ی خود قرآن می‌باشد.

دوم: اتخاذ شفعاء و طلب شفاعت از مردگان مدفون عین شرک جاهلان می‌باشد و شرک آنان در الوهیت و برابر دانستن خداوند با معبودان مخلوقش در توجه و رو کردن

به هنگام دعا و طلب شفاعت بوده است و اینکه مؤلف مفاهیم می‌گوید: (این مخلوق - که شفاعت از او طلب می‌شود - می‌تواند سبب باشد)، دروغ بستن به شریعت است، زیرا خداوند هرگز این واسطه‌ها را سبب قبول شدن دعا قرار نداده و به آن امر نکرده و آن را مشروع نساخته است.

و هر کس به کتاب خدا روی آورد و از آن فهم حاصل کرده و از آیات آن بصیرت یابد و در عقاید مشرکان و نیز عقاید موحدان و احوال پیامبران با اقوامشان و سایر آیات مرتبط با توحید و شرک، تدبر نماید به هدایت نایل می‌شود و قلبش از محبت خدا و توحید و تعظیم او مملو گشته و از اطاعتی که - به کمک رحمت خدا - او را در دنیا به یقین و در آخرت به بهشت و نعمتها می‌رساند، مالا مال می‌شود. اللهم يسر لنا أسباب ذلك منه منك وتكرماً.

مؤلف در ص ۲۵ می‌گوید:

(وإذا وجد في كلام المؤمنين إسناد شيء لغير الله تعالى يجب حمله على المجاز العقلي، ولا سبيل إلى تكفيرهم). ۱ هـ.

و مترجم در صفحه ۶۳ چنین ترجمه می‌کند:

و اگر احیاناً در گفتار مسلمانان چیزی را به غیر از خداوند نسبت و اسناد بدهند، باید بر مجاز عقلی حمل شود، و به هیچ وجه نباید که به تکفیر او بیانجامد.

می‌گوییم: مراد مؤلف این است که اگر شخص موحدی بعد از وفات حضرت محمد صلى الله عليه وآله وسلم خطاب به آن حضرت بگوید: ای رسول خدا! از تو استغاثه می‌کنم، باید بر مجاز عقلی حمل شود، زیرا به نظر مؤلف معقول نیست که یک شخص موحد از مرده - به صورت مستقل - کمک بخواهد و بلکه مرادش از استغاثه سبب و وسیله شدن آن مرده می‌باشد.

این تعبیر در کتاب «مفاهیم یجب أن تصحح» به وفور یافت می‌شود، در حالی که

حقیقت به دو دلیل حکم می‌کند که این مقدمات و اموری که کار استغاثه کنندگان با آن تأویل می‌شود، هم مقدماتش باطل است و هم نتیجه‌ی آن.

۱- در مقابل کسی که می‌گوید کسی که از مردگان به نیت تسبب استغاثه و طلب دعا می‌کند، کافر نمی‌شود. باید گفت: قرآن با پرده‌برداری از حال مشرکان عرب روشن می‌سازد که شرک آنها نیز به نیت تسبب بوده و نه با تصور استقلال آن معبودان، همچنانکه خداوند می‌فراید: ﴿وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ﴾ (یوسف: ۱۰۶). «و بیشتر آنها که مدعی ایمان به خدا هستند، مشرکند».

به این ترتیب که بتها را واسطه کرده و ارواح را - که این بتها به شکل اجسام صاحبانشان ساخته شد - به گمان خود سبب تحصیل مقاصدشان می‌دانند. آیا نمی‌بینی، وقتی که به هلاک شدن در دریا یقین پیدا کردند خالصانه از خداوند دعا می‌کنند و واسطه‌های مخلوقی را که به هنگام آسایش اتخاذ کرده بودند، نادیده می‌گیرند.

از احوال مشرکان و به نص قرآن فهمیده می‌شود که آن مشرکان نیز به استقلال بتها معتقد نبودند و بلکه قائل به سببیتی بودند که خداوند آن را تشریح نکرده و اجازه‌ی آن را نداده بود، پس چرا قول آنها با مجاز عقلی تأویل نشد؟ و چرا با گفتن ﴿مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى﴾ (الزمر: ۳). تکفیر شدند در حالی که مشرکان نیز معبودان خود را سبب تقریب و نزدیکی به خدا می‌دانستند.

دوم: توجیه اقوال عبادت کنندگان مقابر - که از مردگان استغاثه کرده و از آنان می‌خواهند در نزد خدا برایشان شفاعت کنند و آنان را بیشتر از خدا دوست می‌دارند - با برهان مجاز عقلی کاری بسیار ناپسند و اشتباهی عظیم و مخالف حقیقت حالشان می‌باشد، زیرا بسیاری از آنها بر قبور مردگان اعتکاف کرده و معتقدند که مردگان مدفون در آن مقابر دارای تصرفاتی در هستی هستند، و بدون هیچ قید و شرطی هر چه خود

بخواهند انجام می‌دهند^۱ و این منزلت از جانب خدا به آنان عطا شده است، و این کفر از کفر اعتقاد به سببیت و وساطت معبودان بزرگتر بوده و حتی به ذهن مشرکان جاهلی خطور نکرده است.

به همین دلیل مشاهده می‌شود که این مشرکان معاصر حتی در صورت دوری بسیار از معبودانشان، آنها را به فریاد و استغاثه می‌خوانند زیرا معتقدند که معبودانشان دارای قدرتی مافوق قدرت بشر بوده و خداوند این قدرت را به آنان بخشیده و اصلاح شؤون قسمتی از مخلوقات را به آنان تفویض کرده است.

تعالی الله عما یقول الظالمون علواً کبیراً.

و هر کس اقوال آنانی را بشنود که از مردگان استغاثه می‌کنند مطمئن می‌شود که این افراد معتقدند مردگان معبودشان دارای تصرف و استقلالند و این کفری است بالاتر از کفر تسبب و وساطت.

ابوالفضل شهاب الوسی در تفسیرش «روح المعانی» (۱۱۵/۶) می‌گوید:

هیچ کسی را ندیدم که این را بگوید، مگر اینکه معتقد باشد زنده‌ی غایب و یا مرده‌ی مدفونی که مورد دعا واقع می‌شود غیب می‌داند و نداء را می‌شنود و ذاتاً و یا به کمک غیر، قادر است جلب منفعت و یا دفع مضرت کند، در غیر اینصورت از او طلب نمی‌کردند، و این فتنه و بلای بزرگی است از جانب پروردگار.

آلوسی عبادت کنندگان مقابر را که از آنها استغاثه می‌کنند خوب شناخته و به خاطر کثرت تجربه و مشاهده می‌داند که چکار می‌کنند، و بسیاری از کسانی که به غیر خدا

۱- موسی محمد علی در کتابش «التوسل والوسیله» (ص ۲۹) قول محمد عبدالله شکاز را نقل و آن را تحسین و به آن استشهاد می‌کند، که گفته: مردم چهار دسته‌اند: گروهی که بر عهد و پیمانشان با خدا صداقت نشان دادند و اینان «رجال الظاهر» بوده و شیرمردان میدان جهادند، و گروهی که تجارت و بیع آنها را از ذکر خدا باز نمی‌دارد و اینان «رجال الباطن» بوده که در مجلس حق تعالی نشسته و مورد مشورت قرار می‌گیرند... [سپس گوید:] «رجال الظاهر» همان کسانی هستند که در عالم ملک و عالم شهادت تصرفاتی دارند.

روی می‌آورند همین گونه‌اند.

و مؤلف خود گرفتار این کار شده و در ص ۹۱ در توصیف پیامبر (ﷺ) می‌گوید:
(فإنه حي الدارين، دائم العناية بأمته، متصرف بإذن الله في شؤونها، خيرٌ بأحوالها...) ۱هـ.

و مترجم در صفحه ۱۶۷ چنین ترجمه می‌کند:

... پیامبر در هر دو خانه زنده است و همیشه الطافش شامل امتش می‌باشد و باذن خداوند در امور امتش تصرف می‌نماید و بر اوضاع و احوال پیروانش اطلاع دارد.
به این ترتیب مؤلف مفاهیم نیز اعتقادش را در مورد [قدرت] تصرف انبیاء و صالحان مرده در امور زندگی مردم اظهار می‌کند و شبیه همان چیزی را می‌گوید که عبادت کنندگان قبور به آن معتقدند.
مؤلف در ص ۹۵ می‌گوید:

(فالقائل: يا نبي الله إشفني واقض ديني لو فرض أن أحداً قال هذا فإنها يريده: اشفع لي في الشفاء، وادع لي بضاء ديني، وتوجه إلى الله في شأني، فهم ما طلبوا منه إلا ما أقرهم الله عليه، وملكهم إياه من الدعاء والتشفع.

وهذا هو الذي نعتقده فيمن قال ذلك، وندين الله على هذا، فالإسناد في كلام الناس من المجاز العقلي الذي لا خطر فيه على من نطق به). ۱. هـ.

و مترجم در صفحه ۱۷۳ چنین ترجمه می‌کند:

... کسی که می‌گوید ای رسول خدا به من شفا بده و یا دینم را ادا کن، مقصودش این است برای شفای من و یا ادای دین من شفاعت و دعا کن و از آنان چیزی غیر مقدوری نخواسته‌اند بلکه چیزی را طلب کرده‌اند که خداوند قدرت آنرا به او بخشیده است.

و این همان چیزی است که ما نیز به آن معتقد بوده و براساس آن دینداری می‌کنیم، بنابراین لازم است در اسناد کلام مردم از مجاز عقلی که خطری [و پیامدی] ندارد استفاده

کنیم!

می‌گوییم:

۱- هر کس بگوید: پیامبر و غیر پیامبر در حیات برزخی خودش قادر به دعا و شفاعت [برای مردم] است، بطلان کلامش یقینی می‌باشد. و در جاهایی دیگر از همین کتاب به تفصیل در مورد حکم وساطت و حقیقت شفاعت و چگونگی طلب شفاعت صحبت کرده‌ایم، در صورت نیاز به آنجا مراجعه کنید.

۲- لازمه‌ی این کلام، اطلاع وسیع بر قلوب عبادت‌کنندگان قبور بوده و انگار مؤلف ضامن همه‌ی کسانی است که مرده‌ها را می‌خوانند و می‌خواهد از همه‌شان دفاع نماید، و حداقل انتظاری که از مؤلف می‌رود این است که منصفانه و بدون تکبر، این عقیده - در مورد مجاز عقلی - را عقیده‌ی خودش بداند و در مورد مردم قضاوت نکند زیرا نمی‌توان بر قلوب مردم مطلع شد.

۳- لازمه‌ی این کلام ناپسند ابطال اقوال فقهاء در باب «حکم المرتد» می‌باشد زیرا در این صورت می‌توان اقوال شرک‌آمیز و کفرآمیز افراد را با مجاز عقلی توجیه کرد.

وقتی منافقان زمان پیامبر (ﷺ) در غزوه‌ی تبوک گفتند: هرگز شکم‌وتر، دروغ‌گوتر و - به هنگام رویارویی با دشمن - ترسوتر از این دوستانمان ندیده‌ایم.

خداوند متعال در مورد این منافقان آیه نازل کرد که: ﴿وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا

كُنَّا خَوْضٌ وَنَلْعَبُ قُلْ أَيْلَهِ وَعَائِنِهِ وَرَسُولِهِ كُنْتُمْ تَسْتَهْزِئُونَ ﴿٦٥﴾ لَا تَعْذِرُوا قَدْ كَفَرْتُمْ

بَعْدَ إِيمَانِكُمْ ﴿التوبة: ٦٥ - ٦٦﴾.

«و اگر از آنها پرسیدی: چرا این اعمال خلاف را انجام دادید؟!»، می‌گویند: ما بازی و

شوخی می‌کردیم! بگو: آیا خدا و آیات او و پیامبرش را مسخره می‌کردید؟! (بگو): عذر

۱ - متأسفانه نتوانستم ترجمه‌ی پاراگراف دوم را در کتاب «تصحیح المفاهیم» پیدا کنم. (مترجم).

۲ - این حکایت را ابن ابی حاتم با سند حسن و ابن جریر [طبری] و غیره نقل کرده‌اند.

خواهی نکنید (که بیهوده است؛ چرا که) شما پس از ایمان آوردن، کافر شدید». خداوند این منافقان در استهزاء معذور ندانسته و عذرشان را نپذیرفت ولی اگر آن منافقان در روزگار ما زندگی می‌کردند اصحاب مجاز عقلی آنان را تبرئه کرده و تکفیر نمی‌نمودند.

و همچنین چنانچه یکی از زنادقه می‌گفت: «الشيطان ربِّي»^۱ و یا «الحلاج الهی»^۲ و یا «الولی الفلانی مطلع علی سری»^۳. آیا فقها کارش را توجیه کرده و می‌گفتند اگر موحد باشد منظورش این است که «الشيطان عصی ربی»^۴ و «الحلاج اضله الهی»^۵ و «رب الولی الفلانی مطلع علی سری»^۶.

هیچ فقیهی این را نگفته، و هیچ کسی این عذر را نپذیرفته، و با این توجیه از تکفیر این افراد خودداری نکرده است، و چنانچه اجازه‌ی [این کار و این توجیه] داده می‌شد، صبحگاهان و شامگاهان اقوال کفرآمیز و شرک آمیز فاسقان و منافقان شنیده می‌شد، و آشکارا به دین طعنه می‌زدند و سپس وقتی که به حاکم گزارش می‌شد هر یک سخن خود را با مجاز عقلی توجیه نموده و از شرک می‌گریخت.

آیا هیچ حاکمی این کار را می‌کند؟ و یا هیچ مفتی‌ای آن را جایز می‌شمارد؟ و یا هیچ طالب علمی آن را می‌پذیرد؟ یا اینکه کلامی است از ناحیه منتسبان به علم؟! اگر این توجیه پذیرفته شود باید به کسانی که آنرا پذیرفته‌اند مژده‌ی عزت یافتن زنادقه و رویگردانی از دین موحدان - دین رب العالمین - را داد و سپس منتظر همه‌ی

۱- شیطان پروردگار من است.

۲- منصور حلاج خداوند من است.

۳- فلان ولی بر اسرار من مطلع می‌باشد.

۴- به معنی: شیطان از پروردگارم سرپیچی نمود.

۵- به معنی: منصور حلاج را خداوند گمراه نمود.

۶- به معنی: پروردگار فلان ولی بر اسرار من مطلع می‌باشد.

انواع شر و بلاها باشیم.

آیا بعد از این همه روشنگری باز هم جایز است مجاز عقلی - تازه ظهور یافته - دستاویز شود؟! مذهب مالکی در باب ارتداد مجاز عقلی را نمی‌پذیرد، و از جمله در دیر در «شرح الصغیر» (۱۴۴/۶) می‌گوید:

الرده: یعنی کافر شدن مسلمانی که با نطق شهادتین از روی اختیار قبلاً اسلام آورده است.

و ارتداد یا با قول صریح محقق می‌شود: مثل گفتن (مشرک شدم). و یا با گفتن کلامی که مقتضی کفر باشد: مثلاً بگوید خداوند جسم می‌باشد مثل سایر اجسام. و یا با انجام دادن کاری که مقتضی کفر باشد: یعنی مستلزم کفر باشد.

سپس در دیر (۱۵۴/۶) در مورد حکم کسی که «سبّ النبی»^۱ کرده باشد می‌گوید: سبّ کننده به خاطر جهلش معذور نیست، زیرا در کافر شدن و یا مستی با مشروبات حرام و یا پرگویی بدون عاقبت اندیشی، جهل به عنوان یک عذر پذیرفته نمی‌شود. و همچنین اگر بگوید: از زبانه در رفت و یا روی عصبانیت گفتم، عذرش پذیرفته نیست، و باید کشته شود. و نیز چنانچه بگوید: منظورم چنین بود [و قصد ارتداد نداشتم] باز هم از او پذیرفته نیست، و باید کشته شود.

نگاه کن، حتی کلام خود گوینده در مجاز عقلی پذیرفته نیست، یعنی اگر بگوید: مرادم چیز دیگری بود از او نمی‌پذیرد، و این عین مجاز عقلی مورد ادعای مؤلف می‌باشد.

در شرح شیخ علیش بر مختصر خلیل (۴۷۷/۴) آمده که:

(...) و یا اگر شخص به خاطر پرگویی و عدم عاقبت اندیشی و عدم مراقبت بر گفتار مرتکب سبّ [پیامبر ﷺ] شود، جهل و یا لغزش زبان به عنوان عذر از او پذیرفته

۱ - به معنی فحش دادن و ناسزا گفتن به پیامبر (ﷺ).

نمی‌شود).

و در نزد حنفیه به مجرد گفتن کلامی [از این قبیل] شخص تکفیر می‌شود و در مورد تکفیر خطیبی که در مورد سلطان، القابی را بکار می‌برد اختلاف شده است، مثلاً خطیب به سلطان بگوید: «العدل الاعظم»، «مالک رقاب الامم»، «سلطان ارض الله» و یا «مالک بلاد الله».

ابن نجیم در «البحر الرائق» (۱۲۴/۵) نقل کرده که در مورد تکفیر چنین خطیبی اختلاف نظر وجود دارد.

اگر خطیب موحد باشد که مرادش [از این القاب] واضح است و بدیهی است که نمی‌خواهد با این القاب، آن اوصاف را به صورتی حقیقی به او نسبت دهد و بلکه مقصودش اسناد مجازی و یا همان مجاز عقلی است، ولی حتی این وضوح در مسأله نیز جلوی تکفیر این خطیب توسط بعضی‌ها را نگرفته است.

مقصودمان از این نقل قولها ذکر چند مثال بود و نخواستیم به همه‌ی موارد اشاره کنیم و با همین مقدار نقل شده بطلان توجیه اقوال و افعال شرک آمیز با مجاز عقلی روشن می‌شود.

فصل

مؤلف مفاهیم در ص ۱۶ می‌گوید:

«ولا شك أنَّ المجاز العقلي مستعمل في الكتاب والسنة» انتهى.

یعنی: شکی نیست که مجاز عقلی در قرآن و سنت استعمال شده است.

می‌گوییم: قزوینی در «الایضاح فی علوم البلاغه» (ص ۲۸-۲۹) بعد از ذکر محدودی

مجاز عقلی و مثالهایی برای آن، می‌گوید:

(بدان که هر چیزی شایسته‌ی استعمال مجاز عقلی - به سهولت - نیست، بلکه در

بسیاری موارد باید آن چیزی را برای مجاز عقلی آماده و شایسته گردانیم).

سپس می‌گوید: (سکاکی وجود مجاز عقلی در کلام را انکار می‌کند).

این سخن شیخ بلاغت، قزوینی، بوده و توجیه اقوال عبادت کنندگان قبور با دستاویز مجاز عقلی را باطل می‌سازد زیرا استعمال و استفاده از آن مخصوصاً در امور شرعی و بالاترین آنها یعنی مسأله کفر و ایمان، سهل و ساده نیست.

ولی در کلام ادیب و یا شعر شاعر می‌توان با مقداری مشقت و سختی از مجاز عقلی استفاده کرد.

و سکاکی وجود مجاز عقلی در کلام را انکار می‌کند و اگرچه اسم دیگری بر آن نهاده ولی مرادش همان مجاز عقلی است.

و شکی نیست که کسانی که از مردگان استغاثه می‌کنند، معنی مجاز عقلی به ذهنشان خطور نمی‌کند، بلکه نه آن را می‌دانند و نه به گوششان خورده است. و کسانی که مجاز عقلی را قبول دارند، می‌گویند: باید با قصد متکلم همراه باشد، ولی کسی که مجاز عقلی به ذهنش خطور نمی‌کند، نمی‌توان در مورد کلام او به مجاز عقلی قائل شد. و علماء در مورد وقوع مجاز در لغت [و زبان عربی] و در قرآن اختلاف نظر دارند و بعضی از علمای محقق وقوع مجاز در لغت را نفی می‌کنند از جمله:

ابواسحاق اسفرائینی، ابوعلی فارسی، که می‌گویند: اصلاً در لغت مجازی وجود ندارد. این مطلب را ابن سبکی در «جمع الجوامع» که از کتب اصولی است، نقل کرده است.

و شیخ الاسلام ابن تیمیه و علامه شمس الدین ابن قیم در «الصواعق» و غیره این قول - عدم وقوع مجاز - را نصرت داده‌اند.

علامه، شیخ محمد امین شنقیطی در کتابش «منع جواز المجاز فی المنزل للتعبد والإعجاز» (ص ۷) می‌گوید:

(قائلان به وقوع مجاز در لغت نیز در مورد جواز وقوع آن در قرآن اختلاف نظر دارند، گروهی وقوع آن را در قرآن جایز نمی‌دانند، از جمله: ابن خُوَیْزِ منداد از مالکی‌ها، ابن قاص از شافعی‌ها و همچنین ظاهریه.

و در توضیح منع وقوع مجاز در قرآن شیخ ابوالعباس بن تیمیه و شاگردش علامه ابن قیم - رحمهما الله تعالی - به تفصیل سخن گفته‌اند و حتی وقوع آن در لغت را نیز ممنوع شمرده‌اند.

و آنچه که مبنای تدبیر ماست و لازم است هر محقق منصفی آن را قبول کند، اینکه به طور مطلق - و قائل به هر یک از دو قول باشیم^۱ - وقوع مجاز در قرآن جایز نمی‌باشد).

شایسته نیست که این کلام مختصر [وافی] را تفصیل دهیم ولی شایسته است بدانیم: نافیان مجاز که گروهی از اصولیون، لغویون و علمای عقاید هستند، مرادشان این است که نمی‌توان هرگونه که خود بخواهیم از مجاز استفاده کنیم.

بنابراین باید به چگونگی استعمال عرب پایبند باشیم به این معنی که هر چه را عرب استعمال نموده و سیاق کلام یک معنی متفاوت با معنی حقیقی الفاظ را به دست می‌دهد - یعنی از مجاز استفاده کرده - ما نیز می‌توانیم آنرا استعمال کنیم و البته این معنی برای کلام مرکب معنی حقیقی خواهد بود و نه معنی مجازی اگرچه تک تک واژه‌های این کلام مرکب در معنی حقیقی خودشان استعمال نشده باشند و کسی که نخواهد بین استعمال واژه در کلام و استعمال واژه به تنهایی تفاوتی قائل شود با نصوص زیادی روبرو خواهد شد که خلاف رأی او می‌باشند [یعنی واژگانی را در نصوص خواهد دید که معنی اولیه خود را ندارند].

پس آنچه که قائلان به مجاز، مجاز می‌نامند در نزد نافیان یکی از اسالیب لغت عرب به شمار می‌آید و لغت عرب، همه‌اش حقیقت است و این حقیقت خود دو گونه است:

- دلالت لفظی یک واژه بر یک معنی به مقتضای وضع اولیه آن لغت.
- دلالت یک واژه بر یک معنی [خاص] وقتی که در سیاقی [خاص] قرار می‌گیرد به

۱- مراد از دو قول: قول به وقوع آن در لغت و قول به عدم وقوع آن در لغت، یعنی مؤلف گوید حتی اگر در لغت نیز مجاز واقع شده باشد وقوع آن در قرآن جایز نیست. (مترجم).

این معنی که کل عبارت بر کل معنی مورد نظر دلالت خواهد داشت.

و نفی اینگونه‌ی مجاز با قائل شدن به مجاز این تفاوت را دارد که مجاز اعم از آن و قول محققان [در نفی اینگونه] اخص می‌باشد، به عبارت دیگر: قائلان به مجاز، اجازه‌ی استعمال عبارات و اسالیبی را - در معنی مجازی واژگان - می‌دهند که عرب آن را بکار نگرفته است، و این کار را از طریق مقدر گرفتن محذوفاتی در کلام و یا مقدر گرفتن نسبتهایی - بدون ضابطه - در اسناد انجام می‌دهند.

در حالیکه عقل نمی‌تواند به صورتی جازم مبنای لغت [و زبان] قرار بگیرد، بلکه اصل در صحت استعمال، سماع و شنیدن از اهل آن زبان می‌باشد و به این ترتیب، هر موردی که اهل آن زبان استعمال کرده باشند، پذیرفته می‌شود و حقیقت نامیده می‌شود [نه مجاز]، و هر موردی که استعمال نکرده‌اند - چه در دلالات الفاظ و چه در قواعد و کلام مرکب - ما نیز اجازه‌ی استعمال آن را نداریم.

و این مسأله معروف و مشهور بوده و در چنین جایی از بحث نمی‌توان بیشتر از این پیرامون آن صحبت کرد.

فصل سوم: شفاعت

شفاعت

معنی لغوی شفاعت: «شَفَع لي، يَشْفَعُ، شَفَاعَةٌ» یعنی طَلَب: خواست و طلب کرد. صاحب «لسان العرب» به نقل از ابن سیده در «المحکم» (۲۳۳/۱) آورده که ابومنصور می‌گوید: (ابوعمر از مبرد و ثعلب روایت کرده که در مورد معنی شفاعت در آیه ﴿مَنْ

ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ﴾ (البقرة: ۲۵۵).

«کیست که در نزد او، جز به فرمان او شفاعت کند؟».

گفته‌اند: شفاعت در اینجا به معنی دعا است.

و شفاعت به کلام شفیع خطاب به ملک در جهت مسألت نیاز دیگری گفته می‌شود.^۱
«شفع الیه» یعنی: طلب الیه.

شافع یعنی: کسی که برای غیر خود طلبی دارد و وسیله‌ی رسیدن به مطلوبی است، بنابراین معنی شفاعت دعا می‌باشد.

و مشتقاتی که در آیات و روایات از این کلمه آمده به همین شیوه تبیین و تفسیر می‌گردند، از جمله حدیث ابوهریره که روایت می‌کند: شنیدم که رسول اکرم (ﷺ) به هنگام اقامه نماز بر میت این دعا را می‌خواند: «پروردگارا! تو خودت پروردگار او هستی، تو خودت او را خلق کرده‌ای، تو خودت او را به اسلام هدایت کرده‌ای و خودت روحش را گرفته‌ای و نیز خودت به اعمال آشکار و نهانی او آگاهتر هستی، به عنوان شفیعانی به درگاه تو آمده‌ایم که از او درگذری»^۲.

و استعمال این واژه در حدیث دیگری که امام مسلم از انس و عایشه (رضی الله عنهما) نقل

۱- ازهری: تهذیب اللغة: ۱/ ۴۳۶ - ۴۳۷.

۲- امام احمد این حدیث را روایت کرده است.

می‌کند، به همین معنی است که پیامبر (ﷺ) فرمودند: «هیچ مرده‌ای نیست که بمیرد و جماعتی از مسلمانان که تعدادشان از صد نفر تجاوز می‌کند بر او نماز بخوانند و برای او شفاعت کنند، مگر اینکه شفاعتشان مورد قبول واقع می‌گردد».

باز مسلم در حدیث دیگری به نقل از ابن عباس رضی الله عنهما روایت می‌کند که: شنیدم پیامبر اکرم (ﷺ) می‌فرمودند: «هیچ مسلمانی نیست که وفات کند و چهل نفر غیر مشرک بر او نماز بخوانند، مگر اینکه خداوند آنان را شفیع او می‌گرداند».

این بود معنی لغوی و استعمال شرعی «شفاعت».

آیات شفاعت

آیات زیادی از قرآن در مورد شفاعت صحبت کرده‌اند: بعضی شفاعت را بطور مطلق از غیر خدا نفی می‌کنند، دسته‌ای از آیات شفاعت توسط خدا را اثبات و سودمند بودن شفاعت سایرین را به اذن خداوند رحمان مقید می‌سازند، و در دسته‌ای دیگر از آیات سودمند بودن شفاعت غیر خدا مقید است به رضایت خداوند از «مشفوع له»^۱.

از جمله آیاتی که شفاعت را مختص خدا دانسته و از غیر او نفی می‌کنند می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

۱- ﴿أَمْ أَخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ سُفْعَاءً قُلْ أُولَئِكَ أَنْتُمْ لَا تَمْلِكُونَ شَيْئًا وَلَا يَعْقِلُونَ ﴿٤٣﴾ قُلْ لِلَّهِ الشَّفَعَةُ جَمِيعًا لَهُ، مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ﴿٤٤﴾ (الزمر: ۴۳- ۴۴).

«آیا آنان غیر از خدا شفیعانی گرفته‌اند؟! به آنان بگو: آیا (از آنها شفاعت می‌طلبید) هر چند مالک چیزی نباشند و درک و شعوری برای آنها نباشد؟ بگو: تمام شفاعت از آن خداست، (زیرا) حاکمیت آسمانها و زمین از آن اوست و سپس همه شما را به سوی او بازمی‌گردانند!».

این آیه با نص صریح شفاعت را مختص خدا دانسته و آن را از غیر او نفی می‌کند و

۱- کسی که برای او شفاعت می‌شود.

می گوید: ﴿قُلْ لِلَّهِ الشَّفَعَةُ جَمِيعًا﴾.

۲- و این آیه که در مورد مؤمنان است: ﴿وَأَنْذِرْ بِهِ الَّذِينَ يَخَافُونَ أَنْ يُحْشَرُوا إِلَىٰ رَبِّهِمْ لَيْسَ لَهُمْ مِنْ دُونِهِ وَلِيٌّ وَلَا شَفِيعٌ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ﴾ (الأنعام: ۵۱).

«و به وسیله آن (قرآن)، کسانی را که از روز حشر و رستاخیز می ترسند، بیم ده! (روزی که در آن، یاور و سرپرست و شفاعت کننده ای جز او (خدا) ندارند؛ شاید پرهیزگاری پیشه کنند».

این آیه وجود شفיעی غیر از خدا برای مؤمنان را نفی می کند.

۳- ﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَنفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ مِّن قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا بَيْعٌ فِيهِ وَلَا خُلَّةٌ وَلَا شَفَعَةٌ وَالْكَافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾ (البقرة: ۲۵۴).

«ای کسانی که ایمان آورده اید! از آنچه به شما روزی داده ایم، انفاق کنید! پیش از آنکه روزی فرا رسد که در آن، نه خرید و فروش است (تا بتوانید سعادت و نجات از کیفر را برای خود خریداری کنید)، و نه دوستی (و رفاقت های مادی سودی دارد)، و نه شفاعت؛ (زیرا شما شایسته شفاعت نخواهید بود) و کافران، خود ستمگرند؛ (هم به خودشان ستم می کنند، هم به دیگران)».

در این آیه خداوند وجود شفاعت در آن روز [قیامت] را نفی کرده است.

۴- ﴿وَلَا يَمْلِكُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِهِ الشَّفَعَةَ إِلَّا مَن شَهِدَ بِالْحَقِّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ﴾ (الزخرف: ۸۶). «کسانی را که غیر از او می خوانند قادر بر شفاعت نیستند؛ مگر آنها که شهادت به حق داده اند و بخوبی آگاهند».

در دسته ی دوم از آیات وارد شده در باب شفاعت خداوند وجود شفاعت در آن روز [توسط غیر خدا] را بیان کرده و فرموده به یک شرط سودمند خواهد بود و آن اینکه خداوند به شفیع اجازه ی شفاعت بدهد، از جمله:

۱- خداوند متعال در بزرگترین آیه ی قرآنی یعنی «آیه الکرسی» می فرماید: ﴿مَنْ ذَا

الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ ﴿البقرة: ۲۵۵﴾

«کیست که در نزد او، جز به فرمان او شفاعت کند؟».

۲- و فرموده: ﴿يُدْرِي الْأَمْرُ مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ﴾ (یونس: ۳).

«و به تدبیر کار (جهان) پرداخت؛ هیچ شفاعت کننده‌ای، جز با اذن او نیست».

۳- و آیه‌ی: ﴿وَكَمْ مِنْ مَلَكٍ فِي السَّمَوَاتِ لَا تُغْنِي شَفَعَتُهُمْ شَيْئًا إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لِلَّهِ لِمَنْ

يَشَاءُ وَيَرْضَى ﴿النجم: ۲۶﴾. «و چه بسیار فرشتگان آسمانها (با آن مقام و منزلتشان)

شفاعت آنها سودی نبخشد مگر پس از آنکه خدا برای هر کس بخواهد و راضی باشد

اجازه (شفاعت) دهد».

و آیات دیگری از این قبیل ...

و در دسته‌ی سومی از آیات سودمند بودن شفاعت غیر خدا به رضایت خدا و

صاحب عهد و پیمان [بندگی] بودن شافع و «مشفوع له» مقید شده است:

۱- ﴿وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَىٰ وَهُمْ مِنْ حَشِيَّتِهِ ۚ مُشْفِقُونَ ﴿۲۸﴾ وَمَنْ يَقُلْ مِنْهُمْ إِنِّي إِلَهُ

مِنْ دُونِهِ ۚ فَذَلِكُمْ نَجْزِيهِ جَهَنَّمَ ۚ كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ ﴿الأنبياء: ۲۸-۲۹﴾.

«و آنها جز برای کسی که خدا راضی (به شفاعت برای او) است شفاعت نمی‌کنند؛ و

از ترس او بیمناکند. و هر کس از آنها بگوید: من جز خدا، معبودی دیگرم، کیفر او را

جهنم می‌دهیم! و ستمگران را این گونه کیفر خواهیم داد».

۲- ﴿لَا يَمْلِكُونَ الشَّفْعَةَ إِلَّا مَنْ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمَنِ عَهْدًا ﴿۸۷﴾﴾ (مریم: ۸۷).

«آنان هرگز مالک شفاعت نیستند؛ مگر کسی که نزد خداوند رحمان، عهد و پیمانی

دارد».

۳- و آیه‌ی ﴿يَوْمَئِذٍ لَا نَنْفَعُ الشَّفْعَةُ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَرَضِيَ لَهُ قَوْلًا ﴿۱۰۹﴾﴾ (طه: ۱۰۹).

«در آن روز، شفاعت هیچ کس سودی نمی‌بخشد، جز کسی که خداوند رحمان به او

اجازه داده، و به گفتار او راضی است».

و آیات دیگری از این قبیل... .

مادامی که خداوند گونه‌ای از شفاعت [غیر خدا] را تأیید و گونه‌ای دیگر را نفی و انکار کرده است باید طالب حق در این دو گونه تأمل نموده و معنی آنها را باز یابد، مبادا در این امری که گروههایی از پیروان محمد ﷺ گمراه شده‌اند، او نیز گمراه شود. سبب و علت گمراهی این گروهها این بوده که هر گروه، دسته‌ای از آیات را گرفته و همانها را مبنای احکام قرار داده و از آیات دیگر این باب غافل شده‌اند و همه‌ی آیات شفاعت با هم مورد مطالعه قرار نگرفتند، و لذا در تناقض با هم تصور شدند در حالیکه همه آیات قرآن حق بوده و هرگز تناقضی به آن راه ندارد.

دسته‌ی اول از آیات باب شفاعت بیانگر نوعی شفاعت مخصوص خداست، همان شفاعتی که مشرکان جاهلی تصور نادرستی از آن داشتند و گمان می‌کردند که شفاعت از خداوند مثل شفاعت از دیگران است، و این تصور نادرست اساس ضلالت مسیحیان نیز می‌باشد.

این گمراهان گمان برده‌اند شفاعت متداول بین اشخاص - که یکی برای دیگری شفاعت می‌کند - در نزد خدا نیز سودمند است، مثلاً شخص از کسی شفاعت بخواهد که «مشفوع الیه»^۱ از او خوف و یا رجاء داشته باشد، و لذا شفاعت او را قبول کند، همچنانکه در نزد پادشاه، شفاعت پسرش، برادرش، اطرافیان و شاهان دیگر مثمر ثمر خواهد بود، چون پادشاه از آنها خوف و یا رجاء داشته و درخواستشان را برآورده می‌سازد، و یا این افراد حقی بر او دارند، بنابراین لازم است شفاعتشان را قبول کند، اگرچه آن را نپسندد و یا اینکه بدون اجازه‌ی او انجام شده باشد.

خداوند - جل و علا - در دسته‌ی اول از آیات فوق‌الذکر این نوع شفاعت را نفی کرده، به این معنی که شفیع در نزد خداوند هیچ حق [الزام آوری] ندارد، آنچنانکه شفیعان بارگاه ملوک و امثالشان چنین حقی دارند.

۱ - کسی که در نزد او شفاعت می‌شود.

قائل شدن به وجود چنین شفاعتی شرک بوده و هر کس گرفتار آن شده مرتکب شرک گردیده است، همچنانکه مسیحیان و امثال آنان از امت محمدی (ﷺ) نیز مرتکب شده‌اند، این افراد واسطه‌هایی برگزیده و از آنان شفاعت می‌خواهند و معتقدند که می‌توانند از پیامبران و افراد صالح مدفون در قبور شفاعت بخواهند، و معتقدند که این افراد شایسته در نزد پروردگار حقی داشته که همین حق باعث تحقق شفاعت شده و شفاعتشان رد نمی‌شود.

و این تصور نادرست می‌باشد زیرا درخواست پیامبران - ﷺ - گاهی رد می‌شد و اینگونه نیست که هر چه درخواست کنند برآورده شود، بلکه گاهی درخواستشان اجابت نمی‌گردد، چراکه یا منافی حکمتی است که خداوند می‌داند، و یا خلاف آن از قبل مقدر بوده، و یا اینکه آنان برای کسی شفاعت و دعا کرده‌اند که خداوند از او راضی نیست، و یا به خاطر وجود موانعی دیگر از همین قبیل ...

در قرآن و روایات مقرر شده که پیامبران چنین حقی را ندارند که هرچه درخواست کنند حتماً باید برآورده شود، آری دعا و درخواستشان شایسته اجابت بوده و درجه‌ی آنان از همه پیروانشان بالاتر است ولی اجابه‌ی درخواستشان به دو صورت است:

۱- برآورده شدن دعا و درخواستشان.

۲- تأخیر در برآورده شدن درخواستشان و اعطای اجر فراوان.

بعضی از مردم از آنجا که غواص (شناگر) خوبی در دریای آیات و روایات نیستند و از فهم آن بی‌نصیبند، این مسأله را انکار کرده و نمی‌پذیرند، بنابراین دلایلی را برای اثبات صحت این مطلب بیان می‌کنیم، شاید بعضی از مردم را به راه آورد و اقوامی را بصیرت بخشد:

۱- خداوند در قرآن خطاب به پیامبر (ﷺ) می‌فرماید: ﴿أَسْتَغْفِرُ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرُ لَهُمْ

إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ﴾ (التوبة:

۸۰). «چه برای آنها استغفار کنی، و چه نکنی، (حتی) اگر هفتاد بار برای آنها استغفار

کنی، هرگز خدا آنها را نمی‌آمرزد! چرا که خدا و پیامبرش را انکار کردند؛ و خداوند قوم فاسقان را هدایت نمی‌کند».

بنابراین اگر محمد (ﷺ) که بهترین مخلوق در نزد خدا و گرامی‌ترینشان می‌باشد برای این منافقان استغفار کند خداوند آنها را نمی‌بخشد و علت این عدم اجابت مانعی است که جلوی آن را می‌گیرد، و آن عبارت است از عدم رضایت خداوند از کسی که استغفار برای او انجام می‌شود. بنابراین در صورت عدم وجود شرط رضایت از «مشفوع له» درخواست دعا کننده پذیرفته نمی‌شود، خود آیه به این مطلب اشاره می‌کند: ﴿ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ﴾

۲- گاهی هم به خاطر حکمتی که خداوند - جل و علا - به آن آگاه بوده درخواست پیامبر اکرم (ﷺ) برآورده نشده است، همچنانکه مسلم در صحیح خود (۱۷۲-۱۷۱/۸) روایت کرده است که رسول اکرم (ﷺ) فرمودند: «از پروردگار سه چیز درخواست کردم و او دو تا را برآورده ولی سومی را برآورده نکرد: از پروردگارم خواستم اتم را با قحطی هلاک نکند، دعایم برآورده شد، از پروردگارم خواستم اتم را با غرق شدن [طوفان] هلاک نکند، دعایم برآورده شد، از پروردگار خواستم عداوت و دشمنی بین اتم ایجاد نشود ولی دعایم برآورده نشد».

حافظ ابن حجر در «فتح الباری» (۹۷/۱۱) قول بعضی از شارحان المصابیح را نقل کرده که: «بدان! همه دعاهای پیامبران مستجاب بوده» و ابن حجر در رد این قول می‌گوید: «گوینده این جمله از حدیث صحیحی غفلت ورزیده که پیامبر (ﷺ) فرمودند: «از پروردگارم سه درخواست کردم...»^۱.

۳- بخاری در صحیح (۹۶/۱۱) و مسلم در صحیح (۱۳۰/۱ - ۱۳۲) از ابوهریره و انس بن مالک (رضی الله عنهما) و نیز مسلم به تنهایی از جابر (رضی الله عنه) نقل کرده‌اند که پیامبر (ﷺ)

۱- شاید شارح المصابیح براساس روایت عایشه (رضی الله عنها) که: (دعای انبیاء مستجاب می‌شود) به این نتیجه رسیده است در حالی که این حدیث ضعیف می‌باشد و به همین دلیل حافظ ابن حجر در بحث پیرامون این مسأله به آن اشاره نمی‌کند.

فرمودند: «هر پیامبری دعای مستجابی دارد و من می‌خواهم دعایم را برای شفاعت امتم در آخرت نگه دارم» این روایت مطابق الفاظ نسخه‌ی اعرج از ابوهریره است. حافظ ابن حجر در «فتح الباری» می‌گوید: (اشکالی که بر این حدیث وارد است این است که پیامبران و مخصوصاً حضرت محمد (ﷺ) دعاهای مستجاب شده فراوانی داشته‌اند در حالی که ظاهر حدیث می‌گوید هر پیامبری فقط یک دعایش مستجاب می‌شود، و پاسخ اشکال این است که: مراد از اجابت دعای مذکور، یقینی بودن اجابت آن است، در حالی که سایر دعاها و درخواستها تنها به امید اجابت طلب می‌شوند).

علماء و شارحان این حدیث همین نظر را دارند و کرمانی در «شرح البخاری» (۱۲۲/۲۲) در شرح این حدیث می‌گوید: (حدیث بیان می‌کند که هر پیامبری یکی از دعاهایش به صورت یقینی مستجاب می‌شود ولی بقیه دعاهایش بر مبنای امید بر آورده شدن، طلب می‌شوند که بعضی از آنها مستجاب شده و بعضی دیگر مستجاب نمی‌شوند).

به همین ترتیب سایر پیامبران نیز هم دعای مستجاب دارند و هم دعای مستجاب نشده:

۴- نوح (علیه السلام) دعایش مستجاب نشده است: ﴿وَنَادَى نُوحٌ رَبَّهُ، فَقَالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَأَنْتَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ ﴿٤٥﴾ قَالَ يَنْفُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ فَلَا تَسْتَلِنَ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنِّي أَعِظُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ ﴿٤٦﴾﴾ (هود: ۴۵ - ۴۶).

«نوح به پروردگارش عرض کرد: پروردگارا! پسر من از خاندان من است؛ و وعده تو (در مورد نجات خاندانم) حق است؛ و تو از همه حکم‌کنندگان برتری! فرمود: ای نوح! او از اهل تو نیست! او عمل غیر صالحی است (فرد ناشایسته‌ای است)! پس، آنچه را از آن آگاه نیستی، از من نخواه! من به تو اندرز می‌دهم تا از جاهلان نباشی».

بنابراین شفاعت نوح (علیه السلام) برای پسرش مورد قبول واقع نشد زیرا فاقد شرط رضایت خداوند از پسرش بود.

۵- شفاعت ابراهیم خلیل (علیه السلام) برای پدرش نیز مورد قبول واقع نشد. و مواردی

دیگر از دعاهای مورد قبول واقع نشده، انبیاء برای کسی که در آیات و روایات تدبیر نماید قابل مشاهده است که به بهترین شیوه بیان شده‌اند. و مادام که اجابت کل دعاها از انبیاء منتفی باشد سایر صالحان به طریق اولی از اجابت کل دعاهایشان بی‌نصیبند. بعضی از خلف^۱ جاهل گمان کرده‌اند انبیاء در نزد پروردگارشان چنان حقی دارند که دعایشان رد نمی‌شود، این گروه از این آیات و روایات بی‌خبرند که این بی‌خبری نتیجه‌ی فتنه‌گری و وسوسه‌ی شیطان است.

ابن جریر [طبری] در تفسیر آیه: ﴿وَلَا تَنْفَعُهَا شَفَعَةٌ﴾ (البقرة: ۱۲۳). می‌گوید: (بنابراین، تأویل^۲ آیه چنین است: بترسید از روزی که هیچ کس نمی‌تواند حقی را که خداوند برگردن کسی گذاشته از او مرتفع سازد، و خداوند [در راستای عدم تحقق این حق و حقوق] شفاعت هیچ شفيعی را نمی‌پذیرد و حقی که بر گردن هر شخصی است باید ادا شود.

و گفته شده: خداوند مخاطبان این آیه را که یهودند به این علت با چنان [شدت و غلظتی] مورد خطاب قرار داده که آنان می‌گفتند: ما پسران خدا و دوستان او و اولاد انبیاء بوده و پدرانمان در نزد خدا برایمان شفاعت می‌کنند، لذا خداوند - عز وجل - می‌فرماید: در قیامت هیچ نفسی حتی ذره‌ی کوچکی از کیفر دیگری را به گردن نمی‌گیرد، و شفاعت هیچ کسی در مورد سزای کسی قبول نمی‌گردد تا اینکه هر صاحب حقی، حق خود را از او دریافت کند^۳.

دسته‌ی دوم از آیاتی که در همان ابتدا ذکر کردیم و شفاعت (توسط غیرخدا) را تأیید می‌کردند، و مراد این آیات شفاعتی مشروع و مخالف با باور مشرکان در مورد شفاعت می‌باشد که خداوند برای تحقق آن دو شرط قرار داده است:

۱- در مقابل «سلف» به معنی آنان که بعد از سلف آمده‌اند و از سلف پیروی نکرده‌اند. (مترجم).

۲- تأویل در ادبیات ابن جریر و تعداد زیادی از سلف مترادف با تفسیر بوده است. (مترجم).

۳- چاپ: استاد محمود شاکر، ۲/۳۲.

اول: اجازه‌ی پروردگار به شفیع^۱ برای شفاعت.

دوم: رضایت پروردگار از کسی که برای او شفاعت می‌شود.

این دو شرط برای شفاعت لازمند، حکمت شرط اجازه خدا به شفیع این است که قلبها به سوی خدا معطوف گشته و تسلیم فرمان او شده، به او تعلق خاطر یابند و اگر تاکنون برای شفاعت متوجه غیر او بوده‌اند به او روی آورند، به همین دلیل این مطلب بعد از توحید و لزوم وجوب توحید عبادی مطرح شده است، ولی گروههایی از مردم این شرط را نفهمیده و گمان کرده‌اند وجود استثناء بعد از نفی شفاعت به معنی اثبات شفاعت به طور مطلق و جواز طلب شفاعت از غیر خداست، بنابراین به همان راه و روش مشرکان بازگشته‌اند.

و حقیقت شفاعت این است که چنانچه خداوند متعال بخواهد رحمتی به بنده‌اش رسانده و او را نجات دهد به جهت رحمت و به عنوان کرامتی برای شفیع اجازه چنین شفاعتی را به او می‌هد. و چنانچه شفاعتی از خدا طلب شود و او اجازه آن را ندهد شفاعت سودمند نخواهد بود، همچنانکه شفاعت نوح (عَلَيْهِ السَّلَام) برای پسرش، و شفاعت ابراهیم (عَلَيْهِ السَّلَام) برای پدرش، و شفاعت محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) برای عمویش سودی نرساند، تا جایی که آیه نازل شد که: ﴿مَا كَانِ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا أُولِي قُرْبَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ﴾ (التوبة: ۱۱۳). «برای پیامبر و مؤمنان، شایسته نبود که برای مشرکان (از خداوند) طلب آمرزش کنند، هر چند از نزدیکانشان باشند؛ (آن هم) پس از آنکه بر آنها روشن شد که این گروه، اهل دوزخند».

این پیامبران بزرگوار شفاعت کردند ولی چون شفاعتشان اذن شرعی از ناحیه‌ی پروردگار نداشت مورد قبول قرار نگرفت، و چون افرادی که برای آنان شفاعت شد کافر و مشرک بودند خداوند از آنان رضایت نداشته، و بنابراین شفاعت این پیامبران

۱- شفیع و شافع هر دو به معنی: کسی که شفاعت می‌کند. (مترجم).

بزرگوار - صلوات الله وسلامه عليهم - سودمند نشد.

و خدا جز به توحید رضایت ندهد، همچنانکه می فرماید: ﴿وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ﴾ (آل عمران: ۸۵).

«و کسی که غیر از اسلام، آئینی برگزیند، از او پذیرفته نمی شود.»
به همین دلیل سلف صالح «الرضا» در آیات را به اخلاص و توحید و ترک کامل شرک تفسیر کرده اند.

ابن جریر در تفسیرش (۹۷/۱۶) و ابن منذر و ابن ابی حاتم در تفسیرش و بیهقی در «الاسماء والصفات» (ص ۱۰۹)، همه، به نقل از معاویه بن صالح از علی بن ابی طلحه از ابن عباس رضی الله عنه نقل کرده اند که در آیه ی ﴿لَا يَمْلِكُونَ الشَّفَعَةَ إِلَّا مَنْ أَخَذَ عِنْدَ الرَّحْمَنِ عَهْدًا﴾ (مریم: ۸۷).

«آنان هرگز مالک شفاعت نیستند؛ مگر کسی که نزد خداوند رحمان، عهد و پیمانی دارد.»

«عهد» را چنین تفسیر کرده است: شهادت به (لا اله الا الله) و به دست خدا دانستن همه (حول و قوه)ها و امیدواری به خدا.

و این سند که در بالا ذکر شد همان سندی است که امام احمد [به خاطر شدت اطمینان و وثاقت راویانش] درباره ی آن می گوید: (در مصر صحیفه ای در مورد تفسیر وجود دارد که علی بن ابوطلحه آن را روایت کرده و اگر مردی به خاطر آن به مصر سفر کند کار عجیبی نکرده است [و ارزش دارد].

حافظ ابن حجر می گوید: این روایت نزد بخاری به نقل از ابوصالح روایت شده و بخاری در صحیح هر جا که به صورت معلق از ابن عباس روایت می کند بر روایتهای ابوصالح از ابن عباس اعتماد کرده است.

و این سلسله سند در تفسیر از ابن عباس بهترین و صحیح ترین سند است.
و ابن مردویه در «التفسیر» در معنی این آیه از ابن عباس روایت می کند که:

(هر کس بمیرد در حالی که برای خدا شریک قرار نمی‌دهد وارد بهشت می‌شود).
ابن جریر (۱۳/۱۷)، ابن منذر، ابن ابی حاتم و بیهقی در «البعث» و «الاسماء
والصفات» (ص ۱۰۹) به نقل از علی بن ابی طلحه از ابن عباس روایت کرده‌اند که در
تفسیر ﴿وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى﴾ (الأنبياء: ۲۸). «و آنها جز برای کسی که خدا
راضی (به شفاعت برای او) است شفاعت نمی‌کنند».

می‌گوید: کسانی که به خاطر شهادت بر (لا اله الا الله) از آنان راضی است.

قبلا در مورد این سند صحبت کردیم.

و در مورد شفاعت ملائکه در آیهی ﴿وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى﴾ و قتاده می‌گوید:
﴿وَلَا يَشْفَعُونَ﴾ یعنی: در روز قیامت ملائکه شفاعت نمی‌کنند ﴿إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى﴾
یعنی: جز برای اهل توحید. این مطلب را ابن منذر و ابن ابی حاتم روایت کرده‌اند.

و عبد بن حمید و ابن جریر (۶۲/۲۵) و ابن منذر در تفسیر آیهی ﴿وَلَا يَمْلِكُ الَّذِينَ

يَدْعُونَ مِنْ دُونِ الشَّفَعَةِ إِلَّا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ ﴿۸۶﴾ (الزخرف: ۸۶).

«کسانی را که غیر از او می‌خوانند قادر بر شفاعت نیستند؛ مگر آنها که شهادت به

حق داده‌اند و بخوبی آگاهند».

روایت کرده‌اند که مجاهد گوید: [مراد از «الحق»]: اخلاص است.

شفاعت حضرت محمد (ﷺ)

بعد از این توضیحات شایسته است نظری بیفکنیم به نصوصی که در مورد شفاعت رسول اکرم (ﷺ) صحبت می‌کند:

به هنگام حیات آن حضرت (ﷺ) صحابه از ایشان می‌خواستند که برای آنها دعا کند و این به معنی شفاعت برای آنهاست، و هیچ اختلافی بر سر این نوع از شفاعت نیست، و اختلاف بر سر مشروعیت شفاعت خواستن از آن حضرت (ﷺ) بعد از وفاتشان وجود دارد که اهل سنت در سه قرن اول اسلام بر دو امر اتفاق نظر داشتند:

اول: عدم مشروعیت طلب شفاعت از پیامبر (ﷺ) در مقبره‌شان. و اختلاف زمانی ایجاد شد که فرقه‌های باطنی مثل اسماعیلیه و فاطمیه ظهور و گسترش یافت و اینان به همراه کسانی که از اینها تأثیر پذیرفتند مثل فرقه موسویه و جعفریه و امثال آنها با عموم اهل سنت مخالفت کرده و این رأی را در بین مردم ترویج کردند و حقیقت این امر را بر بعضی مشتبه ساختند.

مسلمانان در سه قرن اول طلب شفاعت از پیامبر را به معنی خواستن شفاعت از [شخص پیامبر] نمی‌دانستند، بلکه تا پایان دوره‌ی خلفای راشدین هیچ کسی بعد از فوت پیامبر (ﷺ) از ایشان شفاعت طلب نکرد، در حالیکه اگر این درخواست مشروع می‌بود مردم آن دوره از همه بیشتر به این کار متمایل می‌بودند، و حتماً این کار را می‌کردند.

و چنانچه وفات پیامبر (ﷺ) و تغییر نوع زندگی آن حضرت هیچ پیامدی نمی‌داشت [و مثل گذشته قادر به امور زندگی دنیوی می‌بود] صحابه چنین درخواستی از ایشان می‌نمودند، ولی نه آنها این کار را کردند، و نه تابعین، و نه تبع تابعین، و نه نسلی که بعد از آنان آمد، تا اینکه دعوت باطنی‌ها در پشت پرده‌ی محبت و هواداری از

اهل بیت نشأت گرفت، و حتی این افراد کتابهایی را به اسم اهل بیت تألیف کردند، و هر کس حرکت اخوان الصفا و عبیدیین (فاطمیه) را، که همه از باطنی‌های اسماعیلی هستند، بررسی کند به وضوح به این مطلب پی می‌برد، این گروهها به گمان خود شعار هواداری از اهل بیت را سر می‌دادند و اولین کسانی بودند که به دورغ خود را به اهل بیت نسبت دادند.

مقصود اینکه طلب شفاعت از پیامبر (ﷺ) بعد از وفاتشان بدعتی است که باطنی‌ها احداث کردند.

دوم: دومین و مهمترین مطلب مورد اجماع اهل سنت در باب شفاعت این است که معتقدند پیامبر (ﷺ) انواع شفاعت دارد که به وسیله آنها شفاعت می‌کند، ولی هیچ کس از اهل سنت شفاعت پیامبر در قبرشان را یکی از آن انواع ندانسته، و بلکه همه‌ی آن انواع را در روز قیامت محقق می‌دانند.

بنابراین شایسته است بر این مطلب تأمل شود، و هر کس با اجماع اهل سنت مخالفت کند، از آنان نیست.

فصل

دلیل مطلب مجمل فوق حدیثی است که مسلم در صحیح (۵۹/۷) از پیامبر (ﷺ) روایت می‌کند که فرمودند: «من اولین شافع و اولین مشفع هستم» و به نص و اجماع ثابت شده که این شفاعت همان شفاعت عظمی [در صحرای محشر برای مردمی است که منتظر محاسبه هستند].

این فرموده‌ی پیامبر (ﷺ) بین کسانی که ادعای محبت و تصدیق او را می‌کنند حاکم و قاضی است: کلام حضرت رسول که فرمود: «أنا أول شافع وأول مشفع» مقتضی اولویت مطلب برای شفاعت است که هیچ استثنایی ندارد، و برای همه‌ی مردمی است که قیامتشان برپا می‌شود. و هر کس گمان کند که پیامبر (ﷺ) بعد از وفات و در قبر شفاعت می‌کند، و صالحان بعد از وفاتشان در قبور شفاعت می‌کنند صحت معنی کلام

«أنا أول شافع» را مخدوش کرده است، زیرا چنانچه پیامبر در قبرش از هنگام وفات تا نفخه‌ی زنده شدن و به صحرای محشر رفتن شفاعت کند دیگر وجهی برای تخصیص این فضیلت به صحرای محشر باقی نمی‌ماند.

چنانچه به هنگام حیاتش شفاعت می‌کرده و بعد از وفاتش نیز شفاعت کند، و بعد از برپا شدن قیامت نیز شفاعت کند، دیگر «أنا أول شافع» چه معنی دارد؟! با این فرض و تصور شفاعت پیامبر (ﷺ) مستمر بوده و همیشه مورد قبول واقع می‌شود و اگر چنین باشد گفتن حدیث «أنا أول شافع...» چه فایده و فضیلتی را می‌رساند؟! باید در این مطلب تدبر کرد زیرا برای کسی که خیر و صلاح بخواید مفید خواهد بود.

بنابراین اهل سنت به همان ریسمانی تسمک می‌جویند که صحابه جسته‌اند و بعد از وفات پیامبر (ﷺ) از خداوند شفاعت می‌خواهند و از او می‌خواهند شفاعت پیامبر (ﷺ) را نصیبشان گرداند و این درخواست از دو طریق محقق می‌شود:

اول: استقامت بر تحقق (لا اله الا الله) و فهم معنی آن، عمل به مقتضای آن و مخالفت با معتقدات مشرکان عرب و امثال آنها که می‌گویند: ﴿مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى﴾ (الزمر: ۳).

«اینها را نمی‌پرستیم مگر بخاطر اینکه ما را به خداوند نزدیک کنند».

و نیز می‌گویند: ﴿هَؤُلَاءِ شَفَعْتُونَا عِنْدَ اللَّهِ﴾ (یونس: ۱۸).

«اینها شفیعان ما نزد خدا هستند».

و مراد مشرکان از این معبودان بت‌هایی بود که به شکل و صورت انبیاء و صالحان ساخته بودند.

دوم: از طریق تضرع و افتادگی در برابر مقام پروردگار در سحرگاهان و سایر اوقاتی که دعا بیشتر اجابت می‌شود می‌توان به مرحله استقامت بر توحید و پایداری بر آن رسید و مشمول شفاعت پیامبر (ﷺ) شد، آنهم هنگامی که حادثه هولناک [قیامت]

مردم را در برمی‌گیرد و پیامبر آنجا اولین شفیع است. پروردگارا! ما را به شفاعت پیامبر (ﷺ) نایل گردان، و ما را از کسانی بگردان که این شفاعت را نصیبشان می‌کنی، و ما را از آن شفاعت محروم مساز، پروردگارا! ثبوت بر توحید و عزیمت بر رشد و صلاح را از تو می‌خواهیم، [زیرا] در صورت تحقق این دو وصف در مؤمنان است که به شفاعت پیامبر (ﷺ) نایل می‌شوند، همان شفاعتی که حضرت درباره‌ی آن فرمودند: «هر پیامبری یک دعای مستجاب دارد و من این دعای خود را برای شفاعت امتم در روز قیامت به تأخیر انداخته‌ام و کسی که بمیرد در حالی که مرتکب شرکی نشده باشد، مشمول آن خواهد بود». (متفق علیه).

و این مطلب تفسیر فرموده‌ی رسول الله ﷺ خطاب به ابوهریره است که فرمودند: «نزدیک‌ترین مردم به شفاعت من در روز قیامت کسی است که از ته نفس و خالصانه (لا اله الا الله) را بگوید». (متفق علیه).

اهل حق و حقیقت به این دو امر برای نیل به شفاعت پایبند بوده، به آن عمل کرده و آن را تحریف نکردند، و لذا هدایت یافتند و خداوند بر هدایتشان افزود و تقوی نصیبشان کرد.

فصل

مؤلف مفاهیم در ص ۷۸ می‌گوید:

(زعم بعضهم أنه لا يجوز أن تطلب الشفاعة من النبي ﷺ في الدنيا، بل ذهب البعض الآخر من المعتنقين إلى أن ذلك شرك وضلال، ويستدلون على ذلك بقوله تعالى: ﴿قُلْ لِلَّهِ الشَّفَعَةُ جَمِيعًا﴾ (الزمر: ۴۴). وهذا الاستدلال باطل، ولا يدل على فهمهم الفاسد، وذلك من وجهين: .۲۱

أولاً: أنه لم يرد نص لا في الكتاب ولا في السنة ينهى عن طلب الشفاعة من النبي ﷺ في الدنيا

اهـ.

و مترجم در صفحه ۱۴۶ چنین ترجمه می‌کند:

بعضی خیال می‌کنند که درخواست شفاعت از پیغمبر (ﷺ) در دنیا نیست، بلکه بعضی از تندروان اعتقاد دارند که این درخواست شرک و ضلالت است، و برای گفته خود به آیه قرآنی: ﴿قُلْ لِلَّهِ الشَّفَعَةُ جَمِيعًا﴾ استدلال کرده‌اند. این استدلال باطل است، و از دو وجه دلالت بر سوءفهم ایشان دارد: اول: در قرآن و احادیث نبوی نصی وارد نشده که دلالت داشته باشد که نباید در دنیا از پیغمبر طلب شفاعت شود.

می‌گوییم: مراد مؤلف از (فی الدنيا) حیات دنیوی پیامبر نیست، زیرا مؤلف خودش می‌داند که کسی چنین چیزی نگفته است و مرادش از (فی الدنيا) طلب شفاعت از پیامبر (ﷺ) بعد از وفاتشان می‌باشد، همچنانکه در صفحه ۸۱ به این مطلب تصریح کرده: (لا بأس بطلبها منه أيضاً بعد موته)¹.

و اگر چنین مقصودی داشته باشد، از چند وجه مردود است که در اینجا به بعضی از آن وجوه اشاره می‌کنیم:

اول: بعد از وفات پیامبر (ﷺ) نه عقلاً و نه شرعاً نمی‌توان در مورد ایشان گفت: (فی الدنيا).

دوم: به دلیل و برهان مؤلف در اثبات چنین شفاعتی در نزد آگاهان، برهان گفته نمی‌شود زیرا اینکه گفته: (نصی در نفی آن وارد نشده) کلام بی‌ارزشی است، کسی که طلب شفاعت از انبیاء و صالحان در مقبره‌شان را جایز می‌شمارد باید دلیل بیاورد، و نه اینکه بگوید: نصی در رد آن وارد نشده است، صرفنظر از اینکه نافیان چنین شفاعتی به عمومیت نصوصی که احوال مشرکان را بیان می‌کنند استدلال کرده‌اند، و یا اینکه چون بحث عبادات است به قاعده‌ی (اصل بر جایز بودن) اعتماد کرده و گویند: تا دلیلی در

۱ - معنی: همچنین طلب شفاعت از پیامبر (ﷺ) بعد از وفاتشان اشکالی ندارد.

اثبات این مسأله وجود نداشته باشد، نمی‌توان آن را انجام داد، زیرا عبادات توقیفی است و باید دلایل صریحی آنرا بیان کرده باشند.

سوم: اینکه گفته: (لم یرد نص)^۱ نادرست می‌باشد، زیرا عمومیت نصوص از طلب شفاعت از مردگان نهی می‌کنند: از آنجا که مشرکان با انجام عبادت از مردگان شفاعت می‌خواستند، خداوند می‌فرماید: ﴿وَيَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شَفَعُونَا عِنْدَ اللَّهِ﴾ (یونس: ۱۸).

«آنها غیر از خدا، چیزهایی را می‌پرستند که نه به آنان زیان می‌رساند، و نه سودی می‌بخشد؛ و می‌گویند: اینها شفیعان ما نزد خدا هستند!».

دعا همان عبادت است، و شفاعت یعنی طلب دعا، به این ترتیب ﴿هَؤُلَاءِ شَفَعُونَا﴾ تفسیر ﴿وَيَعْبُدُونَ﴾ در اول آیه است.

در اینجا برای بیشتر روشن شدن مسأله و نیز به جهت دفع این توهم که گفته می‌شود: این برداشت وهابی‌ها از مسأله است، مطلبی را از رازی در تفسیرش (۵۹/۱۷-۶۰) نقل می‌کنم^۲: (بر سر این مسأله که مشرکان چگونه بتها را شفیعان خود در نزد خدا می‌دانسته اختلاف شده...) در ادامه فخر رازی اشکال مختلف مسأله را بیان کرده و از جمله می‌گوید: (و چهارم: مشرکان این بتها را به شکل و صورت پیامبران و بزرگانشان ساخته و گمان می‌کردند مادامی که آنان به عبادت این مجسمه‌ها مشغول باشند آن بزرگان در نزد خداوند برایشان شفاعت می‌کنند.

نظیر این مسأله در این روزگار نیز به چشم می‌خورد: بسیاری از مردم مشغول تعظیم قبور بزرگان بوده و گمان می‌کنند با بزرگداشت قبورشان، آنان در نزد خداوند برای این

۱- به معنی: نصی دال بر نفی چنین شفاعتی وارد نشده است.

۲- البته چنین نقلیهایی فراوانند ولی کلام فخر رازی را از آن جهت انتخاب کردم که این افراد به فهم وی در اصول دین افتخار می‌کنند، و این کلام در بحث اصول دین است.

افراد شفاعت می‌کنند) پایان کلام رازی.

و این سخن رازی تیشه به ریشه‌ی سخن مؤلف مفاهیم زده و پوچ بودنش را برملا می‌کند و این در حالی است که این افراد فخر رازی را پیشگام خود می‌شمارند. و در مورد شفاعت شرک آمیز آیات زیادی وجود دارد که خداوند - عز وجل - همه انواع آن را در کتابش آورده تا کسی که جویای خیر و پویای راه راست باشد در آنها تدبیر نماید.

این آیات در مورد مشرکان صحبت می‌کند تا ما خود را از احوال و صفاتشان دور گردانیم که در اینجا به جهت ایجاز و اختصار به ذکر آن آیات و اقوال علماء و مفسران پیرامون آیات نمی‌پردازیم و برای مطالعه بیشتر می‌توان به اقوال علماء و مفسران در ذیل آیات شفاعت مراجعه نمود.

چهارم: خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَا نَنْفَعُ الشَّفَاعَةَ عِنْدَهُ إِلَّا لِمَنْ أَذِنَ لَهُ﴾ (سبأ: ۲۳).

«هیچ شفاعتی نزد او، جز برای کسانی که اذن داده، سودی ندارد».

قبل از این فرموده: ﴿قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَمْلِكُونَ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ فِي

السَّمَوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ وَمَا لَهُمْ فِيهِمَا مِنْ شَرِكٍ وَمَا لَهُمْ مِنْهُمْ مِنْ ظَهِيرٍ ﴿۲۲﴾ وَلَا نَنْفَعُ الشَّفَاعَةَ عِنْدَهُ إِلَّا لِمَنْ أَذِنَ لَهُ﴾ (سبأ: ۲۲ - ۲۳).

«بگو: کسانی را که غیر از خدا (معبود خود) می‌پندارید بخوانید! (آنها هرگز گرهی از کار شما نمی‌گشایند، چرا که) آنها به اندازه ذره‌ای در آسمانها و زمین مالک نیستند، و نه در (خلقت و مالکیت) آنها شریکند، و نه یاور او (در آفرینش) بودند. هیچ شفاعتی نزد او، جز برای کسانی که اذن داده، سودی ندارد».

بدین وسیله خداوند متعال صُور و اشکالی را که مشرکان در هر زمانی به آن معتقدند، مردود می‌شمارد. بعضی از علمای متقدم درباره‌ی این آیه گفته‌اند: این آیه برای کسی که در آن تدبیر نماید ریشه‌های درخت شرک را قطع کرده است.

رازی در تفسیرش (۲۵۴/۲۵-۲۵۵) می‌گوید: (بدان که مذاهب [و راهها و کارهایی] که به شرک منجر می‌شوند چهارتا هستند...) و بعد از ذکر سه مورد می‌گوید: (چهارم: کسی که بگوید: ما بتهایی را که به شکل ملائکه ساخته شده‌اند، می‌پرستیم تا برای ما شفاعت کنند، و خداوند در ابطال قول اینها فرموده است: ﴿وَلَا نَنْفَعُ الشَّفَاعَةَ عِنْدَهُ إِلَّا لِمَنْ أِذِنَ لَهُ﴾ (سبأ: ۲۳)).

«هیچ شفاعتی نزد او، جز برای کسانی که اذن داده، سودی ندارد».

بنابراین عبادت غیرخدا فایده‌ای برای شما ندارد، زیرا خداوند برای کسی که غیر او را عبادت می‌کند اجازه‌ی شفاعت نمی‌دهد، بنابراین با طلب شفاعتتان خود را از رسیدن به شفاعت باز می‌دارید) پایان کلام رازی با نقل عین عبارات.

باید در این گفته‌ی رازی تدبر نمود که: (هر کسی طلب شفاعت بکند شفاعت روز قیامت را از دست می‌دهد) زیرا جز از طریق توحید نمی‌توان به آن شفاعت نایل شد، و یکی از مظاهر توحید، ترک طلب شفاعت از مردگان است، و هیچ فرقی ندارد این مرده‌ها پیامبران باشند یا صالحان، و شفاعت انبیاء باید از خدا طلب شود نه از خود انبیاء، و طلب آن از خداوند از طریق تحقق توحید و استقامت بر آن و ترک طلب شفاعت از کسی که نمی‌تواند، ممکن است.

عقیده و رأی صحیح همین است و تا قبل از ظهور باطنیه که گرایش و روی آوردن به مردگان را پدید آورده و برای اثبات رأی خود به جای منهج شرعی راه فلسفه و استدلال عقلی را در پیش گرفتند، همه‌ی علما بر این مطلب متفق بوده‌اند.

و کسانی که گمان کرده‌اند آیات شفاعت موجود در قرآن در مورد اقوام گذشته است گمراه شده‌اند، و این تفکر راهی است برای نفوذ شیطان و هوی و هوس.

شمس الدین ابن قیم^۱ درباره‌ی این آیه چه زیبا می‌گوید: (این آیه برای کسی که در

آن تعقل کند کافی است، جهت روشنی، برهان و نجات، تجرید توحید و قطع اصول شرک و راههای منتهی به آن، و قرآن مملو است از امثال و نظایر این آیه، ولی اکثر مردم فکر نمی‌کنند واقعیت زندگی [خودشان] داخل در یکی از این نوع شرک است و گمان می‌کنند این آیات نوع خاصی را بیان می‌کنند و درباره‌ی قومی نازل شده‌اند که رفته‌اند و دیگر وارث و جانشینی ندارند. و همین بینش حایلی است بین قلب و فهم قرآن. سوگند به خدا، اگر آن گذشتگان گمراه رفته‌اند، جانشینان و وارثانی دارند که بعضی در همان حد و بعضی از آنان گمراه‌ترند و بیانات قرآن اینان را نیز مثل آنان در برمی‌گیرد.

ولی مسأله همانگونه است که عمر بن خطاب (رضی الله عنه) فرمودند: ارکان و ریسمان‌های اسلام یکی پس از دیگری پاره شده و از بین می‌رود: با نشأت یک نسل جدید مسلمان که جاهلیت را ندیده‌اند، چون جاهلیت و شرک را نمی‌شناسند و به آنچه را که قرآن ذم کرده و ناپسند شمرده، آگاهی ندارند، لذا به آن [امور ناپسند] گرفتار شده مرتکب آن می‌شوند، و آن را تقریر نموده، به سوی آن فرا می‌خوانند و آن را صحیح و پسندیده می‌شمارند، و نمی‌دانند که مردم جاهلی نیز همین کارها و یا امثال آنها و یا بدتر و یا بهتر آن را انجام می‌دادند، و بدین وسیله ریسمان اسلام را از قلوبشان می‌کنند).

مؤلف مفاهیم در ص ۷۸ می‌گوید:

(ثانیاً: أَنَّ هَذِهِ الْآيَةَ لَا تَدُلُّ عَلَى ذَلِكَ، بَلْ شَأْنُهَا شَأْنُ غَيْرِهَا مِنَ الْآيَاتِ الَّتِي جَاءَتْ لِبَيَانِ اخْتِصَاصِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى بِهَا هُوَ مُلْكٌ لَهُ دُونَ غَيْرِهِ، بِمَعْنَى أَنَّ هُوَ الْمُتَصَرِّفُ فِيهِ، وَهَذَا لَا يَنْفِي أَنََّّهُ يُعْطِيهِ مَنْ يَشَاءُ إِذَا أَرَادَ، فَهُوَ مَالِكُ الْمُلْكِ، يُعْطِي الْمُلْكَ مَنْ يَشَاءُ وَيَنْزِعُ الْمُلْكَ مَنْ يَشَاءُ...»
إِلْحِ كَلَامَهُ.

ثم قال: «كذلك الشفاعة كلها له، وقد أعطاها للأنبياء وعباده الصالحين، بل وكثير من عامة المؤمنين كما نطقت به صحاح الأحاديث المتواترة معنوياً، وأي حرج في أن يطلب الإنسان من

المالک بعض ما یملکه ... إلخ) اه.

و مترجم مفاهیم در صفحه ۱۴۷ چنین ترجمه می‌کند:

دوم: این آیه دلالت بر این معنی ندارد، بلکه شأن این آیه مانند بقیه آیات قرآنی است که بر اختصاص ملکیت به خداوند متعال است، و کسی دیگر در آن شراکت ندارد، و این معنی با اعطای آن از طرف خداوند به هر کس که بخواهد و اراده نماید منافات ندارد، او مالک مطلق است به هر کس مایل باشد ملک می‌بخشد و یا پس می‌گیرد...

... و همچنین است شفاعت که هم‌اشار برای اوست، قسمتی از آن را به پیغمبران و بندگان صالحش عطا کرده است، حدیثهای صحیح در این معنی به حد تواتر رسیده‌اند و بر این موضوع گویا هستند، چه گناهی دارد که یک نفر از شخصی که مالک چیزی است از او کمک بخواهد...

می‌گوییم:

اولاً: اختصاص شفاعت به خدا اختصاص ملکیت است، به این معنی که هیچ مخلوقی [حق] شفاعت کردن را ندارد مگر کسانی که خداوند شفاعت آنان با قیود موجود را بیان کرده باشد، بنابراین تنها خداوند - جل و علا - مالک شفاعت بوده و به هر کس که بخواهد اجازه شفاعت برای دیگری را می‌دهد که خود از او راضی باشد.

پس شفاعت برای این افرادی که خداوند اجازه داده است آنچنانکه مؤلف گمان کرده است، ملک مطلق نیست [که هر گونه بخواهند در آن تصرف کنند]. و اگر ملک آنان می‌شد، می‌توانستند هرگونه که می‌خواهند در آن تصرف کنند، بلکه حقیقت شفاعت این است که مخصوص و مختص خدای یگانه است، و به هر کس که خود بخواهد اجازه‌ی این کار [= شفاعت] را می‌دهد و چنین بینشی قلبها را بصورت تمام و کمال به سوی خالقشان متوجه می‌سازد، خالق یگانه‌ای که مالک و صاحب شفاعت

است، و آیه زیر همین مطلب را بیان می‌کند که: ﴿أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ شُفَعَاءَ قُلْ أَوْلُوا
 كَانُوا لَا يَمْلِكُونَ شَيْئًا وَلَا يَعْقِلُونَ ﴿٤٣﴾ قُلْ لِلَّهِ الشَّفَعَةُ جَمِيعًا لَهُ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ
 ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ﴿٤٤﴾﴾ (الزمر: ۴۳ - ۴۴).

«آیا آنان غیر از خدا شفیعانی گرفته‌اند؟! به آنان بگو: آیا (از آنها شفاعت می‌طلبید)
 هر چند مالک چیزی نباشند و درک و شعوری برای آنها نباشد؟! بگو: تمام شفاعت از
 آن خداست، (زیرا) حاکمیت آسمانها و زمین از آن اوست و سپس همه شما را به سوی
 او بازمی‌گردانند!».

خداوند متعال در آیه‌ی فوق فرموده شفیعانی که مشرکان اتخاذ می‌کنند مالک هیچ
 چیزی (شیئاً) نیستند و (شیئاً) بصورت نکره در سیاق نفی^۱ آمده بنابراین عمومیت
 داشته و شفاعت و غیر آن را بصورت عام فرا می‌گیرد، پس آنان مالک شفاعت نیستند
 همچنانکه گروهی از مفسران، این نکته را بیان کرده‌اند.

بنابراین آیه صراحت دارد در اینکه آنان [من دون الله] هیچ شفاعتی در اختیار و
 تملک ندارند و این دارا و مالک بودن شفیعان غیرخدا همان چیزی است که مشرکان
 گمان می‌کردند، یعنی آنها نیز تصور می‌کردند شفیعان غیرخدا از توانایی شفاعت به
 صورت مطلق برخوردارند و دو شرط اجازه‌ی پروردگار به شفیع و رضایت ایشان از
 (مشفوع له) را لازم نمی‌دانستند.

شفیع با این دو شرط می‌تواند به صورت موقت و نه دائم مالک شفاعت گردد،
 بنابراین هر شفاعتی به اذن و رضایت پروردگار نیاز دارد، و حق شفاعتی که به شفیع
 داده می‌شود مطلق نیست، به همین دلیل خداوند فرموده: ﴿أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ شُفَعَاءَ﴾
 و ﴿مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾ یعنی بدون اذن و رضایت خدا.

۱- یعنی شیئاً تنوین دارد و در یک جمله‌ی منفی ذکر شده که در آیه‌ی مورد نظر (لا یملکون) منفی است. (مترجم).

ثانیاً: اینکه مؤلف گفته: همانا شفاعت به انبیاء، صالحان و ... اعطاء شده، مغالطه‌ی آشکاری است زیرا شفاعت در روز قیامت آنهم با دو شرط اجازه و رضایت به انبیاء و صالحان داده می‌شود، و نه اینکه به صورت مطلق داده شده باشد، بنابراین مشرک از این شفاعت بی‌نصیب است [زیرا شروط آن را ندارد] و احادیث صحیح در این مورد که متواتر معنوی هستند، درباره‌ی شفاعت در روز قیامت می‌باشند. و نه شفاعت در زندگی برزخی.

هیچ کس اجازه ندارد از مرده‌ای که در زندگی برزخی به سر می‌برد شفاعت طلب کند، زیرا مرده‌ها در حیات برزخی حتی به صورت موقت و مشروط نیز نمی‌توانند شفاعت کنند و آنان در این حیات به آنچه خود قبلاً فرستاده بودند، می‌رسند. و پیامبر (ﷺ) که شفاعت خودش در روز قیامت را بیان کرده است هرگز نگفته که در مقبره‌اش نیز شفاعت می‌کند، و هیچ دلیل صحیح و یا حتی ضعیفی در اثبات این مطلب وجود ندارد.

پس این گفته‌ی مؤلف: (همچنانکه احادیث صحیحی که متواتر معنوی‌اند این مطلب را بیان می‌کنند) تلبیس و نیرنگ کاری است برای افراد سرگردان، زیرا این احادیث درباره‌ی شفاعت در روز قیامت هستند و نه شفاعت در برزخ، به همین علت مؤلف به جای اثبات دلیل خود، به صورت اجمالی و با آنهمه تلبیس و تدلیس مطلب را بیان می‌کند تا به این وسیله افراد بدور از علم و آگاهی را فریب دهد.

چرا مؤلف با نگاه به کردار صحابه گرامی بر مسند قضاوت نمی‌نشیند؟! آیا بعد از وفات پیامبر اکرم (ﷺ) هیچ یک از عشره‌ی مبشره، و یا هیچ یک از صحابه حاضر در غزوه‌ی بدر و أحد، و یا حاضران در (بیعه‌الرضوان)، و یا هیچ یک از کسانی که با پیامبر (ﷺ) در حجه الوداع شرکت نمودند، و یا هر صحابه‌ی دیگری از پیامبر طلب شفاعت کردند؟

می‌بینیم که هیچ صحابه‌ای از آن حضرت (ﷺ) در هنگام زندگی برزخی‌شان طلب

شفاعت نکردند، بلکه در سال قحطی که پیش آمد به صورت اجماع از کسی شفاعت - دعاء - خواستند که درجه‌اش از پیامبر پایین تر بود.

ثالثاً: آیه که می‌گوید: ﴿قُلْ لِلَّهِ الشَّفَعَةُ جَمِيعًا﴾ (الزمر: ۴۴).

«بگو: تمام شفاعت از آن خداست.»

ردیه‌ای است بر کسانی که قلوبشان به امید طلب شفاعت متوجه غیرخداست، همان کاری که مشرکان با خدایانشان می‌کردند، آنان معتقد بودند که این معبودان بر ایشان شفاعت می‌کنند و لذا خداوند فرمود: که هیچ کسی حق شفاعت [چنین شفاعتی را] ندارد.

رازی در تفسیرش (۲۸۵/۲۶) می‌گوید:

(بدان که کفار ایرادی به این سخن وارد کرده و گفتند: ما این بتها را عبادت نمی‌کنیم از آن جهت که آنان را خدایانی بدانیم که نفع و ضرر برسانند، بلکه ما آنها را از آن جهت عبادت می‌کنیم که آنها مجسمه‌ی اشخاصی هستند که در نزد خدا مقرب‌اند و ما اینها را عبادت می‌کنیم تا آن بزرگان مقرب در نزد خدا برای ما شفاعت کنند.

و خداوند با این آیه جوابشان را داد که: ﴿أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ شُفَعَاءَ قُلْ أَوْلُوا

كَأَنَّهُمْ لَا يَمْلِكُونَ شَيْئًا وَلَا يَعْقِلُونَ﴾ (الزمر: ۴۳).

«آیا آنان غیر از خدا شفیعانی گرفته‌اند؟! به آنان بگو: آیا (از آنها شفاعت می‌طلبید)

هر چند مالک چیزی نباشند و درک و شعوری برای آنها نباشد؟».

در واقع جواب خداوند اینگونه است: این کفار یا اینکه چشم طمع به شفاعت این بتها دارند، و یا اینکه به شفاعت علماء و زهادی دل بسته‌اند که این بتها مجسمه‌ی آنها هستند:

و اولی باطل است، زیرا این بتها از جمادات بوده و قدرت هیچ تصرفی و هیچ گونه تعقلی ندارند، پس چگونه می‌توان تصور نمود که شفاعت می‌کنند؟! و دومی نیز باطل

است زیرا در روز قیامت هیچ کس مالک هیچ چیزی نبوده و هیچ کسی قادر به شفاعت نیست مگر با اجازه‌ی خدا، بنابراین شفیع حقیقی همان خداست، خدایی که اجازه‌ی چنین شفاعتی را می‌دهد پس مشغول شدن به عبادت خدا شایسته‌تر از عبادت غیر او می‌باشد) پایان کلام رازی.

مؤلف در ص ۷۸ - ۷۹ می‌گوید:

(وَأَيُّ حَرَجٍ فِي أَنْ يَطْلُبَ الْإِنْسَانُ مِنَ الْمَالِكِ بَعْضَ مَا يَمْلِكُهُ لَا سِيَّما إِذَا كَانَ الْمَسْئُولَ كَرِيماً،
وَالسَّائِلَ فِي أَشَدِّ الْحَاجَةِ إِلَى مَا سَأَلَهُ).

و مترجم در صفحه ۱۴۷ مطلب فوق را چنین ترجمه می‌کند:

چه گناهی دارد که یک نفر از شخصی که مالک چیزی است از او کمک بخواهد، بالاخص اگر مالک بخشنده، و سائل در نهایت احتیاج به آن باشد.

می‌گوییم: این کلام بر این پیش فرض استوار است که شفاعت گرچه مُلک خدا باشد ولی انبیاء و صالحان نیز آن را تملک کرده باشند، و این همان مقدمه‌ای است که مشرکان عرب به آن احتجاج می‌ورزیدند و گمان می‌کردند که خداوند به ملائکه و انبیاء قدرت شفاعت مطلق و بدون قیود و شروط را اعطا کرده است، و این بدترین اشتباه در فهم است زیرا خداوند - جل جلاله و تقدست اسمائه - به هیچ یک از مخلوقات خود قدرت شفاعت به صورت مطلق را عطا نکرده، و بلکه هیچ کسی نمی‌تواند بدون وجود دو شرط زیر شفاعت کند:

۱- اجازه‌ی پروردگار به شفیع برای شفاعت.

۲- رضایت خدا از (مشفوع له).

و مراد از اذن و اجازه در اینجا اراده‌ی گونی نیست، به این معنی که اگر خداوند اجازه نداده بود در عمل نیز مشاهده نمی‌شد [که بعضی از انبیاء این چنین شفاعتی را انجام دهند]، و هر کس چنین گمانی بکند، تصورش مثل مشرکان شده که گفتند: ﴿لَوْ

سَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلَا آبَاؤُنَا ﴿الأنعام: ۱۴۸﴾.

«اگر خدا می‌خواست، نه ما مشرک می‌شدیم و نه پدران ما».

مشرکان می‌گفتند: اگر خداوند شرک ما را نمی‌خواست در ملک و ملکوت او شرک پدید نمی‌آمد، و اجازه‌ی وقوع آن را نمی‌داد. و این شبهه اساس گمراهی بسیاری از مردم است.

در اینجا مقصود این است که: پیامبر (ﷺ) و صالحان در قیامت تنها برای کسانی شفاعت می‌کنند که خداوند اجازه داده و از توحید او و گفتارش راضی باشد، ولی در دنیا و به هنگام حیات و تمکن انبیاء و صالحان برای دعا، گاهی شفاعت می‌کنند به این معنی چیزی از خدا می‌خواهند و دعا می‌کنند و چنانچه دعای پیامبران بدون اجازه‌ی پروردگار و برای کسی انجام شده باشد که خدا اجازه‌ی آن را نمی‌دهد این شفاعت مردود بوده و مورد قبول واقع نمی‌شود، و این مسأله واضح است، همچنانکه خداوند خطاب به پیامبرش (ﷺ) که برای عمویش استغفار می‌کرد، فرمودند: ﴿مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا أُولِي قُرْبَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ ﴿۱۱۳﴾﴾ (التوبة: ۱۱۳).

«برای پیامبر و مؤمنان، شایسته نبود که برای مشرکان (از خداوند) طلب آمرزش کنند، هر چند از نزدیکانشان باشند؛ (آن هم) پس از آنکه بر آنها روشن شد که این گروه، اهل دوزخند».

و باز خطاب به پیامبرش می‌فرماید: ﴿أَسْتَغْفِرُ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرُ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرَ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ﴾ (التوبة: ۸۰).

«چه برای آنها استغفار کنی، و چه نکنی، (حتی) اگر هفتاد بار برای آنها استغفار کنی، هرگز خدا آنها را نمی‌آمرزد».

این آیه در مورد منافقانی نازل شد که هم شهادتین را می‌گفتند و هم با مردم نماز

اقامه می‌کردند، و هم به جهاد می‌رفتند، ولی اخلاص نداشتند و در اعمالشان توحید پروردگار را مد نظر قرار نمی‌دادند، و حال و روزشان چنین شد، و استغفار پیامبر (ﷺ) هم دردشان را دوا نکرد.

مؤلف در ص ۷۹ می‌گوید:

(وهل الشفاعة إلاّ الدعاء، والدعاء مأذون فيه، مقدور عليه لا سيما الأنبياء والصالحين في الحياة، و بعد الوفاة في القبر، ويوم القيامة، فالشفاعة معطاه لمن اتخذ عند الله عهداً، ومقبولة لديه عز وجل في كل من مات على التوحيد) اه.

و مترجم در صفحات ۱۴۷ و ۱۴۸ چنین ترجمه می‌کند:

مگر شفاعت عبارت از دعا نیست؟ و در مورد دعا اذن صادر شده است و مقدور می‌باشد و مورد اجابت واقع می‌شود، مخصوصاً اگر این دعا از پیغمبران و یا بندگان صالح صادر شود، خواه در حال حیات و یا در قید ممات و در قبر باشند، و در روز آخرت شفاعت به کسانی عطا می‌گردد که عهدی در نزد خدا گرفته باشند، و شفاعت از کلیه کسانی که بر کلمه توحید متوفا شده باشند، از درگاه خداوند مورد قبول واقع می‌شود.

می‌گوییم: این عبارات مشتمل بر اشتباه و تلیس است زیرا نصوصی مبنی بر جواز طلب شفاعت از پیامبر (ﷺ) در قید حیات و نصوصی مبنی بر جواز این کار در قیامت وجود دارد، ولی در مورد جواز طلب شفاعت از پیامبر (ﷺ) در برزخ هیچ نصی نداریم.

آنچه که ممنوعیت طلب شفاعت از پیامبر در زندگی برزخی‌اش را بیشتر تأکید می‌کند این است که احادیثی درباره‌ی جواز طلب شفاعت در دنیا و در قیامت بیان شده و چنانچه طلب شفاعت در زندگی برزخی آن حضرت جایز می‌بود تخصیص زندگی دنیوی و قیامت به این جواز بی‌معنی بود.

با روشن شدن این مطلب در می‌یابیم که زندگی در برزخ، با زندگی در دنیا، و نیز با حیات اخروی متفاوت می‌باشد، و از آنجا که صحابه گرامی نیز از پیامبر (ﷺ) در حیات برزخی شفاعت طلب نکرده‌اند عدم جواز طلب شفاعت از مردگان بیشتر روشن می‌شود. تا اینجا به صورت مجمل توضیح دادیم و برای تفصیل این مجمل باید گفت: عبارت (دعا کردن هم مُجاز است و هم مقدور) به صورت مطلق در زندگی و بعد از وفات صحیح نیست.

اگر دعا کننده زنده و قادر به انجام دعا باشد صحیح است، ولی بعد از وفات اینگونه نیست.

به علاوه پیامبر (ﷺ) نهی کرد از اینکه آرامگاهش به مسجد تبدیل شود و عایشه و ابن عباس و ابوهریره (رضی الله عنهما) از ایشان روایت کرده‌اند که فرمودند: «خداوند لعنت کند یهودیان و مسیحیان را که آرامگاه پیامبرانشان را به مساجد تبدیل کردند» و با این حدیث پیامبر (ﷺ) یاران خود را از تکرار عمل یهودیان و مسیحیان نهی کرد.

عایشه (رضی الله عنها) در ادامه می‌فرماید: اگر پیامبر (ﷺ) نمی‌ترسید که مقبره‌اش تبدیل به مسجد شود آن را آشکار می‌ساخت^۱ [و وصیت می‌کرد در جای فراخ و وسیعی دفن شود] و احادیث فراوانی با همین مضمون روایت شده‌اند.

شاهد مثال و وجه استدلال این است که لعنت یهودیان و مسیحیان به خاطر تبدیل آرامگاه به مسجد بوده است، به این دلیل که مسجد برای دعاست و نماز [= صلاه] بالاترین نوع دعاست، و در لغت نیز به معنی دعاست، همچنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿وَصَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ﴾ (التوبة: ۱۰۳).

«و (به هنگام گرفتن زکات)، برای آنها دعا کن؛ که دعای تو، مایه آرامش آنهاست.»
و اعمشی در شعر مشهورش می‌گوید:

۱ - ترجمه‌ی عبارت (لأبرز قبره). این حدیث را بخاری و مسلم روایت کرده‌اند.

تَقُولُ بِنْتِي وَقَدْ قَرَّبْتُ مُرْتَجِلًا يَا رَبِّ جَنَّبَ أَبِي الْأَوْصَابَ وَالْوَجَعَا
عَلَيْكَ مِثْلُ الَّذِي صَلَّيْتُ فَأَغْتَمِضِي نَوْمًا، فَإِنَّ لِحْنَبِ الْمَرْءِ مُضْطَجَعَا

دخترم در حالی که از سفر برمی گشت، گفت: پروردگارا! درد و بیماری را از پدرم دور گردان.

(ای دخترم!) همین دعا را (من) برای تو می کنم تا خواب راحتی داشته باشی...
در این شعر (صلیت) به معنی (دعوت = چیزی که دعا کرده و خواسته‌ای) می باشد و شواهد زیاد دیگری بر این مطلب وجود دارد و صلاه (= نماز) همه اش دعای عبادت و دعای مسألت است، و هر کس این دو نوع دعا را نفهمیده باشد آیات مشتمل بر دعا را نمی فهمد.

پس مادامی که مساجد برای دعا و به فریاد خواندن خدا ساخته می شود لعنت خدا بر کسانی باد که قبور پیامبران را تبدیل به مسجد می کنند، به عبارت دیگر حدیث فوق به شدت از دعا در نزد قبور انبیاء نهی می کند، و در صورتی که به فریاد خواندن خدای یگانه در نزد قبور با این شدت مورد نهی واقع شده باشد، درخواست و به فریاد خواندن مرده چگونه خواهد بود؟ و چه حکمی خواهد داشت!؟

طلب دعا و شفاعت از زنده جایز است، ولی درخواست دعا از مرده شرک می باشد، و به همین دلیل پیامبر (ﷺ) از تبدیل آرامگاهها به مساجد و دعا کردن در نزد قبور و نماز خواندن در آنجا و کارهای دیگر منتهی به شرک نهی کرده است، و این نهی در حالی است که درخواست کننده در دعا از خداوند اخلاص کامل داشته و تنها به خاطر شرف و منزلت آن مرده این مکان را انتخاب کرده، و گمان کرده که این مکان، جای مبارکی است ولی با این وجود کار این شخص از جنس کار اشخاصی است که پیامبر (ﷺ) آنها را لعنت کرده، و آنان از بدترین مردمانند. همانا مساجد تنها برای دعا و درخواست از خدا از طریق اقامه نماز و ذکر او احداث می شوند.

بعد از روشن شدن این مسأله می توان در پرتو همین بینش به فهم خلیفه‌ی راشد،

عمر رضی الله عنه نگاه کرد^۱ که انس بن مالک را در حال نماز در کنار مقبره‌ای دید و گفت: مقبره، مقبره، مقبره، و با این کار انس را از این کار برحذر می‌داشت و به او یادآور می‌شد که در نزدیکی محل اقامه‌ی نمازش مقبره‌ای وجود دارد.

چنانچه مرده می‌توانست دعا کند و چنانچه پیامبر (صلی الله علیه و آله) بعد از وفاتش می‌توانست برای درخواست کنندگان دعا کند آنچنانکه به هنگام حیات قادر به این کار بود، نهی از تبدیل آرامگاهش به مسجد چه معنایی داشت؟! مسلمانان قبل از وفات آن حضرت از ایشان می‌خواستند تا برایشان دعا کند و او دعا می‌کرد، و چنانچه بعد از وفات نیز قدرت انجام دعا برای آنان را می‌داشت از تبدیل آرامگاهش به مسجد نهی نمی‌کرد. تبدیل قبور به مساجد از طریق تبدیل آن به مکانی برای طلب دعا و استغاثه از مردگان، وسیله‌ای بزرگ و عاملی مهم در رواج شرک به پروردگار جهانیان است.

دوم: اگر گفته شود: طلب دعا از پیامبران فوت شده جایز و آنها قادرند برای مردم دعا کنند، پس چرا صحابه‌ی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) بعد از وفات ایشان از او نخواستند تا برای آنها دعا کند، و بلکه به عباس و یزید جرسی روی آورند که عالمترین شخص [در زمان خود] و خیر خواه‌ترین فرد روزگار بودند؟!

سوم: شهدای احد کسانی‌اند که فضل و مکانتشان برای همه شناخته شده و مقابرشان نیز معلوم بود، ولی هیچ یک از صحابه پیامبر (صلی الله علیه و آله) نه در زمان حیات آن حضرت، و نه بعد از وفاتشان بر سر آن مقبره‌ها نرفتند تا از آنان چیزی درخواست کنند، در حالیکه قرآن به صراحت می‌گوید آنان در حیات برزخی خود زندگی می‌کنند و زنده‌اند: ﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أحيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ ﴿۱۳۹﴾ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿۱۴۰﴾ يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةِ اللَّهِ وَفَضْلِهِ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ ﴿۱۴۱﴾﴾ (آل عمران: ۱۶۹ -

۱- ابن اثر را بخاری بصورت معلق از عمر (رضی الله عنه) روایت می‌کند.

(۱۷۱).

«ای پیامبر! هرگز گمان مبر کسانی که در راه خدا کشته شدند، مردگانند! بلکه آنان زنده‌اند، و نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند. آنها بخاطر نعمتهای فراوانی که خداوند از فضل خود به ایشان بخشیده است، خوشحالند؛ و بخاطر کسانی که هنوز به آنها ملحق نشده‌اند (مجاهدان و شهیدان آینده)، خوشوقتند؛ (زیرا مقامات برجسته آنها را در آن جهان می‌بینند؛ و می‌دانند) که نه ترسی بر آنهاست، و نه غمی خواهند داشت. و از نعمت خدا و فضل او (نسبت به خودشان نیز) مسرورند؛ و (می‌بینند که) خداوند، پاداش مؤمنان را ضایع نمی‌کند».

چرا صحابه از این شهیدان طلب دعا نکردند، و بلکه برای آنها دعا می‌کردند. در حالیکه آنان به نص قرآن کریم زنده بودند و البته نه زنده بودن از نوع زندگی ما بر روی زمین.

از این مطلب می‌توان پی برد که آن شهداء گرچه در یک زندگی برزخی بودند ولی حیاتشان در آنجا با حیات دنیوی متفاوت بوده و آنها قدرت انجام همه‌ی امور دنیوی را ندارند، و این مطلب برای اهل تأمل و تدبیر دلیل روشن و واضحی است.

والحمد لله رب العالمین.

چهارم: مسلم در صحیح (۱۸۹/۷) از عمر بن خطاب (رضی الله عنه) روایت کرده که گفت: شنیدم که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «بهترین تابعین مردی است که به او اویس می‌گویند و مادری دارد [در روایت دیگر: فرمانبردار مادرش است] او (اویس) در پوستش سفیدی (پسی) وجود دارد، پیش او بروید تا برای شما استغفار کند».

همچنین نقل کرده، موقعی که عمر (رضی الله عنه) با اویس ملاقات کرد، به او گفت: شنیدم پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «اویس بن عامر پیش شما می‌آید ... اگر خدا را به قبول

دعایش سوگند دهد دعایش مقبول و حاجتش برآورده می‌شود، اگر توانستی که از او بخواهی برایت استغفار کند این کار را بکن» سپس عمر از اویس خواست تا برایش استغفار کند و او برایش استغفار کرد.

از این حدیث صحیح می‌توان فهمید که: پیامبر (ﷺ) عمر را راهنمایی کرد که از اویس - که یک تابعی بود - طلب دعا کند، در حالی که منزلت این تابعی با منزلت پیامبر (ﷺ) قابل مقایسه نیست، ولی پیامبر با این راهنمایی به او یاد داد که طلب دعا از بهترین مخلوقات - به هنگام وفات - را ترک و از شخص دیگری با منزلتی پایین‌تر ولی زنده طلب دعا نماید، و این دلیل واضحی است دال بر اینکه تفاوت این دو در نوع حیاتشان است که زنده می‌تواند برای درخواست کننده دعا کند، ولی کسی که حیات برزخی دارد از انجام این کار عاجز است.

در مورد این عبارت مؤلف که (و مخصوصاً طلب دعا از پیامبران و صالحان در قید حیات و یا بعد از وفاتشان و در مقبره‌ها و در روز قیامت و شفاعت به کسی که پیانی در نزد خدا داشته باشد، عطا می‌گردد).

باید گفت: در دو فقره‌ی دوم و سوم مطالبی را بیان کردیم که بطلان این گفتار ناشیست و مخالف شریعت محمد (ﷺ) را اثبات می‌کند، و تنها یک مسأله باقی می‌ماند: و آن اینکه گفته: (طلب دعا از ... بعد از وفات و در مقبره‌شان). گفتاری است که نمی‌توان برای اثبات آن هیچ دلیلی ذکر کرد، بلکه مشرکان عصر جاهلی نیز بعضی از بت‌هایشان را در نزد مکان صالحان و کنار مقبره‌هایشان قرار داده و از آنها جز شفاعت چیزی دیگری نمی‌خواستند. و مشرکان برای بت‌هایشان حج بجا نمی‌آوردند، و صدقه نمی‌دادند، بلکه از بت‌هایشان که به شکل و صورت صالحان ساخته شده بودند و یا در کنار مقبره‌ی آنان قرار داشتند، طلب دعا می‌کردند و البته رفتارشان با بتها دو گونه بود:

۱- به هنگام آسایش و راحتی: در این حالت مشرکان گاهی از بتها می‌خواستند برایشان دعا کنند، و گاهی خود آن بتها را می‌خواندند زیرا آنها معتقد بودند که ارواح

کسی که بت به صورت او ساخته شده در آن حلول کرده و دعای دعاکننده را می شنود و برایش دعا کرده و طلبش را اجابت می کند.

مشرکان از بتها می خواستند خیر و سود را برایشان جلب کرده و اموالشان را فزونی بخشیده و شادیهایشان را مستمر گردانند، و این دعاها به هنگام رفاه و آسایش بوده و در دو محور طلب دعا از بت و خواندن روح آن مرده خلاصه می شد: ﴿مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى﴾ (الزمر: ۳).

«اینها را نمی پرستیم مگر بخاطر اینکه ما را به خداوند نزدیک کنند».

﴿مَا نَعْبُدُهُمْ﴾ یعنی (ما ندعوهم): آنها را نمی خوانیم مگر ...

و از طریق نذر کردن برای بتها و آوردن قربانی به بارگاههایشان به تحقق استجاب دعایشان کمک می کردند، و قربانی را با بردن نام همان بت ذبح می کردند، و گاهی جنها بعضی از درخواستشان را مستجاب می کردند، و آنان گمان می بردند که مستجاب کننده همان مدعو بوده و لذا عبادتشان ریشه دارتر می شد.

۲- به هنگام سختی: مردم عصر جاهلی در هنگام سختی خداوند را خالصانه عبات می کردند، یعنی خالصانه از او درخواست می نمودند، همچنانکه خداوند در مورد آنان می فرماید: ﴿فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلِكِ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا بَجَّوْهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ﴾ (العنکبوت: ۶۵).

«هنگامی که بر سوار بر کشتی شوند، خدا را با اخلاص می خوانند (و غیر او را فراموش می کنند)؛ اما هنگامی که خدا آنان را به خشکی رساند و نجات داد، باز مشرک می شوند».

و آیات دیگری از این قبیل ...

و این مطلب نشان می دهد که خداوند در قلوب آنان از این بتها بزرگتر است زیرا می دانستند که به هنگام سختی جز با اخلاص دعایشان را مستجاب نمی کند.

خلاصه مطلب اینکه هر کس از مرده درخواست کند تا مشکل بزرگش را حل کند، حق محض خدا را به این مرده داده. به بیان دیگر هر کس دچار مشکل بزرگی شود و به شدت نیازمند برآورده شدن حاجتش باشد تعلق خاطر، حب و امیدواری اش نسبت به کسی که از او درخواست می‌کند به شدت زیاد می‌شود. و قلبش ناچار به تعظیم آن شخص است، و همه این علل باعث می‌شود که این شخصی که از او چنین طلب بزرگی درخواست می‌شود کسی نباشد جز خداوند یگانه، و چنانچه این حب و امیدواری اجابت دعا و زوال مشکل ناگوار به غیرخدا، مثلاً به پیامبران و نیکوکاران وفات یافته تعلق گیرد، در قلب جایی برای تعلق خاطر نسبت به خدا باقی نمی‌ماند، و در این صورت آن محبت عظیمی که لازم است و جز شایسته خدا نیست چگونه نسبت به غیر او پدید می‌آید؟!

با تعلق خاطر پیدا کردن نسبت به مردگان حال این افراد مثل کسانی خواهد بود که خداوند درباره‌ی آنان فرموده: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يَتَّخِذُ مِن دُونِ اللَّهِ أَنْدَادًا يُحِبُّوهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ﴾ (البقرة: ۱۶۵).

«بعضی از مردم، معبودهایی غیر از خداوند برای خود انتخاب می‌کنند؛ و آنها را همچون خدا دوست می‌دارند. اما آنها که ایمان دارند، دوستداری آنها به خدا، (از مشرکان نسبت به معبودهایشان)، شدیدتر است».

حمد و سپاس و ستایش می‌کنیم خدایی را که دوستداران واقعی حضرت محمد (ﷺ) را توفیق داد تا در سنت، هدایت، دعا، و انجام و عدم انجام کارها از او پیروی کنند، و آنانی را که خود خواست، خوار و ذلیل ساخت و لذا راه او را ترک کرده در انجام و عدم انجام کارها از او پیروی ننمودند، و رضایت او را کسب نکردند و به وادیهای مختلف گمراهی افتادند: ﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا﴾ (۱۰۲) ﴿الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا﴾ (۱۰۴) (الكهف: ۱۰۳ - ۱۰۴).

«بگو: آیا به شما خبر دهیم که زیانکارترین (مردم) در کارها، چه کسانی هستند؟ آنها که تلاشهایشان در زندگی دنیا گم (و نابود) شده؛ با این حال، می‌پندارند کار نیک انجام می‌دهند».

شیطان بر فریفتن بنی آدم حریص بوده و هر کسی را از راه مناسب با خودش می‌فریبد، به افراد منتسب به علم از همین راه وارد شده و گمراهشان می‌سازد، دامهای شیطان معلوم و آشکارند و شبهه‌هایی که ایجاد می‌کند در قلوب هوادارانش کوبنده و مستحکم است، **ولا حول ولا قوة إلا بالله**.

مؤلف در ص ۸۰ می‌گوید:

(وإذا صح طلب الشفاعة منه في الدنيا قبل الآخرة فإنَّ معنى ذلك أنَّه سيناها حقيقة في محلها يوم القيامة، وبعد أن يأذن الله تعالى للشفعاء بالشفاعة لا أنَّه ينالها هنا قبل وقتها) اه.

و مترجم در صفحه ۱۵۰ چنین ترجمه می‌کند:

و اگر طلب شفاعت در این دنیا (قبل از آخرت) صحیح باشد و ثابت شد که صحیح است، بدین معنی است که آن فرد بطور حتم در محل خودش و صحرای محشر به این شفاعت نایل خواهد شد البته بعد از صدور اذن به شفاعت از طرف خداوند تبارک و تعالی، و به این معنی نیست که آن فرد در این دنیا و قبل از آخرت از این شفاعت برخوردار می‌شود.

می‌گوییم:

اولاً: کسی از رسول اکرم (ﷺ) شفاعت می‌خواهد چنین قصدی ندارد و بلکه می‌خواهد همین الآن [در دنیا] برای او شفاعت کند، و مؤلف مفاهیم با این سخن، کلام قبلی خود را نقض می‌کند: اگر چنین قصدی از طلب شفاعت دارد پس چرا بحث بر سر اثبات خبر باطل و ضعیف منقول از عثمان بن حنیف در مورد کُندی و تعلق عثمان (رضی الله عنه) در استجابت درخواستش را این قدر طول داد؟!!

آیا با این گمان نبود که شفاعت رسول اکرم (ﷺ) برای او در این دنیاست؟! و چرا خبر عتیبی را ذکر کرد که به گمان خودش در همین دنیا شفاعتش مستجاب شد؟! و چرا اقوال زیادی را در جهت اثبات طلب شفاعت از پیامبر (ﷺ) برای دنیا برشمرد و با بیان نتیجه‌ی این درخواست در دنیا آن را برای مردم نیک جلوه داد؟! چرا یک بام و دو هوا؟! چرا تناقض، آنهم در چند صفحه‌ی نزدیک به هم؟! آیا کلام قبلی را فراموش کرد؟ یا خود را به فراموشی زد؟ و یا اینکه دنباله‌رو هوی و هوس است؟!!

ثانیاً: گفته می‌شود: اگر راست می‌گویید و مقصودتان، طلب شفاعت اخروی و همانی است که در روز قیامت روی می‌دهد، پس چرا راههای مشروعی را نمی‌پیمایید که پیموده شده و نتیجه بخش بوده است؟!!

مثلاً یکی از این راههای مشروع، درخواست «وسیله» است از خداوند برای پیامبر (ﷺ)، همچنانکه بخاری در صحیح خود از جابر بن عبدالله رضی الله عنه روایت می‌کند که پیامبر (ﷺ) فرمودند: «هرکس بعد از شنیدن اذان، این دعا را بخواند: «اللَّهُمَّ رَبِّ هَذِهِ الدَّعْوَةِ التَّامَّةِ، وَالصَّلَاةِ الْقَائِمَةِ، آتِ مُحَمَّدًا الْوَسِيلَةَ وَالْفَضِيلَةَ، وَابْعَثْهُ مَقَامًا مَحْمُودًا الَّذِي وَعَدْتَهُ» روز قیامت، از شفاعت من، بهره‌مند خواهد شد.

ترجمه دعا: خدایا! ای صاحب این دعوت کامل (اذان) و نمازی که هم اکنون برگزار می‌شود! به محمد ﷺ وسیله (درجه‌ای است در بهشت) و فضیلت عنایت فرما و او را طبق وعده‌ات به مقام محمود (شفاعت) برسان.

و در صحیح مسلم (۴/۲) از عبدالله بن عمرو بن عاص روایت شده: از پیامبر (ﷺ) شنیدم که فرمود: «نزدیکترین شخص به شفاعت من در روز قیامت کسی است که خالصانه و از ته قلبش (لا اله الا الله) را بگوید»^۱.

۱ - بخاری (۱/۱۹۳) نیز این حدیث را با اختلاف اندکی در الفاظ روایت کرده است.

و اخلاص یعنی ترک شرک و توحید در عبادت، همچنانکه در حدیث دیگری از ابوهریره نقل شده که پیامبر (ﷺ) فرمودند: «من دعای خاص خود را که مستجاب شدنش قطعی است برای شفاعت روز قیامت به تأخیر می‌اندازم و این شفاعت - إن شاء الله - به کسی که بمیرد در حالیکه چیزی را شریک خدا نمی‌داند، نایل می‌شود»^۱.

از این طریق و راههای مشابه آن می‌توان از خداوند طلب شفاعت کرد، و موحدان از طریق ترک شرک و تحقق توحید و درخواست «وسیله» از خدا برای پیامبر (ﷺ) آن را طلب می‌کنند، و موحدانی که از شرک با همه‌ی انواعش متنفرند - صحابه گرامی و پیروانش تا قیامت - این شفاعت را از طریق طلب آن از پیامبر در مقبره‌اش نمی‌خواهند بلکه به دلالت آیات و روایات می‌دانند که هر کس از پیامبر (ﷺ)، بعد از وفاتش، شفاعت طلب کند شایسته محرومیت از آن است.

پس ای بندگان خدا! در طلب شفاعت پیامبر (ﷺ) در روز قیامت از راه مشروع تبعیت کنید و از اموری که رسول اکرم (ﷺ) و صحابه‌ی گرامی انجام نداده‌اند پرهیز کنید.

و چنانچه طلب شفاعت از پیامبر (ﷺ) به این شیوه جایز نباشد از صالحان غیر ایشان به طریق اولی جایز نیست، و علت این امر واضح است، و امیدوارم قلبی هدایت یافته پیدا شوند که هوی و هوس بر آنان غلبه نکند و از بصیرت و اتباع بهره‌مند باشند.

ثالثاً: گفته می‌شود: شفاعت پیامبر در قیامت، در این دنیا طلب نمی‌شود، مخصوصاً بعد از وفات آن حضرت (ﷺ) و بلکه به هنگام نیاز باید طلب شود و این زمانی است که قیامت فرا رسیده و مردم منتظر محاسبه و دچار هول و هراس می‌شوند، همچنانکه در حدیث صحیح نیز بیان شده است، و نیز هنگامی که بهشتیان می‌خواهند وارد بهشت شوند، و هنگامی که به مرتکبان کبایر از این امت دستور ورود به جهنم داده می‌شود از آن حضرت طلب شفاعت می‌شود، همچنانکه نصوص صحیحی این مطلب را بیان

۱ - بخاری و مسلم روایت کرده‌اند.

می‌کنند، لذا طلب آن شفاعت از همین الآن، از باب طلب چیزی قبل از زمان فرا رسیدن آن است، و هر کس چنین کاری بکند محکوم است به محرومیت از آن مطلوب. مؤلف در ص ۹۲ در رد این رأی اهل سنت که بین قدرت انجام کارها توسط بندگان در دنیا و در حیات برزخی تفاوت قائل می‌شود، می‌گوید:

(ولتقتصر هنا على هذا السؤال: أيعتقدون أن الشهداء أحياء عند ربهم كما نطق القرآن بذلك أو لا؟ فإن لم يعتقدوا فلا كلام لنا معهم؛ لأنهم كذبوا القرآن حيث يقول: ﴿وَلَا نَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ﴾ (البقرة: ۱۵۴).

«و به آنها که در راه خدا کشته می‌شوند، مرده نگویند! بلکه آنان زنده‌اند، ولی شما نمی‌فهمید». ﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ﴾ (آل عمران: ۱۶۹).

«ای پیامبر! هرگز گمان مبر کسانی که در راه خدا کشته شدند، مردگانند! بلکه آنان زنده‌اند، و نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند».

وإن اعتقدوا ذلك فنقول لهم: إنَّ الأنبياء وكثيراً من صالحي المسلمين الذين ليسوا بشهداء كأكابر الصحابة أفضل من الشهداء بلاشك) اه.

و مترجم در صفحات ۱۶۸ و ۱۶۹ مطلب فوق را چنین ترجمه می‌کند:

در این مقوله تنها به یک سؤال بسنده می‌کنیم: آیا جماعت معتقد هستند برابر نص قرآن مجید که شهداء زنده هستند یا خیر؟ اگر به زنده بودن آنها اعتقاد ندارند ما با آنان سخنی و بحثی نداریم، چون آنان قرآن را تکذیب می‌نمایند که می‌فرماید: ﴿وَلَا نَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ﴾ (به کسانی که در راه خدا کشته می‌شوند ظن نبرید و نگویند که مرده هستند بلکه آنان زنده می‌باشند لکن شما فهم ندارید (اگر این طور فکر کنید)).»

﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْفَعُونَ﴾^۱ «به کسانی که در راه خدا کشته شده‌اند فکر نکنید که مرده هستند بلکه آنان زنده هستند و از طرف خداوند به آنان روزی می‌رسد».

و اگر معتقد بودند که بلی شهداء زنده هستند و این به احترام شهداء است، ما می‌گوییم. پیغمبران خدا و بسیاری از مردان صالح مسلمانان که شهید نشده‌اند مانند بزرگان صحابه و غیره، بدون شک از شهیدان افضلتر هستند.

می‌گوییم: ظاهراً مؤلف معتقدات اهل سنت و جماعت را نمی‌داند و اگر می‌دانست دهان نمی‌گشود و با عجله قضاوت نمی‌کرد، علمای اهل سنت و مخصوصاً علمای این دیار و شاگردان شیخ محمد بن عبدالوهاب در کتبی معتقدات خود را نوشته‌اند که منتشر شده و مشهور و بیانگر عقیده‌ی اهل سنت می‌باشند، و الحمد لله.

از جمله شیخ عبدالله فرزند شیخ محمد بن عبدالوهاب در مورد اعتقاد اهل مکه به هنگام ورود اتباع دولت سعودی اول در سال ۱۲۱۸ کتابی تألیف کرده است و از جمله می‌گوید: (... و معتقدیم که منزلت پیامبرمان حضرت محمد (ﷺ) از مراتب کل مخلوقات بصورت مطلق بالاتر است، و آن حضرت در مقبره‌شان زنده بوده و دارای حیاتی برزخی است، و حیاتش از حیات شهدائی بالاتر^۱ است که در قرآن بیان شده، زیرا پیامبر (ﷺ) بدون شک از آنها با فضیلت‌تر است)^۲. و از شیخ عبدالله ابوظین (متوفی ۱۲۸۲) سؤال شد که: آیا پیامبر (ﷺ) در قبرشان زنده‌اند؟

جواب داد: خداوند متعال خبر داده که شهداء زنده‌اند و شکی در این نیست که منزلت پیامبران از منزلت شهداء بالاتر و به زنده بودن شایسته‌ترند و در قبورشان زنده‌اند، ما شهیدان را می‌بینیم که پوسیده می‌شوند و چه بسا درندگان جسدشان را

۱- ترجمه عبارت: ابلغ من حياه الشهداء.

۲- الدرر السنیه: ۱/ ۱۱۴.

بخورند، با این وجود ﴿أَحْيَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ﴾ ﴿۱۱۹﴾ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ
وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿۱۷۰﴾ ﴿آل
عمران: ۱۶۹ - ۱۷۰﴾.

«ای پیامبر! هرگز گمان مبر کسانی که در راه خدا کشته شدند، مردگانند! بلکه آنان زنده‌اند، و نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند. آنها بخاطر نعمتهای فراوانی که خداوند از فضل خود به ایشان بخشیده است، خوشحالند؛ و بخاطر کسانی که هنوز به آنها ملحق نشده‌اند (مجاهدان و شهیدان آینده)، خوشوقتند؛ (زیرا مقامات برجسته آنها را در آن جهان می‌بینند؛ و می‌دانند) که نه ترسی بر آنهاست، و نه غمی خواهند داشت.»
پس زندگی برزخی دارند و خداوند به حقیقت این زندگی آگاهتر است و پیامبر (ﷺ) به نص قرآن و حدیث فوت کرده و هر کس در وفات ایشان شک کند کافر است.^۱

الحمد لله باور ما چنین است و چنانچه مؤلف بر آن واقف می‌بود این شبهه را مطرح نمی‌کرد. این افراد گمان می‌کنند به دلایل صحیح و صریح اهل سنت پایبند هستند، در حالی که هیچ دلیل صحیحی یافت نمی‌شود مگر اینکه اهل سنت با مراعات و توجه سایر دلایل دیگر از آن به شدت دفاع می‌کنند. والحمد لله رب العالمین.

مؤلف بعد از این وارد بحث در مورد ارواح و ویژگیهای آنها شده و جاهلانه در آن خوض نموده و از جمله در ص ۹۳ می‌گوید:

«ولا شك أنَّ الأرواح لها من الانطلاق والحرية ما يمكنها من أن تجيب من يناديها، وتغيث من يستغيث بها، كالأحياء سواء بسواء، بل أشد وأعظم» اهـ.

و مترجم مطلب فوق را در صفحه ۱۷۰ چنین ترجمه می‌کند:

جای هیچ گونه شک و تردید نیست که ارواح بعد از جدائی از جسم به اندازه

آزاد است که می‌تواند فریادرس باشد و با اشخاص زنده هیچ تفاوتی ندارد بلکه کارآیی‌تر می‌باشند.

می‌گوییم: چرا مؤلف یک دلیل نقلی دال بر اثبات علم و آگاهی‌اش نسبت به ارواح ذکر نکرده و خداوند می‌فرماید: ﴿وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا﴾ (الإسراء: ۸۵).

«و از تو درباره «روح» سؤال می‌کنند، بگو: روح از فرمان پروردگار من است؛ و جز اندکی از دانش، به شما داده نشده است!». و یا شاید پرده‌های غیب بر روی مؤلف کنار زده شده و او به این مطلب پی برده است!!

در اینجا باید به چند نکته مهم اشاره کرد:

اول: پیامبر (ﷺ) در محدوده‌ای که علم به ارواح ممکن است از همه مخلوقات عالم‌تر است، و ایشان به هیچ یک از صحابه و یا سایر امتش تعلیم نفرموده که ارواح (مثل زنده‌ها و بلکه کاراتر و بهتر از زنده به کمک فریادخواه می‌رسند) آیا پیامبر (ﷺ) چنین علمی را که این مفسران مشرک به آن پی برده‌اند، کتمان نموده است؟!

دوم: حالات و ویژگیها و تواناییهای ارواح چیزی نیست که بشود به آن علم پیدا کرد، و آنچه به صورت قطع و یقین می‌توان گفت، اینکه: ارواح دعای دعاکننده‌ی خود را اجابت نکرده و به فریاد فریادخواه نمی‌رسند.

مؤلف راجع به دینداری جاهلیت چه تصویری دارد: آیا بت‌های سنگی می‌پرستند؟! و یا اینکه اجابت دعا و استغاثه‌ای از آنان دیده‌اند که آنها را به پرستش بتان سوق داده است؟!

بزرگترین فتنه‌ی شیاطین دام شرک است، و باب آن [تقدیس] قبور است به گونه‌ای که شیاطین جن با ظاهر شدن در سیمای مرده و صحبت کردن با حاضران، و گاهی با

اجابت دعایشان و غیره آنان را می‌فریبد.

سوم: جا دارد کلام شیخ و عالم تقی الدین ابن تیمیه در «الجواب الصحیح لمن بدل دین المسیح» (۳۲۲/۱) را به عنوان فرعی از کلام سابق بازگو کنیم:

(و کار شیطان جز این نیست که مردم را از راه و روشی که گمان می‌کند موفقیت‌آمیز است گمراه و اغوا نماید، لذا مسیحی را با چیزی که موافق آیینش باشد مورد خطاب قرار می‌دهد، و مسلمانانی را که گمراه شده‌اند مطابق با عقیده‌ی خودشان خطاب می‌نماید، و برحسب اعتقاد هر کسی در قالبی که آنها از او استجابت دعا می‌خواهند ظاهر می‌شود: برای مسیحیانی که از «جرجس» کمک بخواهند به صورت جرجس ظاهر می‌شود، و به همین ترتیب برای هر مسیحی به صورت آن بزرگی ظاهر می‌شود که وی را به فریاد می‌خواند: برای بعضی به صورت بتارکه^۱، برای بعضی مطارنه^۲ و برای بعضی به صورت کشیشها و یا به صورت سایر بزرگان دینی که مسیحیان از آنان کمک می‌خواهند در می‌آید و برای بعضی از مسلمانان گمراه به صورت همان شیخی ظاهر می‌شود که آنان از او کمک می‌خواهد، همچنانکه برای گروهی که بنده می‌شناسم به صورت من ظاهر می‌شود.

و بسیار اتفاق می‌افتد که شیطان به صورت بعضی از مرده‌ها ظاهر شود، گاهی می‌گوید: من شیخ عبدالقادر هستم، گاهی می‌گوید: من شیخ ابوالحجاج أقصری هستم، و گاهی می‌گوید: من شیخ عدی هستم، و گاهی می‌گوید: من احمد بن رفاعی، و گاهی: من ابومدین مغربی. بدیهی است شیطانی که بگوید: من عیسی مسیح یا ابراهیم خلیل و یا محمد مصطفی هستم به طریق اولی چنین ادعاهایی هم می‌کند.

و پیامبر (ﷺ) فرموده است: «هرکس مرا بخواب بیند به حقیقت مرا دیده است زیرا

۱- بتارکه جمعی است برای وصفی از اوصاف بزرگان مسیحی که متأسفانه معنی آن در معاجم یافت نشد. (مترجم).

۲- جمع مطران است که به فتح و کسر میم تلفظ می‌شود و جمع دیگر آن مطارین است و به معنی رئیس کهنه و اسقف بزرگ و بزرگ نصاری آمده. (مترجم به نقل از المنجد: ماده‌ی مطرن).

شیطان به صورت من ظاهر نمی‌شود» و در روایتی دیگر: «به صورت انبیاء ظاهر نمی‌شود». بنابراین دیدن پیامبران در خواب دیدنی حقیقی است، ولی دیدن مرده در بیداری در واقع دیدن یک جن است که به صورت مرده درآمده است. بعضی از مردم این [جنی به صورت مرده درآمده] را روحانیت شیخ می‌دانند، و بعضی دیگر گویند: رفیق اوست و بسیاری از این مردم از سرزمین خود به جایی می‌روند و در آنجا آرامش می‌یابند که در آنجا صورت شیخ برایشان هویدا می‌شود، و بسیاری از اینان می‌گویند: شیخ در دو جا دیده می‌شود [مثلاً] در عین حال که در عرفات دیده شده در سرزمین خودش بوده، و به جایی سفر نکرده است، و لذا مردم ناآگاه منحرف شده‌اند. عقل سلیم به صورت بدیهی می‌داند که یک جسم نمی‌تواند در آن واحد در دو جا باشد.

و راستگویان این مسأله را بصورت عیان مشاهده کرده و به آن اعتراض می‌کنند، و نزاع بین این دو گروه از همین جا ناشی می‌شود، همچنانکه [در طول تاریخ] بیشتر از یکبار روی داده است، دسته‌ی اول راستگویند در آنچه دیده و مشاهده کرده‌اند، و دسته‌ی دوم راستگویند در دلالت صریح عقل، و اینکه دیده شونده یک جنی بوده که به صورت انسانی ظاهر شده است). پایان کلام ابن تیمیه.

و شیخ - رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ - در کتاب: (قاعدة في التوسل والوسيلة): با تفصیل بیشتری این مطلب را بیان کرده که باعث ازدیاد هدایت مؤمنان می‌شود.

و در «مجموع الفتاوی» (۱/۱۷۴) گوید: (در بین مشرکانی که بت می‌پرستند و اشباه آنها از بین نصاری و مبتدعان این امت حکایاتی است که ذکر آن سخن را به درازا می‌کشد.

هیچ کسی نیست که به فراخواندن و استغاثه‌ی مردگان - پیامبر و غیر پیامبر - عادت کرده باشد، مگر اینکه از این حکایاتی که سبب گمراهی است چیزهایی شنیده است: مثلاً بعضی از کسانی که مردگان را به فریاد و استغاثه می‌خوانند اشخاصی را به صورت آنان می‌بینند و یا اینکه گمان می‌کنند به صورت آنان هستند و این [ظاهر شده] می‌گوید:

من فلانی هستم و با آنان صحبت کرده و بعضی از حاجاتشان را برآورده می‌سازد، و این دعا کننده‌ها گمان می‌کنند همان مرده‌ی مورد استغاثه واقع شده بود که با آنها صحبت کرد، و درخواستشان را برآورده ساخت در حالی که آن ظاهر شونده جز جن و شیطان نیست.

بعضی گویند: این ظاهر شونده یکی از ملائکه است ولی ملائکه به کمک مشرکان نمی‌آیند، و بلکه این ظاهر شونده‌ها شیاطین هستند که مردم را از راه خدا گمراه می‌کنند. در مورد کمک رسانی این ظاهر شونده‌ها که اسباب شرکند وقایع و حکایاتی وجود دارد که برای روندگان آن را ملموس و مشهورند و بازگویی آنها به دراز می‌کشد) پایان کلام ابن تیمیه.

بنابراین، اینکه مؤلف به صورت قطع و یقین بیان می‌کند که ارواح مردگان به کمک فریادخواه می‌رسند و در این فریادرسی مثل زنده‌ها بوده و بلکه از آنان فریادرس‌ترند از شرکی نشأت می‌گیرد که جنیان و شیاطین، طوایف و گروههای را دچار آن ساخته‌اند، این افراد می‌خواهند به مردگان تقرب جویند ولی در اصل جز به شیاطین جن تقرب حاصل نمی‌شود: جنی برای آنها در یک صورت ظاهر شده و آنها به این کار راضی‌اند، به گونه‌ای که از این طریق مرتکب شرک می‌شوند، و این همان چیزی است که ابلیس ملعون می‌خواهد، و متأسفانه بندگان و پرستش کنندگان مقابر و دعوتگران به این کار از او اطاعت کرده‌اند.

مؤلف در ص ۹۶ در شرح حدیث «إِذَا سَأَلْتَ فَسَأَلَ اللَّهُ وَإِذَا اسْتَعَنْتَ فَاسْتَعَنَ بِاللَّهِ»^۱

می‌گوید:

(هذا الحديث الشريف ليس المقصود به النهي عن السؤال والاستغاثة بما سوى الله، كما يفيد ظاهر لفظه، وإنما المقصود به النهي عن الغفلة عن ما كان من الخير على يد الأسباب فهو من الله،

۱ - به معنی: هر وقت چیزی خواستی از خدا بخواه و هر وقت کمک خواستی از خدا طلب کن.

والأمر بالانتباه إلى أن ما كان من نعمة على يد المخلوقات فهو من الله وبالله. فالمعنى: وإذا أردت الاستغاثة بأحد من المخلوقين - ولا بد لك منها - فاجعل كل اعتمادك على الله وحده، ولا تحجبك الأسباب عن رؤية المسبب - جل جلاله -، ولا تكن ممن يعلمون ظاهراً من هذا الارتباطات والعلاقات بين الأشياء المترتب بعضها على بعض، وهم عن الذي ربط بينها غافلون) اه.

و مترجم در صفحه ۱۷۴ چنین ترجمه می‌کند: ... حضرت رسول (ﷺ) مقصودش نهی و استمداد در همه احوال از غیر خداوند نیست همچنانکه ظاهر حدیث بر آن دلالت دارد، بلکه منظورش این بوده در چیزهای خیر که به واسطه‌ی اسباب ظاهری به دست می‌آید نهی می‌فرماید از غفلت آدمی که فکر نماید این کار فقط از اسباب نشأت گرفته است و امر کرده که انسان متنبه و آگاه شود، که هر نعمتی و خیری از هر سبب به وجود بیاید در واقع از ذات مبارک خداوند است یعنی اگر کاری از کسی خواستی و آن را لازم دانستی تمام اعتمادت بر خداوند باشد و دیدار اسباب و علت شما را از سبب اصلی و علت واقعی که خداوند است غافل نکند و ارتباط ظاهری بین علت و معلول شما را از حقیقت دور نکند.

می‌گویم: این تفسیر مؤلف از حدیث رسول اکرم (ﷺ) از نوع نگرش وی به توحید و توحید ربوبیت نشأت می‌گیرد، و این تفسیر خود را از هیچ عالمی که تفسیر و شرحش معتبر است و نیز از هیچ یک از ائمه‌ای که فهمشان شایسته پیروی و تبعیت باشد نقل نکرده است.

و اگر این تفسیر یک تفسیر و برداشت شخصی است بی‌شک غیرمقبول بوده و مردود است و جای تعجب دارد که چگونه به خودش جرأت داده برای نصرت هوی و هوس خویش مراد و منظور پیامبر اکرم (ﷺ) را تحریف کند. و علل بطلان تفسیرش عبارتند از:

۱- این حدیث وصیت و سفارش پیامبر (ﷺ) به ابن عباس، منقبت و ستایشی برای اوست در حالی که اگر مطابق برداشت مؤلف تفسیر شود، منقبت نخواهد بود زیرا طبق این تفسیر مخاطب این سفارش می‌بایست در پایین‌ترین درجه‌ی ایمان و توحید بوده باشد و با این حدیث از افتادن در پرتگاه تکیه بر اسباب ظاهری و فراموش کردن خداوند بر حذر داشته شود و ابن عباس از چنین تهمتی مبرا و بدور است.

۲- این شرح و تفسیر مغایر است با شرح کلیه‌ی علماء بر این حدیث و در این صورت مادامی که دلیل صحیح نقلی و یا عقلی ارائه نکند تفسیرش را به حساب پیروی از هوی و هوس باید گرفت، و هیئات از آوردن دلیل صحیح توسط مؤلف در این کتاب.

حافظ و فقیه ابن رجب در «شرح الاربعین» (۲۲۸/۲) در شرح حدیث «إِذَا سَأَلْتَ فَاسْأَلِ اللَّهَ...» می‌گوید: (این حدیث از آیه‌ی ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ برگرفته شده زیرا مسألت از خدا یعنی دعاء و رغبت به سوی او، و دعا یعنی عبادت. همچنین در حدیث مروی از پیامبر (ﷺ) توسط نعمان بن بشیر نیز چنین مطلبی روایت شده که در ادامه آیه‌ی ﴿وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ﴾ (غافر: ۶۰). نیز تلاوت کرده است. و این حدیث را امام احمد، ابوداود، ترمذی، نسایی و ابن ماجه تخریج کرده‌اند و ترمذی در حدیثی از انس بن مالک از پیامبر (ﷺ) روایت کرده که: «الدعاء مخ العبادة».

این کلام متضمن این پیام است که از خداوند بخواهیم و از غیر او طلب نکنیم، و از او استعانت بخواهیم و نه هیچ کس دیگری، در مورد مسألت از خداوند، در قرآن به این کار امر شده است: ﴿وَسْأَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ﴾ (النساء: ۳۲).

«و از فضل (و رحمت و برکت) خدا، برای رفع تنگناها طلب کنید.»
و نیز ترمذی به صورت مرفوع از ابن مسعود روایت کرده که: «از فضل خدا مسألت

کنید، زیرا خداوند دوست دارد از او بخواهید» و باز ترمذی به صورت مرفوع از ابوهریره روایت می‌کند: «هرکس از خداوند مسألت ننماید [و چیزی نخواهد] او را به خشم می‌آورد». و در حدیث دیگر آمده: «همه‌ی حاجاتتان را از پروردگارتان بخواهید حتی اگر دوال گفتشان پاره شده از او بخواهید».

و در نهی از مسألت از مخلوقات احادیث صحیح فراوانی روایت شده و حتی پیامبر اکرم (ﷺ) به گروهی از یاران خود از جمله ابوبکر، ابوذر و ثوبان بر این اساس بیعت داده بود که هیچ چیزی از مردم نخواهند، و این افراد حتی به هنگام افتادن تازیانه و یا افسار شترشان [به هنگام سوار بودن بر شتر] از کسی نمی‌خواستند آن را به ایشان پس بدهد).

ابن رجب سپس می‌گوید: (و بدان که باید تنها و تنها از خداوند متعال مسألت نمایم زیرا مسائل باید در مقابل کسی که چیزی از او طلب می‌کند ذلت، مسکنت، نیاز و افتقار خود را اظهار کند و به قدرت مخاطبش بر دفع این ضرر و رسیدن به مطلوب و جلب منافع و دفع آسیبها اعتراف کند، و نشان دادن ذلت و افتقار جزء در برابر خداوند یگانه جایز نیست، زیرا این کار اصل عبادت می‌باشد، و امام احمد چنین دعا می‌کرد: خداوند! همچنانکه مرا از سجده بردن برای غیر خودت محفوظ نگه داشته‌ای، از مسألت از غیر خودت نیز محفوظ نگه دارد). پایان کلام ابن رجب.

و ابن حجر هیثمی مکی در «الفتح المبین شرح الاربعین» (ص ۱۷۲) می‌گوید: (با مدنظر قرار دادن این [حقیقت] مسألت از مخلوقات و تکیه بر آنها هیچ فایده‌ای ندارد زیرا قلوب همه‌ی آنها به دست خداست و خدا به حسب اراده‌ی خود آن را تغییر می‌دهد. بنابراین نباید در هیچ کاری به جز بر خداوند متعال تکیه و اعتماد کرد زیرا اوست که می‌دهد، و اوست که از رسیدن به چیزی باز می‌دارد، و چیزی نمی‌تواند جلوی اعطای او را بگیرد، و هیچ اعطاکننده‌ای نمی‌تواند چیزی را که خداوند منع کرده به انسان عطا کند، خلقت و امر [هدایت تا رساندن به کمال] همه به دست اوست...

سپس می‌گوید: به اندازه‌ی توجه و گرایش قلبی به مخلوقات از خالق دور می‌شویم زیرا این گرایش از ضعف یقین و افتادن در پرتگاه غفلت از حقایق نشأت گرفته که اهل توکل و یقین همیشه مواظب آن هستند، و به همین خاطر توانسته‌اند از غیر خدا روی گردانده و تمام نیازهایشان را از درگاه جود و بخشش الهی طلب کنند).

و در «الفتوحات الوهبیه بشرح الأربعین النوویه» (ص ۱۷۸) ابراهیم بن مرعی مالکی می‌گوید: (در حدیث «وإذا استعنت» به معنی: هر وقت در یکی از امور دینی و دنیوی طلب کمک کردی، مفعول «استعنت» حذف شده تا عمومیت را برساند. و فرموده «فاستعن بالله» زیرا خداست قادر بر هر چیزی، و غیر او از انجام هر چیزی عاجزند، و استعانت تنها باید از کسی خواسته شود که قادر به کمک کردن باشد، ولی کسی که بر دوش دوستش سنگینی می‌کند نمی‌تواند آرزوهای نفسانی خود را برآورده کند، چه برسد به نیازهای دیگران، بنابراین چگونه شایستگی این را خواهد داشت که از او استعانت شود، و از طریق او مشکلات دفع گردد؟! و کسی که از جلب منفعت و دفع ضرر از خویشان عاجز باشد در انجام جلب و دفع برای دیگران ناتوان‌تر خواهد بود: اگر دکتر می‌بود درد خودش را مداوا می‌کرد.

پس استعانت مخلوق از مخلوقی دیگر مثل کمک خواستن یک زندانی از زندانی دیگر است، و لذا نباید جز از خداوند که یار و یاور ماست کمک بخواهیم، و اوست که در دنیا و آخرت دست ما را می‌گیرد، چگونه با وجود علم به عجز بنده از او کمک بخواهیم؟! و کسی که نتواند مصیبتی را از خود دور گرداند چگونه می‌تواند آنرا از همجنسان دیگر خود دفع نماید؟! بنابراین باید فقط از خدا نصرت خواست، و فقط اوست ناصر و یاور، و نباید جز به ریسمان مدد خواهی او تمسک جست، زیرا فقط اوست با عزت و قدرتمند).

این گوشه‌ای از کلام علماء در شرح حدیث مورد نظر بود که نشان می‌هد مؤلف مفاهیم از حد و مرز فهم آنان خارج شده و کسی که چنین باشد از آنان - علماء -

نیست.

۳- مادام که علماء در مورد قدرت شخص زنده بر اجابت درخواست و اعانت بر طلب چنین رأی و نظری دارند نظرشان در مورد مرده چگونه خواهد بود: مرده‌ای که در اجابت از زنده ضعیف‌تر است، و بلکه از برآوردن مسألت زنده‌ای که سود آن برای خود مرده است عاجز می‌باشد، مرده مشغول کار خودش است: یا در نعمت و جنت و یا در عذاب و سیاهچاله.

باز مؤلف مفاهیم می‌گوید:

«هذا الحديث يخطئ كثير من الناس في فهمه إذ يستدل به على أنه لا سؤال ولا استعانة مطلقاً من كل وجه وبأي طريق إلا بالله، ويجعل السؤال والاستعانة بغير الله من الشرك المخرج عن الملة».

و مترجم در صفحه ۱۷۴ چنین ترجمه می‌کند: و بسیاری از مردم در فهم معنی حدیث به خطا رفته‌اند، و گفته‌اند این حدیث دلیل بر این است که سؤال و استمداد به تمام معنی باید از ذات باری باشد و تا آنجا رفته‌اند که سؤال و استمداد از غیر خداوند، انسان را از دین بیرون می‌برد و روی به شرک و کفر می‌آورد.

می‌گوییم: هر کس [بی‌دلیل] علماء را متهم به اشتباه کند کلامش ارزش و اعتباری ندارد، و برای تحقق توحید شایسته‌تر و بهتر است که آدم زنده هیچ چیزی را از هیچ کس نخواهد، و جز از خدا کمک نگیرد، و این مرتبه‌ی انبیاء و صدیقان است، و لذا انس بن مالک (رضی الله عنه) روایت کرده که: (ده سال در خدمت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) بودم، سوگند به خدا، هیچ وقت به من نگفت: اف، از دست تو، و هیچ وقت به کاری که کرده بودم ایراد نگرفت و نگفت: چرا این کار را کردی؟ و به کاری که نکرده بودم، نگفت: چرا این کار را نکردی؟). و پیامبر (صلی الله علیه و آله) گروهی از صحابه‌اش مثل ابوبکر، ابوذر و ثوبان را به این امر - کمک نخواستن از هیچ کسی غیر از خدا - سفارش کرد که تحقق

کمال توحید است.

و مسألت و طلب و کمک خواستن از مردگان از اساس منافی توحید است، چرا که مرده نمی‌تواند به داد خودش برسد، و با مشغول شدن به کار خود از مردم غافل بوده و از غیر خودش بی‌خبر است و همه‌ی هم و غمش تنها خودش می‌باشد و بس.

و خداوند در قرآن فرموده: ﴿وَمَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مِّنَ الْقُبُورِ﴾ (فاطر: ۲۲).

«و تو نمی‌توانی سخن خود را به گوش آنان که در گور خفته‌اند برسانی.»

یعنی نمی‌توانی چیزی را که مقتضی اجابت است به آنان بشنوانی، ولی مؤلف خویشان را فریفته و فرمایشات حضرت رسول (ﷺ) را موافق با مذهب و عقیده‌ی خود تفسیر می‌کند، گرچه تفسیرش مخالف آراء همه‌ی علماء باشد. و با تفسیر خود از حدیث، ایرادی هم به منزلت ابن عباس (رضی الله عنه) وارد نموده که نتیجه‌ی جرأت و جسارت مخالفت با تفاسیر و شروح حدیث است، و هر کس [با جمع] مخالفت کند گرفتار خواهد شد.

سپس مؤلف خواسته تا رأی خود را که مخالف آراء علماست، تقویت کند ولی چیزی ذکر نکرده که بتوان آنرا دلیل نامید از جمله در ص ۹۷ می‌گوید:

(وقال ﷺ: «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ خَلْقَهُمْ لِحَوَائِجِ النَّاسِ يَفْزَعُ النَّاسَ إِلَيْهِمْ فِي حَوَائِجِهِمْ، أَوْلَئِكَ الْأَمْنُونَ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ»، فانظر إلى قوله ﷺ: «يَفْزَعُ إِلَيْهِمْ فِي حَوَائِجِهِمْ» ولم يجعلهم مشركين بل ولا عاصين).

و مترجم در صفحه ۱۷۵ چنین ترجمه می‌کند: و یا [پیامبر (ﷺ)] فرموده است: «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَهُمْ...» خداوند دسته را خلق کرده که به نیاز و احتیاج مردم برسند و مردم در احتیاج و نیاز خود به آنها پناه می‌برند و شکوای حال می‌نمایند، آن دسته از مخلوق از عذاب خدا در امان هستند.

به قول حضرت دقت کنید که فرمود: «يَفْزَعُ إِلَيْهِمْ فِي حَوَائِجِهِمْ» که آنها را

مشرك و عاصی به حساب نیاورده است.

می‌گوییم: مؤلف ذکر نکرده که این حدیث در کدام کتاب نقل شده است: این حدیث را طبرانی در «المعجم الکبیر»^۱ به نقل از ابن عمر (رضی الله عنهما) روایت نموده است. و هیشمی در «مجمع الزوائد» (۱۹۲/۸) می‌گوید: در سند این روایت شخصی وجود دارد که جمهور [علمای رجال] وی را تضعیف کرده‌اند و از آن شخص ضعیف، احمد بن طارق روایت می‌کند که برای من ناشناس است و بقیه‌ی رجال حدیث رجال صحیحین هستند. این مطلب را المناوی در «فیض القدیر» (۴۷۷/۲-۴۷۸) از هیشمی نقل کرده که در چاپ کتاب «مجمع الزوائد» این مطلب مختل شده و لکه‌ی سفیدی بر آن افتاده است.

ابن عساکر این حدیث را در تاریخ خود از ابن عمر نقل کرده، و ابن عدی در «الکامل فی ضعف الرجال» (۱۵۰۷/۴) آن را از طریق عبدالله بن ابراهیم بن ابی عمرو از عبدالرحمن بن زید بن أسلم از پدرش از ابن عمر روایت کرده است. و این سند به شدت ضعیف بوده و چنانچه گفته شود: جعلی و موضوع است: کلام موجّهی خواهد بود زیرا عبدالرحمن احادیث ساختگی را از پدرش نقل می‌کند همچنانکه حاکم و غیره به این مطلب اشاره کرده‌اند و کسی که از عبدالرحمن روایت کرده عبدالله بن ابراهیم می‌باشد که او نیز جزو ضعفاء است.

مؤلف احادیثی را در راستای تشویق به برآورده شدن نیازهای مردم [توسط مخلوقات] آورده که از استدلال به آنها خواسته ثابت کند، علماء اشتباه کرده‌اند که گفته‌اند: ترک مسألت از مخلوق قادر بر اجابت نشانه کمال توحید بوده و مسألت از کسی که قادر بر اجابت نیست مثل مرده‌ای که دار عمل و تکلیف را ترک کرده ارتکاب شرک است.

۱- به شماره (۱۳۳۳۴) و به نقل از عبدالرحمن بن زید بن أسلم از پدرش. هیشمی این حدیث را ضعیف شمرده و می‌گوید: شخصی در سلسله‌ی سند است که جمهور علماء وی را تضعیف کرده‌اند.

فهم و برداشت علماء فاسد نیست، ولی فهم این فریب خورده به برداشت خود مشکل دارد، و ما سخن خودش را به او یادآوری می‌کنیم که در ص ۳۹ گفته است: (چگونه خداوند در استفاده از علوم علماء را بر ما می‌گشاید در حالی که به کجروی و انحراف آنها از اسلام معتقد باشیم).

و حقیقت هم همین است و لذا خداوند باب استفاده از اقوال علماء را بر مؤلف مفاهیم باز نکرده زیرا مؤلف معتقد به انحراف آنها بوده و می‌گوید: (بسیاری از مردم در فهم این حدیث به خطا رفته‌اند) و کسانی که - به گمان مؤلف - به خطا رفته‌اند، علماء هستند، و به این ترتیب مؤلف در مورد خودش قضاوت نموده و ارزش کتابش را بیان کرده است.

مؤلف، سخن درباره‌ی این حدیث را با عجب عجیب و لغزشی آشکار چنین به پایان می‌برد (ص ۹۹): (وبهذا یبین أن المقصود من الحدیث لیس ما توهموه، فإنه فاسد واضح الفساد كما تبین، وإنما المقصود الترهیب من سؤال الناس أموالهم بلا حاجة طمعاً فیها).

متأسفانه ترجمه‌ی این عبارت در ترجمه یافت نشد که چنین است: (به این ترتیب معلوم گردید که مقصود حدیث چیزی نیست که توهم کرده‌اند و این [این توهم ایشان] فاسد بوده و فساد آن، همچنانکه توضیح دادیم واضح و آشکار است، بلکه مقصود از حدیث ترساندن مردم از درخواست اموال و دارایی بدون نیاز به آن و از روی طمع می‌باشد).

می‌گوییم: حتی جاهلان به بی‌اساسی و فساد این تأویل واقفند.

مؤلف در ص ۹۸ می‌گوید:

(ومن أخذ بالسبب الذي أمر الله بسلوكه لنيل جوده فما سأل السبب بل سأل واضعه، فقول القائل: يا رسول الله! أريد أن ترد عيني أو يزول عنا البلاء أو أن يذهب مرضي، فمعنى ذلك طلب هذه الأشياء من الله بواسطة شفاعت رسول الله ﷺ و هو كقوله: ادع لي بكذا واشفع لي في

کذا، لا فرق بينهما إلا أن هذه أصرح في المراد من ذلك) اه.

و مترجم در صفحات ۱۷۶ و ۱۷۷ چنین ترجمه می‌کند: پس کسانی که به سببی توسل می‌جویند که خداوند امر کرده از آن چیز پیروی نمایند تا شاید از این طریق به مرام برسند در اصل از وسیله چیزی نخواستند بلکه از واضع و خالق سبب مرام خود را درخواست کرده‌اند.

کسی که می‌گوید: یا رسول الله! می‌خواهم چشمم را به من برگردانی، یا این بلا و قحطی از بین برود، و یا از این بیماری شفا یابم، معنای این جملات طلب از خدا است به واسطه شفاعت پیغمبر (ﷺ) درست مانند این است که بگوید که برای من دعا کن.

می‌گویم:

این کلام مؤلف که گفته: (ای رسول خدا! از تو می‌خواهم بینایی‌ام را برگردانی و یا اینکه: از تو می‌خواهم بیماری‌ام را شفا دهی) شرک در تصرفات بوده و شرک اکبر محسوب می‌شود که شخص را از محدوده‌ی اسلام خارج می‌کند.

ولی اینکه گفته: (بعد از وفات پیامبر (ﷺ) از او بخواهی که چنین دعا و یا چنان شفاعتی را بکند) از نوع شرک تقریب و شرک در شفاعت است.

هر دو گفته مقتضی شرک کند ولی اولی عظیم‌تر و شدیدتر است، زیرا به این معنی است که پیامبر (ﷺ) را در تصرفات امور با خداوند شریک بدانی و گوینده‌ی چنین کلامی - همچنانکه از حال گویندگان چنین دعاهاهی خطاب به صالحان دیگر غیر از پیامبر (ﷺ) برمی‌آید - معتقد است که مرده در جزئی از هستی تصرف دارد و لذا شفای مریض از جانب خدا به او تفویض شده و به دست اوست و نیز دفع بلا، مصیبت و قحطی از جانب خدا به او تفویض شده و به این ترتیب او در جزئی از هستی تصرف دارد.

این مسأله واضح بوده و مؤلف مفاهیم مغالطه می‌کند که می‌گوید به عقاید گویندگان این [دعاها] کلمات آگاه است، و این ادعاهای عریض و طویلی را که جز مغالطه و فریب کاری نیست، مطرح می‌کند.

از جمله در کتاب «رمح حزب الرحیم» (۲۱۹/۱) تألیف عمر الفونی^۱ در مورد پیامبر گفته شده که: آن حضرت (ﷺ) در هر مجلس و مکانی که خود بخواهد با جسد و روحش حاضر می‌شود، و هرگونه که بخواهد در گوشه و کنار زمین و در ملکوت تصرف می‌کند، و به همان شکل و شمایل قبل از وفات خود می‌باشد.

و یکی از این افراد در شعری می‌گوید:^۲

فلذا إليك الخلق تفزع كلهم	في هذه الدنيا وفي اليوم الأهم
وإذا دهتهم كربة فرجتها	حتى سوى العقلاء في ذلك انتظم
جُدِّي فَإِنَّ خَزَائِنَ الرَّحْمَنِ فِي	يدك اليمين وأنت أكرم من قسم

به همین دلیل همه‌ی مخلوقات در این دنیا و در روز سخت [قیامت] به تو روی می‌آورند و همچنین در روزی که همه و از جمله عقلاء گرفتار اندوه بزرگ می‌شوند تو هستی که در آن گشایش ایجاد می‌کنی به من بخشش نما زیرا خزائن خدای رحمان در دست تو بوده و تو بزرگوارتر از آن هستی که برای طلب از تو مجبور به سوگند باشیم.

مثالها و مصادیق فراوانی از اعتقاد به تصرف مرده‌ها در جهان هستی در بین عبادت کنندگان قبور به چشم می‌خورد که از بزرگترین شرکها محسوب شده و شرک در ربوبیت می‌باشند.

یکی دیگر از دلایل مؤلف در جهت اثبات نادرست بودن برداشت علماء از حدیث

۱- این مطلب را عبدالرحمن وکیل در کتاب «هذه هي الصوفية» (ص ۸۱) نقل کرده است.

۲- همان منبع: ص ۸۷.

ابن عباس چنین است (ص ۹۸):

(ویکفی فی بیان الخطاء أنَّ الحدیث نفسه إنما هو جواب منه - علیه الصلاة والسلام - لسؤال ابن عباس راوی الحدیث بعد تشویق رسول الله ﷺ أن يسأله فإنه قال: «يا غلام! ألا أعلمك كلمات ينفعك الله بهن»، فأبي تحريض على السؤال أجمل من هذا؟ قال ابن عباس: بلى) اهـ.

و مترجم در صفحه ۱۷۷ چنین ترجمه می‌کند: و در بیان غلط و خطای ایشان کافی است به تمام حدیث توجه شود که در جواب ابن عباس که راوی حدیث است، فرموده: ای پسر عمو! آیا می‌خواهی کلمات به شما یاد بدهم که در نزد خدا به شما نفع می‌رسانند، چه تشویقی از این مهتر، ابن عباس عرض کردند: بفرما. و حضرت ﷺ با این حدیث پاسخ فرمودند.

می‌گوییم:

این حدیث را ترمذی در «الجامع» خود به شماره (۲۵۱۶) و با سندی که به ابن عباس می‌رسد، ذکر کرده که ابن عباس می‌گوید: روزی پشت سر رسول اکرم (ﷺ) بودم که فرمودند: «ای جوان! من چند کلمه را به تو می‌آموزم: خدا را نگه دار تا او تو را نگه دارد؛ به خدا روی آور تا او را در برابر خود بیایی؛ هرگاه خواهش و نیازی داری، از خدا بخواه، و هرگاه یاری و کمک خواستی، از خدا یاری بخواه».

و احمد (۲۹۳/۱) و جماعت دیگری به همین ترتیب آن را روایت کرده‌اند.

و این روایت است که مشهور و دارای سندی قوی (و موثق) است و همین روایت مدنظر مؤلف است آنجا که می‌گوید: (این قسمتی از حدیث مشهوری است که ترمذی از ابن عباس به صورت مرفوع روایت کرده و آن را صحیح شمرده است) در حالی که در این روایت سؤال و جواب مورد ادعای او وجود ندارند. بلکه این سؤال و جواب در روایتی دیگر که با سندی ضعیف و منقطع روایت شده وجود دارند که آن روایت را امام احمد در «المسند» (۳۰۷/۱) روایت کرده و کلام احمد شاکر در مورد این حدیث و بیان

انقطاع آن - در حاشیه همین کتاب - [برای نشان دادن قوت استدلال مؤلف] کافی است.^۱

سپس مؤلف می‌گوید:

(ولو جرينا على هذا الوهم ما صح على مقتضاه أن يسأل جاهل عالماً ولا واقع في مهلكة غوثاً .. الخ).

و مترجم در صفحه ۱۷۷ چنین ترجمه می‌کند: اگر بر مبنای همان فهم آن عده که واهمه بیش نیست راه برویم، پس نباید هیچ جاهلی از هیچ عالمی سؤال کن، و هر کس در یک مهلكه قرار می‌گیرد نباید هیچ فریادرس بخواهد که او را نجات دهد....

می‌گوییم: خواستن و تمسک به اسباب ظاهری که شریعت آن را برای مردم مقرر فرموده مانعی ندارد و ایرادی بر آن نیست، ولی طلب چیزی از مرده، تمسک به اسباب و علل ناهویدا و پوشیده‌ای است که شریعت ما را از آن بازداشته و با مشرکان عرب و غیره بر سر همین مسأله قتال کرده است.

مؤلف در خطا و اشتباه افراط نموده و مباحثی را مطرح کرده که فایده‌ای بر آن مترتب نیست، از جمله می‌گوید:

(فإن قالوا: إنَّ الممنوع إنما هو سؤال الأنبياء والصالحين من أهل القبور في برازخهم لأئهم غير قادرين، وقد سبق رد هذا الوهم مبسوطاً).

و مترجم در صفحه ۱۷۷ چنین ترجمه می‌کند: شاید بگویند: آنچه ممنوع است سؤال از انبیاء و صلحاء و مردگان هستند که در عالم برزخ می‌باشند چون در این حالت هیچ قدرتی را ندارند؟

در جواب می‌گوییم: این ادعای موهوم آنان به طور تفصیل در گذشته مردود

۱- المسند: ۴/ ۲۸۶- ۲۸۸.

۲- مؤلف: به جای این، آن گفته است.

گردیده است.

می‌گوییم:

جواب شرط (إن قالوا ...) را ذکر نکرده و عبارت مؤلف رکیک می‌باشد. و آنجا که عقیده‌ی سلف صالح و علماء را رد کرده، سخنش پذیرفته نیست، زیرا همچنانکه قبلاً گفتیم: این کلام اگر مقتضی شرک در تصرف هم نباشد، مقتضی شرک تقریب می‌باشد، و قبلاً به طور مفصل بطلان ادعای مؤلف را ثابت کردیم.

سپس مؤلف در مورد حدیثی صحبت می‌کند که طبرانی در «المعجم الکبیر» روایت کرده که: (أَنَّه كَانَ فِي زَمَنِ النَّبِيِّ ﷺ مَنَافِقٌ يُؤْذِي الْمُؤْمِنِينَ، فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ الصِّدِّيقُ: قَوْمُوا بِنَا لِنَسْتَعِثَ بِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ مِنْ هَذَا الْمَنَافِقِ، فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: «إِنَّهُ لَا يَسْتَعَاثُ بِي وَإِنَّمَا يَسْتَعَاثُ بِاللَّهِ».) ساق هكذا الكاتب، ثم قال في معناه (ص ۱۰۱).

«فلا بد من تأويله بما يناسب عمومات الأحاديث ليتنظم شمل النصوص، فنقول: إنَّ المراد بقوله ذلك هو إثبات حقيقة التوحيد في أصل الاعتقاد، وهو أنَّ المغيث حقيقة هو الله تعالى والعبد ما هو إلاَّ واسطة في ذلك) اه.

و مترجم در صفحات ۱۷۸ چنین ترجمه می‌کند: در حدیث آمده است که در زمان حضرت رسول (ﷺ) یک نفر منافق پیدا شد که به مسلمانان اذیت و آزار می‌رساند، حضرت ابوبکر صدیق (رضی الله عنه) گفت: بلند شوید که از دست این فرد مودی و منافق به حضرت رسول پناه ببریم، حضرت در جواب آنها گفت: «إِنَّهُ لَا يَسْتَعَاثُ بِي وَإِنَّمَا يَسْتَعَاثُ بِاللَّهِ» طبرانی در المجمع الکبیر روایت کرده است همانا از من استمداد نمی‌شود بلکه به خدا پناه برده می‌شود... پس لازم است این حدیث را به نحوی تأویل نمائیم که با بقیه احادیث مناسبت داشته باشد تا از مفاهیم نصوص خارج نشود. و می‌گوییم: این فرمایش حضرت اثبات حقیقت توحید را بهتر و بیشتر روشن می‌نماید و نشان می‌دهد فریادرس اصلی در حقیقت ذات باری تعالی می‌باشد، و

بندگان در هر طبقه که باشند وسیله و واسطه بیش نیستند.

می‌گوییم:

مؤلف در ظلم و تعدی در احادیث پیامبر اکرم (ﷺ) چقدر جسارت دارد!! ابوبکر (رضی الله عنه) اولین صدیق بین مؤمنان و صاحب و همراه رسول اکرم (ﷺ) در غار بوده و فضائل و سبتهایی که داشته معروف و مشهورند، آیا می‌توان گمان کرد که به ذهن این بزرگوار خطور کرده باشد که پیامبر (ﷺ) در کمک رسانی مستقل است؟! آیا مسلمان اجازه‌ی این گمان نسبت به آن بزرگوار را دارد؟!

مؤلف مفاهیم این اجازه را به خود داده و با حمل حدیث به این معنی باطل و فاسد نهایت ضلالت را نیز به ابوبکر صدیق (رضی الله عنه) نسبت داده است، یعنی به اقتضای این برداشت، ابوبکر (رضی الله عنه) باید در وحدانیت خداوند در کمک رسانی دچار شک شده باشد، وای که چه معانی زشت و قبیحی که از عدم فهم و تفقه سرچشمه می‌گیرد!! ای مؤلف مفاهیم! مفاهیم مورد ادعایت در کتاب چقدر فاسد و شنیع‌اند!!

اینچنین تیرهای شکسته‌ای در تیردان مؤلف یافت می‌شود و ذکر همین وجه در رد اتهام ایشان کافی است، شیخ الاسلام در کتابش «الرد علی البکری» (ص ۲۰۴) بعد از ذکر کلامی از جنس همین کلام مؤلف مفاهیم می‌گوید: پیامبر (ﷺ) در این حدیثش مطلبی را نفی و مطلبی را اثبات کرد^۱، اگر این مطلب نفی شده به قلوب صحابه خطور نکرده بود چه نیازی به نفی آن بود. اگر گفته شود: صحابه چنین گمانی کرده‌اند، بهتان عظیمی به آنان است، و بلکه آنها همیشه گمان کرده [و بلکه مطمئن بوده‌اند] که خداوند می‌تواند امور مکروه را دفع کند، و این گمان بود که فراوان از آن بزرگواران سر می‌زد و حقیقت هم همین گونه بود. بنابراین در حدیث مورد نظر نه قدحی به صحابه - رضی الله عنهم - وارد می‌شد و نه به پیامبر اکرم (ﷺ). و این برخلاف کلامی است که گفته شود: معتقد

۱ - نفی ایشان (لایستغاث بی)، و إثبات ایشان (انها یستغاث بالله) می‌باشد. (مترجم).

نباشید به اینکه من مثل خداوند قادر به انجام امور بوده و مثل خدا به صورت مستقل تأثیرگذار هستم. و این معنی و گمان حتی به ذهن افراد پایین‌تر از مرتبه‌ی صحابه هم خطور نمی‌کند چه برسد به صحابه‌ی گرامی.

فصل چہارم: تکفیر

تکفیر

یکی از بزرگترین مسایلی که باعث می‌شود گروه‌هایی در مباحث توحید و اخلاص از قول حق و حقیقت استنکاف ورزند مسأله تکفیر است، این گروه‌ها مسأله‌ی تکفیر را اینگونه می‌شناسند:

مسلمانی که (لا إله إلا الله و محمد رسول الله) را بگوید، نماز بخواند و ارکان ظاهر اسلام را مراعات نماید هرگز ممکن نیست کفر ورزد. و گویند: آیا ممکن است کفر ورزد در حالی که ارکان اسلام را مراعات می‌کند؟!

این گروه هیچ وقت تصور نمی‌کنند که اسلام نواقضی دارد که آن را باطل گردانده و لا اله الا الله را نقض می‌کنند، حتی بعضی از مردم می‌گویند: هر کس بگوید: (لا اله الا الله) مسلمان است، گرچه هیچ عمل (صالحی) هم نداشته باشد، و ترک عمل (صالح) توسط کسی که کلمه‌ی توحید را بر زبان رانده او را از دین اسلام خارج نمی‌کند، و این رأی معروف و شناخته شده‌ی مرجئه و ما تریدیه و پیروان آنان تا به امروز است.

این دو گفته قدیمی بوده و در عصور اولیه پدید آمده و لذا نوظهور نیستند و اکثر کسانی که مسائل اخلاص در توحید و توحید افعالی خداوند برایشان توضیح داده می‌شود ولی فریب شیطان، آن دشمن دیرینه‌ی انسان، را می‌خورند و به تعظیم مردگان، طلب شفاعت، دعا و مسألت عطا یا و غفران و عافیت بدن و سرزمین از مردگان روی می‌آورند، نمی‌توانند بپذیرند که هر کسی یکی از کارهای فوق را با مردگان انجام دهد مرتکب شرک اکبری شده که او را از دایره‌ی دین اسلام خارج می‌کند.

و می‌گویند: آیا کسی که شهادتین را می‌گوید، نماز می‌خواند، روزه می‌گیرد، زکات می‌دهد و حج می‌گذارد، کافر هم می‌شود؟! نه خیر هرگز کافر نمی‌شود، حتی اگر غیرخدا را به فریاد بخواند، و با این مقدمه شرک بودن اعمال فوق برای مردگان را انکار می‌کنند، و لذا با استدلال معکوس (از نتیجه به مقدمه رسیدن) حق در برابر آنان باطل

وانمود می‌شود.

و در این فصل به بیان حقیقت این مسأله می‌پردازم، زیرا باطل گرایان با عدم توجه به ادله‌ی شرعی و کلام علماء در باب اعتقاد و ارتداد قلبها را پر از خشم و کینه کرده‌اند.

فصل

بزرگترین شروط صحت اسلام توحید و اخلاص قلبی می‌باشد همچنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَىٰ﴾ (الزمر: ۳).

«آگاه باشید که دین خالص از آن خداست، و آنها که غیر خدا را اولیای خود قرار دادند و دلیلشان این بود که: اینها را نمی‌پرستیم مگر بخاطر اینکه ما را به خداوند نزدیک کنند».

و مثل آیه‌ی: ﴿قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ مُخْلِصًا لَهُ الدِّينَ﴾ (الزمر: ۱۱).

«بگو: من مامورم که خدا را پرستش کنم در حالی که دینم را برای او خالص کرده باشم».

و می‌فرماید: ﴿قُلِ اللَّهُ أَعْبُدْ مُخْلِصًا لَهُ دِينِي﴾ (الزمر: ۱۴).

«بگو: من تنها خدا را می‌پرستم در حالی که دینم را برای او خالص می‌کنم».

و باز می‌فرماید: ﴿فَادْعُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ﴾ (غافر: ۱۴).

«(تنها) خدا را بخوانید و دین خود را برای او خالص کنید، هرچند کافران ناخشنود باشند».

و در جایی دیگر ﴿وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ حُنَفَاءَ﴾ (البینة: ۵).

«و دستوری به آنها داده نشده بود جز این که خدا را بپرستند، در حالی که دین خود را برای او خالص کنند».

و آیات دیگری که از حد شمارش خارجند و بلکه کل قرآن به سوی اخلاص،

دعوت و دستور می‌دهد، و این دعوت یا از راه بیان تطبیق این واقعیت در زندگی است، و یا از راه بیان تضمن و التزام به آن، و هر کس در قرآن تدبیر نماید به این مطلب پی می‌برد.

در سنت نیز مطالب و روایات فراوانی پیرامون اخلاص و عدم قبول آیین و عبادت شخص غیرمخلص وجود دارد از جمله:

۱- بخاری از ابوهریره (رضی الله عنه) روایت می‌کند که: گفته شد: ای رسول خدا! در روز قیامت چه کسی برای نیل به شفاعت تو از همه خوشبخت‌تر است؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «ای ابوهریره! به خاطر حرص و علاقه‌ی تو به حدیث گمان بردم که قبل از تو هیچ کس در این مورد از من سؤال نخواهد کرد، نزدیکترین شخص به شفاعت من در روز قیامت کسی است که (لا اله الا الله) را خالصانه و از ته قلب بگوید».

حافظ ابن حجر در «فتح الباری» (۱/۱۹۴) در شرح حدیث فوق می‌گوید: واژه‌ی «خالصانه» برای بیان عدم شمول منافقان گفته شده است و معنی «اسعد الناس» خوشبخت‌ترین و یا نزدیکترین نیست و «أسعد» در اینجا اسم تفضیل نمی‌باشد و بلکه به معنی «سعید» است مثل «أَحْسَنُ مَقِيلًا» و با این تعبیر معنی حدیث چنین می‌شود: [در روز قیامت مردمی به خوشبختی شفاعت من نائل می‌شوند که خالصانه ...]. پایان کلام ابن حجر^۱.

۲- نسائی در «الجهاد» (۶/۲۵) با سند حسن از ابوامامه و او از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت کرده که فرمودند: «خداوند اعمال را قبول نمی‌کند مگر آن عملی که خالصانه بوده و برای کسب رضایت وی انجام شده باشد».

و در این باب - باب اخلاص توحید و عمل - و بیان این نکته که عمل غیرمخلصانه شرک بوده و غیر قابل قبول است، و اینکه توحید بزرگترین اعمال [صالح]

۱- با این برداشت، ترجمه‌ی قبلی ما برای اسعد که به «خوشبخت‌ترین» و «نزدیکترین» ترجمه شد دقیق و صحیح نیست و بلکه ترجمه‌ی صحیح همان چیزی خواهد بود که در بالا از ابن حجر نقل گردید. (مترجم).

می‌باشد، و نیز اینکه هر کس عمل خود را برای خدا خالصانه انجام نداده باشد به سوی خودش برگشت داده می‌شود، در همه‌ی این موارد احادیث زیادی وجود دارد، همچنانکه خداوند متعال در یک حدیث قدسی می‌فرماید: «من بی‌نیازترین شرکاء به شراکت هستم، هر کس کاری را انجام دهد و در آن دیگری را با من شریک گرداند، او را با شریکش ترک خواهم کرد»^۱.

اخلاص یک امر قلبی بوده که کسی جز خدا بر آن مطلع نیست، و عبادت گاهی از طریق جوارح انجام می‌شود مثل نماز و روزه و امثال آن، و گاهی قلبی بوده [و خالصانه انجام می‌پذیرد] و در درجه‌ی بعد و جوارح شکل ظاهری آن عبادات را اظهار و نمایان می‌سازند.

بعضی از مردم ریاء و شرک خود را مخفی می‌سازند و دوست ندارند کسی بر آن اطلاع یابد، مثل منافقان که با جوارح خود عبادت را از خود نشان می‌دهند، ولی در قلبشان اخلاصی نیست و شرک وجود دارد. ولی هیچ کسی از منتسبان به اسلام توحید را مخفی، و شرک را نمایان نمی‌سازد، و لذا این قسم وجود خارجی ندارد، و البته حقیقت هم ندارد، زیرا کسی که در گفتار و اعمالش شرک را نمایان سازد و اخلاص را ترک کند شکی نیست که قلبش نیز غیرمخلص بوده و هیچ اختلافی بر سر این مسأله وجود ندارد. و تنها استثنائی که برای این قسم می‌توان پیدا کرد کسی است که با تهدید به قتل و ادا به انجام کاری شود همچنانکه خداوند متعال می‌فرماید: ﴿إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ﴾ (النحل: ۱۰۶).

«بجز آنها که تحت فشار واقع شده‌اند در حالی که قلبشان آرام و با ایمان است».

ولی برای شخصی که مختار بوده و به عبادت رغبت داشته باشد معقول نیست که کلام شرک آمیز بر زبانش براند در حالیکه درونش پاک و خالص شده باشد. کسی که

اظهار اخلاص می‌کند ولی در درونش اخلاصی نیست منافق می‌باشد، مثل منافقان عصر رسول اکرم (ﷺ). و ظاهر کننده‌ی شرک، مشرک است، مثل سایر مشرکانی که در عهد نبوت زیسته‌اند - از عرب و غیر عرب - و پیامبر (ﷺ) با آنها قتال کرد. منافقان عهد پیامبر (ﷺ) شهادتین را می‌گفتند، با پیامبر (ﷺ) نماز می‌خواندند، روزه می‌گرفتند، زکات می‌دادند و شعائر ظاهری را اداء می‌کردند ولی با همه‌ی این وجود به پایین‌ترین درجه‌ی جهنم انداخته می‌شوند، پایین‌تر از کفار و جایی بدتر از جای کفار، زیرا منافقان اعمالشان خالصانه نبوده و کلمه‌ی توحید را مخلصانه نگفته‌اند و به همین دلیل اعمال کفرآمیزشان اظهار اسلامشان را نقض می‌کند، مثل دوستی با مشرکان و مسخره کردن مؤمنان و اعمال کفرآمیز دیگری از این قبیل که بر عدم اخلاصشان دلالت می‌کند، و لذا با وجود گفتن شهادتین و انجام ارکان اسلام، کافر شدند.

و این بهترین و نافع‌ترین برهان برای فساد گفته‌ی کسانی است که می‌گویند: هر کس (لا اله الا الله و محمداً رسول الله) را بگوید و نماز بخواند، زکات بدهد و به شعائر پایبند باشد هرگز کفر به سراغ او نمی‌آید، این گروه به ظاهر نگاه کرده‌اند در حالی که پایه‌ی بزرگتر و رکن مستحکم اخلاص است که از آن غافل مانده‌اند.

این اخلاص مدلول کلمه‌ی توحید می‌باشد و به همین علت کلمه‌ی اخلاص نیز نامیده شده و لذا هر کس آن را به زبان بیاورد ولی به اخلاص در عبادتی که این کلام به دنبال دارد معتقد نباشد از زمره‌ی شاهدان و گواهان به این حقیقت محسوب نمی‌شود، به همین دلیل بزرگترین رکن دین شهادت به (لا اله الا الله) است نه فقط گفتن آن. بعضی از مردم (لا اله الا الله) را تنها با زبانشان می‌گویند ولی با قلوبشان بر آن شهادت نمی‌دهند، به این معنی که نسبت به مدلول آن اخلاص ندارند، و چنین اشخاصی مستحکمترین رکن دینشان را که همانا اخلاص است، از دست داده‌اند.

فصل

به همین علت هر کس کتب فقهاء را مطالعه نماید در هر کدام بابی را تحت عنوان «باب الرده» - اعادنا الله منها ومن ما قرب اليها - می‌یابد که در آنجا فقهاء الفاضلی را که مسلمان با تلفظ آن کافر و مرتد شده و مال و خونش مباح می‌گردد، ذکر کرده‌اند، با وجود اینکه در اکثر موارد شخص مرتد (لا اله الا الله و محمد رسول الله) را گفته، نماز می‌خواند و زکات می‌دهد، روزه گرفته و حج به جا می‌آورد، ولی با این وجود مرتکب یکی از نواقض اسلام مثل شرک شده و لذا مرتد گشته است.

در اینجا عبارات علماء و کلام مذاهب چهارگانه‌ی مورد تبعیت قرار گرفته را راجع به این مسأله بازگو می‌کنیم تا حقیقت روشن گردد:

۱- در «مختصر خلیل علی شرح الدردير» (۱۴۴/۶) که یکی از کتب مورد اعتماد و اعتنای مذهب مالکی است چنین آمده:

«الرده»: یعنی کافر شدن یک مسلمان که قبلاً با ادای شهادتین از روی اختیار اسلامش مقرر شده، و مرتد شدن یا با گفتن کلامی صریح مثل قول به شراکت برای خدا محقق می‌شود، و یا با گفتن کلامی که مقتضی کفر است، مثلاً بگوید: خداوند جسمی است مثل سایر اجسام، و یا از طریق انجام کاری که مقتضی کفر باشد، پدید می‌آید، یعنی شخص کاری را انجام دهد که مستلزم وجود کفر [در درون او] باشد، مثل پرت کردن یک مصحف از قرآن کریم، و یا قسمتی از یک مصحف، حتی یک کلمه از آن و همچنین است سوزاندن مصحف با هدف بی‌احترامی به آن و نه به قصد صیانت و حفظ از آن و یا گذاشتن و رها کردن آن در یک مکان آلوده و ... و باز حکم همین مصحف را دارد، حدیث، اسامی خداوند و کتب حدیثی و حتی اگر این کارها با کتب فقهی نیز با نیت بی‌احترامی به شریعت انجام شود، باز حکم ارتداد را دارد... .

صاوی در «حاشیه الصاوی» در شرح ابتدای متن فوق می‌گوید: ظاهراً مراد مؤلف از اینکه می‌گوید: (اسلامش مقرر شده باشد...) این است که به مجرد گفتن شهادتین از

روی اختیار، حتی اگر عمل به ارکان را به همراه نداشته باشد اسلام شخص ثابت می‌شود در حالی که اینگونه نیست، بلکه برای تقریر اسلام، عمل به ارکان و التزام به احکام نیز بعد از گفتن شهادتین لازم و ضروری‌اند.

به این ترتیب ثابت می‌شود که مرتد بر مسلمانی اطلاق می‌شود که شهادتین را گفته و به ارکان عمل کرده [و بعداً بازگشته] باشد، رأی همه‌ی علماء همین است و اختلافی بر سر این مطلب وجود ندارد.

و علمای حنفیه برای رعایت جنبه‌ی تعظیم آیات الهی و دین خدا باب ارتداد را بیشتر از سایر مذاهب توسعه داده‌اند: تا جاییکه آنها شخص را به خاطر گفتن الفاظی که تعظیم و احترام واجب برای خدا، و پیامبر، و دین خدا، و علمای مسلمان و علومشان به نوعی در کلام وی متروک باشد، تکفیر می‌کنند. و ما در اینجا گوشه‌ای از گفته‌های ابن نجیم حنفی در کتاب «البحر الرائق شرح کنز الدقائق» (۱۱۹/۵-۱۲۵) را بازگو می‌کنیم:

کسی که معتقد باشد خداوند به کفر رضایت می‌دهد، کافر شده است. و کسی که بگوید: اگر خداوند در روز قیامت نسبت به من عدالت بورزد، و یا: اگر خداوند در روز قیامت قضاوت کند و یا: اگر خداوند عدالت بورزد من حقم را از تو می‌گیرم، چنین شخصی کافر می‌شود - و نیز کسی که بگوید: خداوند تو را بر دروغت برکت ببخشد، و یا بگوید: خدا گواه است که من این کار را کرده‌ام در حالی که مطمئن باشد آن کار را نکرده است ... و یا به نزد کاهن برود و او را تصدیق کند. و یا بگوید: من از اموال مسروقه مطلع هستم [ادعای غیب بکند]. یا بگوید: پیامبر بودن آدم (عَلَيْهِ السَّلَام) برایم ثابت نشده است... و کسی که در قلبش نسبت به پیامبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) بغض و کینه داشته باشد کافر می‌شود ... و نیز کسی که بگوید: اگر آنچه پیامبران گفته‌اند حقیقت داشته باشد و یا راست باشد... .

و چنین است کسی که حدیث متواتری را انکار کند و یا از روی سبک شمردن آن بگوید: زیاد شنیده‌ایم ... و یا یکی از سنتهای رسول اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) را سبک بشمارد.

و بنابر قول اصح کسی که امامت ابوبکر (رضی الله عنه) و یا خلافت عمر (رضی الله عنه) را انکار کند، کافر می‌شود، ولی با گفتن (اگر محمد (صلی الله علیه و آله) نمی‌بود آدم خلق نمی‌شد) گوینده کافر نمی‌شود، زیرا این کلام اشتباه است.

و باز کسی که در جواب (دنیا را به خاطر آخرت رها کن) بگوید: نقد را به نسیه نمی‌دهم، کافر می‌شود، و همچنین کسی که اصل پی کردن و ذبح شرعی را انکار کند و یا نزدیکی از زن حائضه را حلال بشمارد، کافر می‌شود.

و کسی که حرامی را حلال شمارد که حرمتش در دین ثابت شده و هیچ ضرورتی هم در کار نبوده باشد، کافر شده است، ولی کسی که آن کار را انجام دهد ولی قائل به حلال بودنش نباشد کافر نمی‌شود ... و همین حکم را دارد قرائت قرآن به همراه دف زدن و نی نواختن و نیز اعتقاد به مخلوق بودن حقیقت قرآن باعث کافر شدن است، و مزاح با قرآن نیز شخص را کافر می‌کند، مثلاً شخص از روی مزاح بگوید: ﴿وَأَلْفَتِ السَّاقُ بِالسَّاقِ﴾ (القیامه: ۲۹)، «و ساق پاها (از سختی جان دادن) به هم بیچد». کافر شده است، و یا قدحی را پر کرده و به دست گرفته، بگوید: ﴿وَكَأْسًا دِهَاقًا﴾ (النبأ: ۳۴). «و جامهائی لبریز و پیایی از شراب طهور». و یا به هنگام پیمانانه کردن و وزن کردن بگوید: ﴿وَإِذَا كَالُوهُمْ أَوْ وَّزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ﴾ (المطففين: ۳). «اما هنگامی که می‌خواهند برای دیگران پیمانانه یا وزن کنند کم می‌گذارند».

و بنابر قولی اگر گوینده این عبارات [نسبت به مطلب] جاهل باشد، کافر نمی‌شود. و کسی که بدون نیت قضاء، نمازش را ترک کرده و از عقاب آن نترسد کافر می‌شود، و نیز: کسی که با شرکت در جشن مشرکان و برای بزرگداشت آنان نمازش را ترک کند. و کسی که بگوید: این طاعات از جانب خدا و برای عذاب و اذیت بر ما واجب شده و کلامش تأویل صحیح نداشته باشد. و یا بگوید: اگر خداوند این طاعات را بر ما فرض نمی‌کرد، بهتر بود، و یا اذکار را مسخره کند، و یا به هنگام خوردن حرام، و یا کار حرام

مثل زنا، ذکر خدا را بر زبان آورد، و یا اذان را به تمسخر بگیرد، کافر می‌شود، ولی مسخره کردن مؤذن شخص را کافر نمی‌کند.

و ترس کافر شدن افراد زیر نیز وجود دارد، یعنی فاعل افعال زیر نیز در معرض ارتداد است:

کسی که امر به معروف را غوغا بنامد و هدفش رد و انکار آن باشد. به کسی که امر به معروف می‌کند بگوید: مزاحم^۱، کافر می‌شود، و همچنین با صدقه دادن به فقراء از مال حرام و امید به ثواب، کافر می‌شود.

و باز باید از کافر شدن شخصی ترسید که عالم و یا فقیهی را بدون علت، مورد ضرب و شتم قرار می‌دهد. و کسی که به جهت موافقت و هم‌نوایی با کارهایی که آتش پرستان در نوروز انجام می‌دهند با آنها به بیرون [از شهر] برود، و یا در این روز و برای بزرگداشت نوروز چیزی را در آن روز بخرد به غیر از مأكولات و مشروبات. و یا اینکه برای بزرگداشت آن روز هدیه‌ای به مشرکان بدهد، حتی اگر آن هدیه یک تخم مرغ باشد... و یا یکی از کارهای کفار را نیک بشمارد، حتی گفته‌اند: اگر بگوید: سکوت آتش پرستان به هنگام خوردن غذا کار نیکی است، و یا بگوید: ترک مقاربت آنان به هنگام حیض کار پسندیده‌ای است، کافر می‌شود.

و کسی که به هنگام تولد نوزاد و یا برگشتن شخصی از حج و یا جهاد حیوانی را برایش ذبح کند، کافر شده، این حیوان ذبح شده نیز مردار خواهد بود و گوشتش حرام می‌باشد، و بنابر قولی چنین شخصی کافر نمی‌شود، و باز هم اختلاف شده در مورد کسی که به سلطان زمانه‌ی خود بگوید: عادل است و یا خطیبی که القابی بر سلطان می‌گذارد مثلاً می‌گوید: بزرگترین عادل، مالک جان امته‌ها، سلطان زمین خدا و مالک سرزمین خدا. و یا ممانعت کند و انکار ورزد گفته‌ی شخصی را که بعد از عطسه‌ی سلطان به او بگوید: یرحمک الله و یا معتقد باشد که خراج و مالیات، ملک سلطان است.

۱ - ترجمه‌ی واژه «فضولی» به معنی کسی که کار بیهوده و بی‌ربط انجام می‌دهد.

و باز کافر می‌شود کسی که کلمه‌ی کفر را به دیگری تلقین کند، حتی اگر با هدف مزاح و شوخی این کار را بکند. و همچنین کسی که کلام اهل هوی و هوس را پسندیده بشمارد و بگوید: کلامی معنوی و یا کلامی صحیح است، چنانچه گفته‌ی شخص تابع هوی و هوس کفر باشد کسی که آن را پسندیده می‌شمارد، نیز کافر می‌شود. و کسی که رسوم کفار را نیک بشمارد، کافر می‌شود، و اگر کسی بگوید: در «یوم الترویة» ابراهیم بن ادهم در بصره دیده شده در حالی که ابراهیم بن ادهم در همه‌ی روز در مکه بوده باشد. در مورد کافر شدن این شخص اختلاف شده است.

علمای ما گویند: هر کس گوید: ارواح مشایخ ما حاضر و بر حال ما آگاهند، کافر می‌شود. و در «الجامع الأصغر» آمده که: بعضی از یاران ما گفته‌اند: کسی که کلمه‌ی کفر را از روی تعمد به زبان می‌راند ولی به کفر معتقد نباشد کافر نمی‌شود. زیرا کفر امری درونی و قلبی بوده و گوینده‌ی کلمه‌ی کفر که به آن معتقد نباشد کفر در درونش منعقد نشده، و بعضی گفته‌اند: چنین شخصی کافر می‌شود. و به نظر بنده همین رأی صحیح است زیرا چنین شخصی دینش را سبک شمرده است...

نتیجه اینکه هر کس از روی مزاح و یا شوخی کلمه کفر را بر زبان براند، به نظر همه‌ی [علماء] کافر می‌شود، و [همین کلام برای کافر شدنش کافی بوده و] عقیده‌اش اعتباری ندارد. پایان کلام ابن نجیم که بسیاری از الفاظی را که به نظر حنفیها و غیر حنفیها باعث کافر شدن شخص می‌شوند، ذکر نکرده است.

و خطیب شربینی در شرحش بر متن ابی شجاع به اسم «غایه الاختصار» (۱۷۵/۲) که از کتب فقهی شوافع است، بعد از برشمردن صور و اشکالی که مسلمان با انجام و یا گفتن آنها کافر می‌شود، می‌گوید: و این باب یک دریای بی‌ساحل است. و در کتاب «کبائر» ابن حجر هیتمی و نیز در کتاب «قواطع الاسلام» مطالب فراوانی از این قبیل وجود دارد.

و مرعی بن یوسف حنبلی در کتابش «غایه المنتهی فی الجمع بین الإفتاح والمنتهی»

(۳۵۳/۳) می‌گوید: هر کس ادعای نبوت کند و یا چنین ادعایی از غیر خود را تصدیق کند و یا به خدا شرک ورزد و یا او، یا پیامبر و یا ملائکه‌ای را سب کند و یا ربوبیت خدا و یا وحدانیت او و یا صفتی از صفاتش را انکار کند و ... و یا کتابی آسمانی، پیامبری و یا ملائکه‌ای از ملائک خدا را انکار کند [به اجماع کافر می‌شود].

و باز کسی که وجوب یکی از عبادتهای پنج‌گانه (نماز، روزه ...) و طهارت را انکار و یا در آن شک کند، یا حکم معینی^۱ را که اجماع قطعی بر ثبوت آن صورت گرفته، بدون تأویل انکار کند مثل تحریم زنا و گوشت خوک - و نه چربی‌اش - و حشیش و یا حلال بودن نان^۲ و امثال آن که احتمال جهالت شخص به مسأله منتفی است، و یا اینکه قبلاً ندانسته ولی بعد از علم پیدا کردن به مسأله بر آن اصرار ورزد. در همه‌ی این موارد شخص کافر می‌شود.

و نیز کسی که برای یک بت و یا یک ستاره به سجده بیفتد و یا به سوی حکام و به قصد عبادت کفر سجده کند - و اگر به قصد درود و سلام این کار را بکند گناه کبیره است - و یا اگر بین خود و خدا واسطه‌هایی را قرار داده و بر آن توکل نماید و آنها را به فریاد خوانده و مسألت خود را از آنان طلب کند. شیخ می‌گوید: کسی که یکی از این کارها را مرتکب شود به اجماع علماء کافر شده است، و همچنین کسی که قول و یا فعل صریحی در تمسخر دین و یا بی‌احترامی به قرآن مرتکب شود، و یا ادعا کند در قرآن اختلاف (و تعارض) وجود دارد، و یا اینکه ادعا کند که می‌تواند مثل قرآن را بیاورد و یا حرمت آن را حفظ نکند، کافر می‌شود... .

امید است با نقل اقوال فقهای مذاهب چهارگانه حق روشن شده و بطلان قول آن کس ثابت شده باشد که می‌گوید: مسلمانی که شهادتین را گفته و به عمل به ارکان التزام دارد کافر نخواهد شد، همچنانکه عبادت کنندگان قبور از زمانی بسیار گذشته مطالبی

۱- ترجمه‌ی عبارت «حکماً ظاهراً».

۲- یعنی حلالی واضح و مورد اجماع مثل نان را حرام بدانند

این چنین را می‌گویند.

فصل

به این ترتیب روشن شد که علماء بر این مطلب اجماع دارند که می‌شود شخصی (لا اله الا الله و محمد رسول الله) بگوید، نماز بخواند، زکات بدهد، روزه بگیرد و حج بجا بیاورد ولی از دایره‌ی دین خارج شده باشد، و به خاطر کلامی که گفته و یا کاری که انجام داده و یا عقیده‌ای که دارد مرتد شود. و ما بعد از روشن شدن این مطلب ادله‌ی علماء مبنی بر تکفیر عبادت کنندگان قبور و اعتکاف کنندگان بر آنها که مردگان را فرامی‌خوانند و یا از مردگان - هر کس که باشند - شفاعت طلب می‌کنند، را ارائه می‌کنیم، اگرچه در خود قرآن - کلام خداوند متعال - و سنت رسول گرامی‌اش بزرگترین آگاهی، علم و ادله به گونه‌ای وجود دارد که ما را از ذکر غیر آن بی‌نیاز می‌کند، ولی بعضی از مردم دلایل کتاب و سنت را نمی‌فهمند و نمی‌پذیرند مگر اقوال علماء برایشان نقل شود.

ما در این فصل به سوی این هدف - ادله‌ی علماء مبنی بر تکفیر ... - پیش می‌رویم به گونه‌ای که بعد از آن هیچ حجتی برای مخالفان، و هیچ راهی برای اعتراض باقی نماند، زیرا کسانی که از آنان نقل قول کرده‌ایم به کفر و شرک کسانی که غیر خدا را می‌خوانند و یا واسطه‌ی می‌گیرند، تصریح کرده‌اند. از جمله:

شیخ علامه صنع الله بن صنع الله حلبی مکی (متوفی ۱۱۲۰) در کتابی که در ردّ مدعیان تصرف اولیاء در قصد حیات و بعد از ممات نوشته است، می‌گوید:

بعد از روشن شدن این مطلب جا دارد اشاره کنیم به ظهور جماعات و گروههایی در عصر حاضر - بین مسلمانان که ادعا می‌کنند اولیاء در زندگی‌شان و نیز بعد از وفاتشان دارای تصرفاتی هستند و به هنگام سختی‌ها و بلاها از اولیاء استغاثه کرده و آنان را در امور مهم گشایشگر می‌دانند و لذا بر سر مقابرشان آمده و قضای حاجاتشان را از آنان طلب می‌کنند ... و این کلام مشتمل بر افراط و تفریط بوده و بلکه هلاک ابدی و عذاب

همیشگی را به دنبال دارد، زیرا نسیم شرک از آن می‌وزد و معارض با قرآن حکیم بوده و مخالف با عقاید ائمه و اجماع امت می‌باشد. مؤلف سپس به آیه ﴿وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ﴾ (فاطر: ۱۳).

«و کسانی را که جز او می‌خوانید (و می‌پرستید) حتی به اندازه پوست نازک هسته خرما مالک نیستند».

و آیاتی دیگر با همین معنی و مضمون استناد ورزیده و می‌گوید: ﴿مَنْ دُونِهِ﴾ در همه‌ی آیات به معنی (از غیر خدا) بوده و این تعبیر عمومیت داشته و همه کسانی را شامل می‌شود که چنین باوری نسبت به یک ولی و یا یک شیطان دارند...

مؤلف ادامه می‌دهد: اینکه گویند اولیاء بعد از وفات دارای تصرفاتی هستند از قول به تصرف اولیاء در قید حیات شنیع‌تر و قبیح‌تر است، و خداوند می‌فرماید: ﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ﴾ (الزمر: ۳۰). «تو می‌میری و آنها نیز خواهند مرد».

و باز فرموده: ﴿اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ﴾ (الزمر: ۴۲).

«خداوند ارواح را به هنگام مرگ قبض می‌کند، و ارواحی را که نمرده‌اند نیز به هنگام خواب می‌گیرد؛ سپس ارواح کسانی که فرمان مرگشان را صادر کرده نگه می‌دارد».

سپس می‌گوید: استغاثه‌شان از مردگان به هنگام سختی‌ها قبیح‌تر و بدعتی بدتر از همه‌ی موارد سابق است زیرا آشکارا با فرموده خداوند متعال معارض است که فرموده:

﴿أَمِنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ وَيَجْعَلُ لَكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ ۗ إِنَّهُ مَعَ اللَّهِ﴾ (النمل: ۶۲).

«یا کسی که دعای مضطر را اجابت می‌کند و گرفتاری را برطرف می‌سازد، و شما را خلفای زمین قرار می‌دهد؛ آیا معبودی با خداست؟!».

و نیز فرموده: ﴿قُلْ مَنْ يُجْحِيكُمْ مِنَ ظُلْمَتِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ﴾ (الأنعام: ۶۳).

«بگو: چه کسی شما را از تاریکیهای خشکی و دریا رهایی می‌بخشد».

و مؤلف بعد از ذکر آیاتی دیگر با همین معنی و مضمون می‌گوید: بنابراین خداوند متعال مقرر فرموده که دور کننده‌ی ضرر و زیان غیر خدا نیست، و تنها خداوند است که برای رهایی از سختیها و بلاها به کمک خواننده می‌شود، و تنها خدای یگانه است که دعای گرفتاران را اجابت می‌کند، و هم اوست که برای همه‌ی این موارد مورد استغاثه قرار می‌گیرد، و تنها اوست توانای بر دفع ضرر و جلب منفعت.

پس چنانچه مقرر شده که این کارها تنها به دست خدا و در توان اوست تصرف غیر او - چه ملائکه، چه انبیاء و چه اولیاء - منتفی است، و هر کس معتقد باشد که غیر خدا - یک پیامبر، یک ولی، یا یک روح و یا غیره - توانایی گشایش مشکلات و قضای حاجات را دارد و می‌تواند برای این کار مؤثر واقع شود به حقیقت که بر لبه‌ی پرتگاه و سقوط به داخل آتش جهنم قرار دارد.

این گمان بت پرستان است، همچنانکه خداوند رحمان در مورد آنان و از زبان

خودشان می‌گوید: ﴿وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ﴾ (یونس: ۱۸).

«و می‌گویند: اینها شفیعان ما نزد خدا هستند!».

و باز می‌فرماید: ﴿مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى﴾ (الزمر: ۳).

«اینها را نمی‌پرستیم مگر بخاطر اینکه ما را به خداوند نزدیک کنند».

و یا: ﴿ءَاتَخَذُ مِنْ دُونِهِ ءَالِهَةً إِن يَرِدِ الرَّحْمَنُ بِضُرٍّ لَا تُغْنِ عَنِّي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئًا وَلَا

يُنْقِدُونِ﴾ (یس: ۲۳). «آیا غیر از او معبودانی را انتخاب کنم که اگر خداوند رحمان

بخواهد زبانی به من برساند، شفاعت آنها کمترین فایده‌ای برای من ندارد و مرا (از مجازات او) نجات نخواهند داد!».

بنابراین به فریاد خواندن کسی که جلب منفعت و دفع مضرت در شأن و توان او

نیست، شریک قرار دادن برای خداست، زیرا هیچ قدرتی غیر از خدا توان دفع ضرر و جلب منفعت را ندارد. پایان کلام علامه صنع الله حلبی مکی حنفی^۱.

۳- علامه احمد بن علی مقریزی (متوفی ۸۴۵) و مؤلف التصانیف در کتاب «تجرید التوحید المفید» (ص ۸) می‌گوید: در یک تقسیم بندی کلی شرک امتهای دو گونه است: شرک در الوهیت و شرک در ربوبیت. شرک در الوهیت و عبادت، اکثریت مشرکان را شامل می‌شود که عبارت است از شرک عبادت کنندگان بتها، یا ملائکه، یا جنیان و یا مشایخ و صالحان زنده و یا مرده و شرک کسانی که می‌گویند: ﴿مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَىٰ﴾ (الزمر: ۳).

«اینها را نمی‌پرستیم مگر بخاطر اینکه ما را به خداوند نزدیک کنند.»
و می‌گویند این معبودان در نزد خدا برای ما شفاعت می‌کنند و ما از طریق قرابت و کرامت آنها در نزد خدا به قرابت و کرامت می‌رسیم همچنانکه در دنیا نیز خادمان، یاوران و اقارب و خواص پادشاه به کرامت و قرابت می‌رسد.
و کتب آسمانی جمعاً و از اولشان تا آخرین آنها، این بینش را ابطال و مردود کرده و اهل آن را تقبیح نموده‌اند و به صراحت بیان کرده‌اند که پیروان چنین آیینی دشمنان خدا هستند و همه‌ی پیامبران - صلوات الله علیهم - از اول تا آخر بر این امر متفق بوده‌اند. و خداوند متعال هیچ امتی را هلاک نساخت مگر به سبب این شرک و به خاطر آن.
و مقریزی در ص ۱۲-۱۳ می‌گوید: و مردم در این باب یعنی زیارت قبور سه قسم‌اند: گروهی که به زیارت قبور و مردگان رفته و برای آنان دعا می‌کنند و این نوع زیارت همان زیارت شرعی می‌باشد. دسته‌ای به زیارت قبور رفته و [با توسل] به آنها

۱- اختصاری بود از کتاب «تیسیر العزیز الحمید» تألیف: شیخ سلیمان بن عبدالله، ص ۱۹۶-۱۹۹.

دعا می‌کنند^۱ و این قوم در الوهیت و محبت خداوند مرتکب شرک شده‌اند، و گروهی به زیارت قبور رفته و خود مردگان را فرا می‌خوانند و اینان همان مشرکان در ربوبیت هستند، و پیامبر (ﷺ) فرموده‌اند: «خداوند! مقبره‌ام را منزلگاهی که مورد عبادت واقع می‌شود قرار مده».

همچنین مقریزی در ص ۱۸-۱۹ می‌گوید:

و از خصائص الوهیت سجده بردن برای مألوه است لذا هر کس برای غیر خدا سجده ببرد او را به خدا تشبیه کرده است. و از خصائص دیگر الوهیت توکل است، پس هر کس بر غیر خدا توکل کند وی را به خدا تشبیه نموده، و از خصوصیات دیگر آن توبه است، پس هر کس به سوی غیر خدا توبه کند وی را به خدا تشبیه کرده است، و همچنین است سوگند خوردن به اسم مألوه، پس هر کس به غیر خدا سوگند بخورد وی را به خدا تشبیه کرده، و از این قبیل است ذبح کردن، پس هر کس ... و باز از این قبیل است کوتاه کردن موی سر و ... و

این جنبه‌ی تشبیه (خلایق) به خدا بود که از تشبیه جداست و تشبیه یعنی شخصی خود را بزرگ بشمارد و تکبر ورزد و مردم را به تمجید خود و امیدواری و ترس از خویشتن فرا بخواند: به خداوند تشبیه نموده، و در ربوبیت به منازعه با او رفته است، و شایسته است که خدا او را با بدترین درجه‌ی پستی خوار گرداند و او را مثل ذره‌ای گرداند که زیر پای مردمان است. پایان کلام مقریزی.

شیخ قاسم بن قطلوبغای حنفی در «شرح در البحار» می‌گوید: نذری که اکثر عوام می‌کنند که بر سر قبر صالحان می‌آیند و می‌گویند: ای آقا و سرور من، فلانی! اگر گم شده‌ام را برگردانی و یا اگر مریضی‌ام را شفا بدهی فلان مقدار از طلا و نقره و یا موم و

۱- ترجمه‌ی عبارت «یدعون بهم»، به معنی استشفاع از طریق آنان و درخواست شفاعت و واسطه‌گری از آنان. و به معنی توجه به ذات این مردگان و یا جاه و مقام آنان و امثال آن نیست زیرا این کار شرک نبوده و بلکه بدعت و وسیله‌ای برای مشرک شدن است.

یا روغن به تو می‌دهم، به اجماع باطل است، به چند دلیل... تا آنجا که می‌گوید: (و به این دلیل که نذرکننده گمان می‌کند مرده قدرت تصرف دارد، و هر کس چنین اعتقادی داشته باشد کافر می‌شود).

این مطلب را جماعتی نقل کرده‌اند از جمله: سراج الدین بن نجیم در «النهر الفائق شرح کنز الدقائق» و شوکانی در «الدر النضید» (ص ۴۰) و غیره.

علامه محی السنه حسین نعمی (متوفی ۱۱۸۷) از علمای دیار یمن در کتاب «معارج الألباب فی مناهج الحق والصواب» (ص ۲۰۹) بعد از کلامی طولانی درباره‌ی دعا می‌گوید: پس دعا کردن از غیر خداوند متعال به معنی خارج کردن دعا از محل و موضوع خودش می‌باشد، و دقیقاً مثل نماز خواندن شخص برای مرده مدفون و سنگ [بت] بوده، و هیچ فرقی با هم ندارند، و تفاوت قائل شدن بین نماز و دعا، جدا کردن دو برادر و دو همتا از یکدیگر، و تفاوت گذاشتن بین آندو می‌باشد و گرنه هیچ فرقی نمی‌کنند و دعاکنندگان از مقابر می‌توانند برای آنها نماز هم بخوانند، روزه هم بگیرند و ... و ...

آیا دعا کردن با افعال مذموم و با شریک قرار دادن خدا فرق دارد؟ و کاری شایسته و خالی از فساد و منکرات است؟ سبحانک ربنا هذا بهتان عظیم.

سراسر این کتاب پیرامون موضوع قبور و عبادت کنندگان مقابر بوده و کتاب مشتمل بر براهین روشن و حجت‌های قاطعی است که هر گمراهی را که تقدیرش هدایت باشد به راه راست رهنمود می‌کند.

دوست حسین نعمی و برادر [و همکارش] در نصرت سنت در یمن، علامه محمد بن اسماعیل الامیر صنعانی متوفی ۱۱۸۲، در دالیه‌ی مشهورش در مدح شیخ محمد بن عبدالوهاب می‌گوید:

وَيَعْمُرُ أَرْكَانَ الشَّرِيعَةِ هَادِمًا	مشاهد ضَلَّ النَّاسُ فِيهَا عَنِ الرَّشَدِ
أَعَادُوا بِهَا مَعْنَى سَوَاعٍ وَمِثْلِهِ	يَغُوثٌ وَوَدٌّ بِئْسَ ذَلِكَ مِنْ وَد

وقد هتفوا عند الشدائد باسمها كما يهتف المضطر بالصمد الفرد
 وكم عقروا في سوحها من عقيرة أهلت لغير الله جهلاً على عمد

و ارکان ویران شده‌ی شریعت را آباد کرد، همان مشاهدی که مردم در آنها از راه رشد گمراه شدند. و همان کاری را کردند که جاهلان با سواع و یغوث و وُد می‌کردند و محبت به اینها، چه بد محبتی است. و به هنگام سختی‌ها آنها - مردگانشان - را به فریاد می‌خوانند، همچنانکه گرفتاران خدای یگانه صمد را به فریاد می‌خوانند. و چقدر بر سر این مقابر قربانی کردند و با جهل آمیخته با تعمد آن قربانی‌ها را برای غیر خدا سربریدند.

و در کتابش «تطهیر الاعتقاد عن أدران الإلحاد» (ص ۱۵) می‌گوید:

نذر مال و غیره بر مرده و قربانی بر سر مزارها و توسل و طلب حاجات از آنها دقیقاً همان کاری است که در جاهلیت و برای بت و صنم انجام می‌شد، و یا قبرپرستان [جاهلی] عین همین کارها را برای آنچه که خود ولی، قبر و مشهد می‌نامیدند، انجام می‌دادند، و امروزه تغییر اسامی معبودان دردی را دوا نمی‌کند و اصل کار ثابت بوده و تغییری نکرده است و تنها با تغییر اسم و عنوان، محتوی و ماهیت به عنوان یک ضرورت لغوی، عقلی و شرعی تغییر نمی‌کند.

و عالم یمن در قرن سیزدهم محمد بن علی شوکانی در «الدر النضید فی إخلاص کلمه التوحید» ص ۱۹ بعد از ذکر ادله‌ی تکفیر عبادت کنندگان قبور و کسانی که از مردگان استشفاع و استغاثه می‌کنند، می‌گوید: (اگر بگوییم: همانا این قبرپرستان معتقدند که تنها خداوند ضرر رساننده و نفع دهنده بوده و خیر و شر به دست اوست و اگرچه از مردگان استغاثه کنند ولی هدفشان برآورده شدن طلب و درخواستی است که از خدا دارند.

می‌گوییم: جاهلیت نیز همین گونه بود، آنها نیز می‌دانستند که تنها خداوند نفع دهنده و ضرر رساننده است و خیر و شر به دست اوست و هدفشان از پرستش تنها

حصول تقرب به خدا بوده است، همچنانکه خداوند این مطلب را در قرآن بازگو نموده است).

سپس در صفحه‌ی ۲۱ می‌گوید: (اگر بگویی: مشرکان به وحدانیت خداوند اقرار نمی‌کردند ولی این مرده‌پرستان به آن اقرار می‌کنند.

در جواب می‌گویم: اینها نیز تنها به زبان به آن اقرار کرده و در عمل با آن مخالفت کرده‌اند و همانا کسی که از مرده‌ها استغاثه کند و یا از آنان چیزی را طلب کند که جز خداوند متعال قادر به انجام آن نیست و مرده‌ها را تعظیم کرده و از مال و ثروت خود چیزی برای آنان نذر و یا برایشان قربانی کند، چنین شخصی این مرده‌ها را به جای آله‌ای نشانده که مشرکان جاهلی این کارها را با آنها انجام می‌دادند، بنابراین چنین شخصی به (لا اله الا الله) معتقد نبوده به [مقتضای] آن نیز عمل نمی‌کند، بلکه در عقیده و در کردار با آن مخالفت می‌ورزد، بنابراین در گفتن (لا اله الا الله) دروغگو بوده و اله دیگری غیر خداوند برگزیده است).

و اقوالی از این قبیل که در شرق و غرب توسط علمای هر سرزمینی گفته شده‌اند، فراوانند و علمایی آنها را بیان کرده‌اند که از تقلید و تبعیت از مشایخ دروغین و سوءاستفاده کنندگان از جاهلان مسکین نجات یافته‌اند.

و با تتبع در این اقوال فراوان به همان نتیجه‌ای می‌رسی که ما [در این کتاب] رسیده‌ایم و علمای هر قرن^۱ همچنان به انکار این امور و تکفیر انجام دهنده‌ی آن پرداخته‌اند، از جمله:

در قرن پنجم: ابن عقیلی حنبلی مؤلف «فنون» آن را انکار و عامل به آن را تکفیر کرده است.

در قرن ششم: ابن جوزی.

در قرن هفتم: أبوشامه و نووی و ... و ابن تیمیه.

۱- نقل قول از این چند عالم از باب تمثیل و تصریح بود.

در قرن هشتم: ابن قیم و ابن عبدالهادی و ابن کثیر و ابن مفلح که همه از حفاظ مشهور [حدیث] هستند.

در قرن نهم: مقریزی و غیره مثل قطلوبغا.

در قرن دهم: برکوی.

در قرن یازدهم: صنع الله حلبی و بهوتی.

در قرن دوازدهم: جماعتیایی که در سرزمینهای متفاوت زیسته‌اند ولی کلامشان در پرتو هدایت پروردگار یکی است: در وسط شبه جزیره محمد بن عبدالوهاب، در یمن نعمی و صنعانی و جماعات دیگری بعد از این قرن قائلان به این حقیقت در گوشه و کنار زمین: در هند، عراق، مصر و شام، جزیره‌العرب و سایر سرزمینهای دیگر شرق و غرب زیاد شدند.

چنانچه یک یا دو عالم در مسأله‌ای با دلیل و مدرک حکمی واحد صادر کنند تبعیت از قول و نظرشان واجب می‌گردد، با این وضعیت در برابر یک جماعت بزرگ از علماء که از این شرک نهی کرده و ما را بر حذر می‌دارند و دلایلشان در نهایت وضوح بوده، به صحیح‌ترین مقولات استناد کرده و صریح‌ترین دلایل عقلی را ذکر می‌کنند، چه موضعی باید گرفت؟!

هر کس می‌خواهد بر خود و اسلامش ساده‌گیری کند ولی بداند که مسأله، مسأله‌ی کفر و اسلام، و ایمان و الحاد است بنابراین باید ترسید و مواظب بود و راه نجات را جستجو کرد.

فصل

و شیخ تقی الدین ابن تیمیه و علمای حنبلی اقوال فراوانی دارند مبنی بر کافر بودن کسی که مردگان را شفیع و یا شریک خدا می‌داند، و در اینجا برای تکمیل بحث به بعضی از آن اقوال اشاره می‌کنیم:

شیخ الاسلام می‌گوید: (هر کس بین خود و خدا واسطه‌هایی قرار دهد که بر آنان

توکل نموده و از آنان مسألت نماید به اجماع [امت] کافر شده است).

این قول شیخ الاسلام را جماعتی که کلام او را تأیید کرده‌اند، نقل می‌کنند، از جمله: ابن مفلح در «الفروع» (۱۶۵/۶) و مرداوی در «الانصاف» (۳۲۷/۱۰) و شیخ مرعی در «غایه المنتهی» (۳۵۵/۳) و در «الاقناع و شرحه» (۱۰۰/۴) و از غیر حنبله ابن حجر هیتمی مکی در «قواطع الاسلام» این قول را از ایشان نقل کرده‌اند.

شیخ سلیمان در «تیسیر العزیز الحمید» (ص ۱۹۴) می‌گوید: (و این اجماع صحیح بوده و به صورت ضرورتی در دین معلوم است و علمای مذاهب اربعه و غیره در باب حکم مرتد تصریح کرده‌اند که: هر کس به خدا شرک ورزد، کافر است، یعنی هر کس به نوعی غیر خدا را با خدا عبادت کند کافر می‌شود.

و در قرآن و سنت و اجماع ثابت شده که دعا از خداوند عبادتی برای اوست، بنابراین دعا از غیر او شرک است).

و ابن تیمیه در «الرساله السنیه» می‌گوید:

(بنابراین هر کس در مورد پیامبری و یا شخص صالحی غلو کند و نوعی الوهیت برای وی قائل شود، مثلاً بگوید: یا سیدی فلان! مرا نصرت ده، یا به من کمک کن، یا مرا روزی ده و یا مرا اصلاح نما و یا بگوید: تو برای من کفایت می‌کنی و یا اقوالی از این قبیل، همه این اقوال شرک و گمراهی بوده و از گوینده‌ی آن خواسته می‌شود توبه کند، و اگر توبه نکند باید به قتل برسد).

و شاگردش ابن قیم در «مدارج السالکین» (۳۴۰/۱) می‌گوید:

(این مشرکان و گذشتگان آنان در درون معتقدند که این معبودان در نزد خدا برایشان شفاعت می‌کنند، و این عین شرک بوده که خداوند در کتاب خود آنرا انکار و ابطال نموده، و می‌فرماید: شفاعت، همه‌اش به دست خدا بوده و هیچ کسی در نزد او شفاعت نمی‌کند مگر در مورد کسی که خود اجازه داده و از گفتار و کردارش راضی باشد، و همانا این افراد مورد رضایت موحدان هستند).

و می‌گوید: احوال و کردار مشرک، گفته‌اش را تکذیب می‌کند زیرا می‌گوید: غیر خدا را به اندازه‌ی او دوست نداشته و با او برابر نمی‌دانم، ولی به خاطر معبودان دیگرش و به خاطر هتک حرمت آنان بیشتر از خاطر خدا عصبانی می‌شود، و با ذکر و یاد آنان خوشحال، و بشاش می‌گردد، مخصوصاً وقتی که در مورد کارهای آن معبودان - که هرگز نمی‌توانند انجام دهند - صحبت شود، مثلاً در مورد دادخواهی آن معبودان و یا در مورد رفع سختی‌ها و بلاها و یا قضای حاجات توسط آنان صحبت می‌شود و یا وقتی گفته می‌شود که آن معبودان دری هستند بین خدا و بندگانش، مشرکان در این اوقات خوشحال و مسرور می‌شوند و عشق تعظیم و خضوعشان در برابر آن معبودان و موالات با آنان شعله می‌گیرد، ولی وقتی در نزد آنان تنها به ذکر خدای یگانه پردازی و در مورد وحدانیت صحبت کنی وحشت و تنگی و حرج و آنان را فرا می‌گیرد و با وارد کردن نقص به الوهیت جواب تو را داده و چه بسا که به دشمنی با تو می‌پردازند.

به خدا سوگند به وضوح این عکس‌العملها را از آنها دیده‌ایم، با ما دشمنی نموده و درصدد آزار و اذیت ما بوده‌اند، و خداوند در دنیا و آخرت چنین اشخاصی را خوار می‌کند و حجت و برهانی ندارند جز اینکه مثل گذشتگان‌شان که می‌گفتند: به معبودانمان عیب وارد شد، اینان نیز می‌گویند: از شأن و منزلت مشایخ ما کاستید).

حافظ ابن‌الهادی در کتابش «الصارم المنکی» (صفحه آخر) می‌گوید:

(سبکی که گفته مبالغه در تعظیم پیامبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) واجب است، اگر مرادش این است که باید به طواف مقبره‌اش پرداخت و زیاد به آنجا رفت و آمد کرد و برای او سجده برده و معتقد بود که غیب را می‌داند و اوست که عطا می‌کند و منع می‌گرداند و بدون ضرر و نفع رساندن خداوند توانایی کمک کردن را دارد و حاجات درخواست کنندگان را برآورده می‌کند و سختی رنج دیده‌ها را دفع کرده و برای هر کسی که بخواهد شفاعت می‌کند و هر کسی را که بخواهد وارد بهشت می‌گرداند. ادعای وجوب مبالغه در چنین تعظیمی شرک بوده و شخص را از دایره‌ی اسلام خارج می‌گرداند).

و اگر در کلام این حافظ عالم و عالم قبلی تدبر کنی، خواهی دید که خواری و رسوایی نصیب مشرکان شده، همانهایی که در واگذاری قیادت خود به شیاطین سرکش و لشکریان ابلیس تساهل به خرج داده‌اند در حالی که ابلیس بر گمراه کردن آنان حریص بوده و از قبل به پروردگار جهانیان گفته: ﴿قَالَ فِعْرَنُكَ لَا تُؤْتِيهِمْ أَجْمَعِينَ﴾ (۸۲) إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ ﴿۸۳﴾ (ص: ۸۲-۸۳).

«گفت: به عزت سوگند، همه آنان را گمراه خواهم کرد. مگر بندگان خالص تو، از میان آنها!».

بنابراین لازم است به موافقت این علماء و اتفاق نظرشان در این مسأله توجه نمود، زیرا اینان علمایی هستند که عالمان معاصر و بعد از خودشان تا به امروز ثنا و تمجید آنان را کرده و بر امامت، فهم و تبعیتشان از سنت شهادت می‌دهند.

و با این نقل قولهای صریح و عبارات واضح و جملات روشن از علمای اعلام شبهه زایل می‌گردد، هر چند در قلوب افرادی ریشه دوانده باشد که شیخ نماها عالمانه و یا جاهلانه شرک و فساد را بر ایشان آراسته‌اند.

و واجب است از این اسباب کافر شدن، پرهیز کنیم که مرتکب شوند، با ارتکاب آنها گرفتار شرک اکبر شده و از دایره‌ی دین خارج می‌شود، و باید در آنها دقت کرده و خوب آنها را بفهمیم و از خدا بخواهیم ما را از این امور و اهل آن بر حذر داشته و برائت قوی و عملی از آنها را نصیبمان گرداند.

و بر کسی که خواهان سلامتی [و رستگاری از این امور] و طالب بهشت و رضوان خداوندی است، شرعاً واجب است که توحید را - که حق خداوند بر بندگان می‌باشد - یاد بگیرد، فضیلت آن و انواعش را بیاموزد و حکم ضد و خلاف آن را بداند تا از آن پرهیز کند، که عبارتند: از شرک اکبر و وسائل و انگیزه‌های آن. و طالب نجات و رستگاری باید در قول و عمل و اعتقاد بر توحید استقامت ورزد و خود را از هر آنچه که توحید را مخدوش و مختل می‌گرداند، بدور نگه دارد، و خویشتن را آماده تحقق

توحید، به صورت تمام و کمال و بدور از شائبه‌های نقص، گرداند، و به این ترتیب می‌تواند به کرامت موجود در نزد خدا نائل شده و به برترین مخلوقات، محمد (ﷺ)، و اصحاب وی و صدیقان و شهداء ملحق شود: ﴿فَأُولَٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَٰئِكَ رَفِيقًا﴾ (النساء: ۶۹).

«و کسی که خدا و پیامبر را اطاعت کند، (در روز رستاخیز)، همنشین کسانی خواهد بود که خدا، نعمت خود را بر آنان تمام کرده؛ از پیامبران و صدیقان و شهدا و صالحان؛ و آنها رفیقهای خوبی هستند».

فصل

شوکانی در «الدر النضید» (ص ۲۷-۲۸) می‌گوید:

بدان آنچه را که نگاشته و تقریر کردیم که اکثر کارهای معتقدان به مردگان شرک است بر بسیاری از علماء مخفی مانده و مخفی ماندنش به این خاطر نیست که مسأله در ذات خود پوشیده باشد، بلکه به این خاطر است که اکثریت مردم آن را انجام داده، بزرگسال، بزرگسالی‌اش را با این تفکر سپری کرده، و خردسال با این تفکر به بزرگسالی می‌رسد، [و نیز به این خاطر] که انجام این کارها را می‌بیند و می‌شنود ولی نه کسی را می‌بیند و نه می‌شنود که کسی آن را انکار کرده باشد، و بلکه چه بسا می‌بیند افرادی، مردم را به سوی این کار دعوت و تشویق می‌کنند.

و البته باید اضافه کرد که شیطان نیز با اظهار قضای حاجات برای بعضی از مردمی که آن را از مرده‌های مشهور خواسته‌اند، در ترویج این کار دخالت دارد، و علاوه بر آن گروههایی از مکاران بر سر مقابر ایستاده و با دروغهایی که درباره‌ی آن مرده حکایت می‌کنند، مردم را به سوی آن جلب می‌نمایند، تا از این طریق نذر و نذورات آنان را به چنگ آورده و به رزق و روزی برسند، و قربانی‌های آنان را شکار کنند و عطایایی را که مردم عوام بر سر مقابر برآورده و تقدیم به مردگان یاری دهنده می‌کنند نصیب خود گردانند، و این افراد از همین طریق کسب معاش می‌کنند.

و چه بسا زائران آن مقبره را می ترسانند و کاری می کنند که مقبره‌ی او در نزد زائران قبر بزرگ جلوه کند و ...

پس شوکانی می گوید: به دلیل همه‌ی موارد فوق و سپری شدن مدت طولانی بر این وضعیت و انقراض نسلهای فراوان پشت سر هم و آمدن نسلهای جدید، کار به جایی رسیده که انسان در آغاز عمرش گمان می کند این کارها از بزرگترین اسباب رسیدن به تقرب و بهترین طاعات می باشد، و لذا بعداً هیچ علمی درد او را دوا نمی کند، و بلکه از هر دلیل شرعی که شرک بودن این اعمال را ثابت کند، گریزان می شود، و وقتی ببیند شخصی این کارها را تقبیح می کند از او روی گردانده، به او گوش نمی دهد، و احساس می کند که از طرف آن شخص به او فشار وارد می شود، زیرا خیلی بعید می داند که بتواند به خودش بقبولاند کارهایی که تا همین لحظه در نظر او جزو بزرگترین طاعات بودند، قبیح ترین و مهلک ترین کارها می باشند، در حالی که گذشتگان نیز به آن کارها پایبند بوده و نسل های آتی نیز آن را از گذشتگان خود گرفته و روزگاری طولانی رایج و متداول بوده است.

و هر چیزی دیگری که مردم در آن از گذشتگان خود تقلید می کنند همین گونه هستند، و مردم آنها را رسومات مستمر نامیده و از طریق همین وسیله‌ی شیطانی و عامل طاغوتی، مشرک جاهلی بر شرک خود، و یهودی بر یهودیتش، و نصرانی بر نصرانیت، و اهل هر بدعتی بر بدعت خویش ماندگار شدند، و امور پسندیده به صورت منکر، و امور منکر به صورت پسندیده جلوه کردند، و امت اسلامی نیز بسیاری از مسائل شرعی را همین گونه تغییر داده و به مسایل جدید الفت گرفته و نفوسشان با آن آرام شده و قلوبشان آن را قبول کرده و در مورد [حقیقت آن مسایل] به وادی فراموشی افتادند، تا جاییکه اگر متصدی راهنمایی و ارشاد بخواهد آنها را به سوی مسایل شرعی روشن و پاکی که تغییر داده اند، برگرداند، مردم پشت کرده و سرشتشان آن را قبول نمی کند، و آن مرشد را گرفتار هر امر ناشایسته‌ای کرده و آبرویی برایش باقی نمی گذارند. پایان کلام

شوکانی.

همین کلام شوکانی فیصله دهنده‌ی اموری است که بیان کرد، و امید است خداوند به وسیله‌ی کلام ایشان اقوامی را به راه استوار و صراط هموار و پربرکت هدایت کند.

فصل

شیفتگان مقابر و غلوکنندگان در منزلت صالحان به هنگام شنیدن حکم شرک بودن اعمالشان، فراوان استدلال می‌کنند به اینکه این امت - اسلام - دچار شرک به خدا نمی‌گردد، و افتادن در ورطه‌ی شرک به امتهای پیشین برمی‌گردد، و علاوه بر این استدلال می‌کنند به ممنوعیت تکفیر کسی که (لا اله الا الله) را بر زبان بیاورد حتی اگر به مدلول آن هم پایبند نباشد، مثلاً: به اخلاص در عبادت خداوند، و اعتقاد به وحدانیت وی در افعال بندگان از قبیل محبت، رجاء، خوف، خوف نهانی - و دعاء، استغاثه، استعانت و نذر و قربانی و

و رسول اکرم (ﷺ) این شبهه را به کلی از قلوب زایل کرده و در مورد این مسأله به امتش بصیرت لازم را بخشیده و در حالی که آن را رها کرده که هم ما را از این مسأله بر حذر داشته، و هم از آن انذار نموده، و هم در مورد وقوع آن خبر داده است: پیامبر (ﷺ) ما را از سلوک مسلک یهود و نصاری بر حذر داشته و خبر داده که امت اسلام در شرک و عصیان راه امتهای پیش از خود را می‌پیماید. بخاری و مسلم در کتب صحیح خود از ابوسعید خدری (رضی الله عنه)، از پیامبر (ﷺ) روایت کرده‌اند که فرمودند: «شما وجب به وجب و ذراع به ذراع از روش پیشینیان، پیروی خواهید کرد. حتی اگر آنان وارد سوراخ سوسماری شده باشند شما نیز وارد آن خواهید شد» راوی می‌گوید: گفتیم: ای رسول خدا! منظور از گذشتگان، یهود و نصارا است؟ فرمود: «پس چه کسی است؟!»^۱.

ابن بطلال در «شرح البخاری» می‌گوید: (پیامبر (ﷺ) خبر داده که امتش به زودی از امور جدید (در دین) و بدعتها و هوی و هوس‌ها پیروی خواهند کرد همچنانکه امتهای

۱ - عین الفاظ بخاری به روایت ابوهریره نقل گردید. (۳۰۰/۱۳).

پیشین این کار را کردند. و در احادیث فراوانی در مورد اینکه آیندگان بدتر می‌شوند خبر داده و نیز فرموده: قیامت جز بر مردم شرور بر پا نمی‌شود و همانا دین در نزد [عده‌ی] خاصی از مردم باقی می‌ماند).

شیخ سلیمان بن عبدالله^۱ می‌گوید: (این [اخبار]، از معجزات پیامبر (ﷺ) می‌باشد، لذا بسیاری از امتش در رسومات، [وسایل سواری] و نوع پوشاک از یهود و نصاری و فارس پیروی کردند [و می‌کنند] و همچنین در برپایی شعائر آنان از قبیل نوع دادن پادشها، در جنگها و [سایر] رسم و رسوماتشان از آنان پیروی می‌کنند: از قبیل آراستن مساجد، تعظیم قبور و تبدیل آن به مسجد. و حتی به عبادت آن مقابر و مردگان مدفون در آن می‌پردازند، حدود و تعزیرات را تنها بر ضعیفان اجرا می‌کنند و قدرتمندان از آن معاف هستند، جمعه‌ها دست از کار می‌کشند و با دست - و نه زبان - سلام می‌کنند، شنبه‌ها از بیماران عیادت نمی‌کنند و ... و ... و راهبان و بزرگان دینی را رب خود دانسته و از کتاب خدا روی گردانده و به کتب گمراه کننده‌ی سحر و فلسفه و کلام روی آورده‌اند، و صفات خدا را که خود و یا رسول گرامی‌اش (ﷺ) بیان کرده، تکذیب می‌کنند).
و در ادامه می‌گوید: (در امتهای پیشین شرک هم دیده می‌شود، و در این امت نیز بسان آنها شرک یافت می‌شود).

امام احمد در «المسند» (۲۸۴/۵ و ۲۷۸) و ابوداود در «السنن» (۴۲۵۲) و ابن ماجه (۳۹۵۲) و حاکم (۴۴۹/۴) و غیره از ثوبان (رضی الله عنه) روایت کرده‌اند که پیامبر (ﷺ) در حدیثی فرمودند: «قیامت برپا نمی‌شود تا اینکه قبایلی از امت من به مشرکان ملحق می‌شوند، و قبایلی نیز به پرستش بتها رو می‌آورند» این الفاظ توسط امام احمد و ابوداود روایت شده و سند روایت به شرط مسلم صحیح می‌باشد، و حدیث ردیه‌ای است بر قول کسانی که در مورد عبادت کنندگان مقابر غیر این را می‌گویند و وقوع شرک و پرستش بتها توسط [قبایلی از] این امت را انکار می‌کنند.

۱- «تیسیر العزیز الحمید» (ص ۳۲۰-۳۲۱) چاپ اول.

و روایت بخاری (۷۶/۱۳) و نیز روایت مسلم (۱۸۲/۸) که به صورت مرفوع از ابوهریره روایت شده متضمن همین معنی است: «قیامت برپا نمی‌شود تا اینکه زنان دوس به عبادت [ذی الخلصه] هجوم نیاورند»^۱.

و مسلم (۱۸۲/۸) به صورت مرفوع از عایشه (رضی الله عنها) روایت کرده که: «[نظام] شب و روز برچیده نمی‌شود تا اینکه لات و عزی [دوباره] عبادت نشوند» و پیامبر (صلی الله علیه و آله) راست فرموده و لات و عزی به حقیقت عبادت می‌شوند.

ابن بطال در شرحش بر بخاری می‌گوید: (مراد از این حدیث و امثال آن، این نیست که دین در همه‌ی اقطار زمین برچیده و چیزی از آن باقی نمی‌ماند، زیرا ثابت شده که اسلام تا برپایی قیامت باقی می‌ماند و البته ضعیف و غریب می‌شود همچنانکه در آغاز امر بود).

این احادیث بیان می‌کنند که قبل از قیام قیامت شرک در این امت رخنه می‌کنند، و حدیث ثوبان دلیل واضحی است مبنی بر وقوع شرک در بین بعضی قبایل. و در روایتی دیگر. همین حدیث با لفظ «فثام» به معنی جماعات بسیار روایت شده است. ولی در همین حال قبایلی از امتش بر حقیقت ثابت و استوار باقی مانده‌اند، و واضح است که دین در این هنگام غریب و دینداری سخت و مشکل بوده، و همین از علامات قیامت صغری می‌باشد که مدتی طویل قبل از قیام قیامت شروع می‌شود، و این نشانه نیز مثل سایر نشانه‌های دیگر قیامت صغری است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمودند این علایم از بعد از وفات آن حضرت (صلی الله علیه و آله) تا نزدیکی قیام قیامت ادامه می‌یابند [و به مرور ظاهر می‌شوند].

و این علامات فراوانند و در احادیث مشهوری روایت شده‌اند و ملحق شدن قبایلی از امت اسلام به مشرکان و عبادت قبایلی دیگر برای بتها - از جنس همان بتها - از علایم قیام قیامت می‌باشند.

۱ - ترجمه حدیث: «لا تقوم الساعة حتى تضرب ألیات نساء دوس علی ذی الخصلة».

و حدیث عبادت شدن لات و عزی و ذی الخلصه می‌تواند با عبادت شدن عین همان بتها تحقق یابد، و می‌تواند مراد از آن عبادت شدن غیر خدا - هر بتی - باشد ولی معنی و مراد اول که ذکر شد شایسته‌تر و بهتر است، زیرا طبق آن نص حدیث را به ظاهر خودش حمل می‌کنیم.

فصل

بعضی از اهل بدعت خرافاتی به حدیثی احتجاج می‌ورزند که مسلم در «الصحيح» (۱۳۸/۸) از جابر روایت می‌کند که گفت: شنیدم که رسول خدا (ﷺ) فرمودند: «شیطان از اینکه نمازگزاران جزیره العرب او را عبادت کنند مأیوس شده است ولی درصدد گرفتار ساختن آنان به نزاع و جدال داخلی است»^۱.

و جواب این شبهه چنین است: ۱- شیطان زمانی مأیوس شد - که البته هیچ وقت مأیوس نشد - که پیامبر (ﷺ) هنوز زنده بود و عزت اسلام آشکار گردیده و قبایل به دخول در این دین رو آوردند، وقتی شیطان این را دید، ناامید شد از اینکه دوباره به دین شیطانی برگردند و شیطان را عبادت و از او اطاعت کنند. و این مثل همان مطلبی است که خداوند در مورد کفار خبر آن را داده است که:

﴿الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ﴾ (المائدة: ۳).

«امروز، کافران از (زوال) آیین شما، مأیوس شدند».

به این ترتیب مشرکان ناامید شدند از بازگشتن مسلمانان به دین باطل مشرکان که براساس اتخاذ شریک برای خدا و انجام عبادت برای چیزهایی غیر خدا و یا همراه با خدا استوار بود. وقتی مشرکان تمسک مسلمانان به دین اسلام را مشاهده کردند از بازگشت آنان ناامید شدند، همچنین شیطان نیز وقتی عزت مسلمانان و مسلمان شدن مردم اکثر نواحی جزیره العرب را دید از بازگشت آنان ناامید شد.

۱ - مؤلف مفاهیم (ص ۲۷) این حدیث را اینگونه آورده «شیطان از اینکه در جزیره العرب عبادت شود ناامید شد» و کلمه (المصلون) یعنی نمازگزاران را که در حدیث وجود دارد حذف کرده است.

و شیطان - لعنه الله - غیب نمی‌داند و نمی‌داند که به زودی فرصت سد راه اسلام و توحید بر مردم برایش فراهم می‌شود و اولین اقدام او^۱ بعد از وفات پیامبر (ﷺ) بود که اقوام و قبایلی از او اطاعت کرده و مرتد شدند، و ارتدادشان یا به خاطر منع زکات بود و یا به خاطر پیروی از مدعیان [دروغین] نبوت.

و شیطان با این اقدام فعالیت خود را آغاز کرد و موفقیتی و نفوذی کسب کرد که سپس دوباره خداوند او را خوار نمود. [و پیروانش از مسلمانان شکست خوردند]. مقصود اینکه نومیدی شیطان به هنگام دیدن تمسک مسلمانان به توحید و اقرار و التزام به آن و تبعیتشان از پیامبر بوده ولی همیشه بر بازداشتن مردم [از راه راست] حریص است، و به همین دلیل در دوره‌های مختلف توانست به مقصود خود برسد: قرامطه با اطاعت از شیطان او را عبادت کردند، در حالی که آنها ساکن جزیره العرب بوده و فساد را که مشهور است از خود به یادگار گذاشتند، و بعد از قرامطه نیز کسانی به عبادت شیطان رو آوردند که اهل بصیرت خود آنان را می‌شناسند: ﴿أَلَمْ أَعْهَدَ إِلَيْكُمْ يَبْنَیْ ءَادَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ ﴿۶۰﴾ وَأَنْ أَعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ ﴿۶۱﴾ (یس: ۶۰ - ۶۱).

«آیا با شما عهد نکردم ای فرزندان آدم که شیطان را نپرستید، که او برای شما دشمن آشکاری است؟! و اینکه مرا پرستید که راه مستقیم این است؟».

امام المفسرین ابوجعفر محمد بن جریر - رَحِمَهُ اللهُ - در تفسیرش (۲۳/۲۲ چاپ حلب) می‌گوید: (آیه می‌فرماید: و آیا با شما عهد و پیمان نبستم که مرا عبادت کرده و هیچ آلهه و شریکی را اتخاذ نکنید و به عبادتشان مپردازید، و تنها از من اطاعت کنید، همانا اخلاص در عبادت من و اطاعت از من و سرپیچی از وسوسه‌های شیطان همان دین

۱ - در حقیقت اولین اقدام شیطان به خیلی پیش از اینها برمی‌گردد زیرا شیطان قبلاً نیز منافقان نواز گزار را از راه توحید و اسلام منحرف ساخته بود. (مترجم).

صحیح و صراط مستقیم است).

۲- قرآن بر پیامبر (ﷺ) نازل شده و بین شرک و توحید فیصله کرده و آن را تنويع و تقرير نموده تا جایی که به طور حتم می‌دانیم، پیامبر (ﷺ) مبعوث شده برای دعوت به توحید - توحید عبادی - و نهی از شرک که عبارت است از همان اتخاذ شریکان برای خدا و عبادت غیر خدا و محبت غیر او بسان محبت او.

این مسأله بدیهی است و پیامبر (ﷺ) با مردمی قتال کرد که به توحید ربوبیت معتقد بوده و خداوند یگانه را خالق، رازق، مدبر امور و زنده کننده و میراننده می‌دانستند ولی پیامبر (ﷺ) با آنها قتال کرد تا به توحید الوهیت [نیز] اقرار کرده و به آن ملتزم شوند که عبارت است از معنی (لا اله الا الله).

با توضیح این اصل که وثیق‌ترین رکن و بزرگترین پایه است به صورت یقینی پی می‌بریم که خداوند - جل و علا - این مسأله را به صورت مبهم و یا به گونه‌ای که شبهه ایی برای اجتهاد اهل ذکر در آن باقی بماند، رها نکرده و بلکه این اصلی قطعی و جازم است که نه اشتباه به آن راه دارد و نه التباس.

همچنانکه پیامبر (ﷺ) در حدیث صحیح عرباض بن ساریه فرموده است: «شما را بر روشنایی ترک کردم [می‌کنم] که شب آن چون روزش [روشن است] و بعد از من جز کسی که هلاک شده از آن منحرف نمی‌شود» مراد از این روشنی همان معنی (لا اله الا الله) می‌باشد که عبارت است از: توحید خداوند در عبادت و دوری از اتخاذ شریک برای وی، و کفر به هر چیزی غیر خدا که عبادت می‌شود، و براءت از شرک و اهل آن، همچنانکه علماء آن را اینگونه تفسیر کرده‌اند.

پس وقتی به صورت یقینی به این مسأله علم پیدا کردیم، می‌توانیم بگوئیم: محال است که شرک به آن هیئت و قالبی که خدا از آن نهی کرده در سرزمینهای زیادی قابل رؤیت بوده و عنوان شرک بر آن اطلاق شود ولی در جزیره العرب همان کارها انجام شود اما در حکم شرک نباشند، این پیامد به بازیچه گرفتن [مسأله] و پیروی از هوی و

هوس است و به شکر خدا معنی حدیث بسی واضح است.

۳- در حدیث آمده که شیطان از اینکه توسط نمازگزاران عبادت شود، ناامید شده است. نماز از ارکان عظیم اسلام و بعد از شهادتین از بزرگترین ارکان می باشد و شخص را از فحشاء و منکر باز می دارد، همچنانکه خداوند متعال فرموده: ﴿وَأَقِمِ الصَّلَاةَ إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ﴾ (العنکبوت: ۴۵).

«و نماز را برپا دار، که نماز (انسان را) از زشتیها و گناه بازمی دارد».

و بزرگترین منکر، شرک به خدا و دادن حق [بندگی] خدا به پیامبران و صالحان غیر او می باشد و این قید برای گواهی [بر دینداری] و اخلاص در دین لازم است، بنابراین معنی حدیث چنین می شود:

همانا شیطان از اینکه مخلصان او را عبادت کنند، ناامید شد. پس باید به این نکته که نومیدی شیطان از مردم به نمازگزاران مقید شده، توجه کنیم، و مراد از این نماز حقیقت و ثمره‌ی آن است، و این نکته‌ی مفیدی است که خداوند با قرار دادن آن بر ما منت گذاشته، والحمد لله الموفق للصالحات.

فصل پنجم:

تبرک

تبرک

تبرک، یتبرک، تبرکاً: از «برکه» مشتق شده است.

ابو منصور در «تهذیب اللغه» (۲۳۱/۱۰) می‌گوید: (و برکت در اصل به معنی فزونی یافتن و نمو می‌باشد).

بنابراین برکت، نمو و فزونی یافتن چیزی است که تبرک کننده به وسیله‌ی تبرکی که جسته در صدد آن است. و این رشد و نمو و فزونی یافتن در مکانها صورت می‌پذیرد، یا در ذات اشخاص و یا در صفات آنها.

آنچه تا کنون گفته شد مقتضای کاربرد لغوی این واژه بود و در مورد معنی آن به عنوان یک اصطلاح شرعی بعداً به تفصیل صحبت خواهیم کرد.

معانی لغوی تبرک در قرآن نیز یافت می‌شوند که عبارت بودند از؛

۱- نمو و فزونی یافتن مکانها.

۲- نمو و فزونی یافتن ذات اشخاص.

۳- نمو و فزونی یافتن صفات اشخاص.

به عنوان شاهد مثال اولی در قرآن می‌توان به آیات زیر اشاره کرد:

﴿وَجَعَلْ فِيهَا رِوْاسِيَ مِنْ فَوْقِهَا وَبَرَكَ فِيهَا﴾ (فصلت: ۱۰).

«او در زمین کوه‌های استواری قرار داد و برکاتی در آن آفرید.»

﴿وَأَوْرَثْنَا الْقَوْمَ الَّذِينَ كَانُوا يُسْتَضَعُونَ مَشْرِقَ الْأَرْضِ وَمَغْرِبَهَا الَّتِي بَرَكْنَا فِيهَا﴾

(الأعراف: ۱۳۷). «و مشرقها و مغربهای پر برکت زمین را به آن قوم به ضعف کشانده

شده (زیر زنجیر ظلم و ستم)، واگذار کردیم.»

و آیه‌ی: ﴿لَفَنَحْنَا عَلَيْهِمْ بَرَكَاتٍ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ﴾ (الأعراف: ۹۶).

«برکات آسمان و زمین را بر آنها می‌گشودیم.»

و بالاخره آیه‌ی: ﴿وَقُلْ رَبِّ أَنْزِلْنِي مُنْزَلًا مُّبَارَكًا﴾ (المؤمنون: ۲۹).

«و بگو: پروردگارا! ما را در منزلگاهی پربرکت فرود آر.»

و شاهد مثال استعمال معنی دوم این واژه در قرآن آیات زیر هستند:

﴿وَبَرَكْنَا عَلَيْهِ وَعَلَىٰ إِسْحَاقَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِمَا مُحْسِنٌ وَظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ مُبِينٌ﴾ (الصفات:

۱۱۳). «ما به او (ابراهیم) و اسحاق برکت دادیم؛ و از دودمان آن دو، افرادی بودند

نیکوکار و افرادی آشکارا به خود ستم کردند.»

و فرموده‌ی خداوند در داستان نوح: ﴿قِيلَ يٰنُوحُ اهْبِطْ بِسَلَامٍ مِّنَّا وَبَرَكَاتٍ عَلَيْكَ وَعَلَىٰ أُمَمٍ

مِمَّن مَّعَكَ﴾ (هود: ۴۸).

«(به نوح) گفته شد: ای نوح! با سلامت و برکاتی از ناحیه ما بر تو و بر تمام امتهایی

که با تو، فرود آی.»

و شاهد مثال استعمال سوم: ﴿فَسَلِمُوا عَلَىٰ أَنْفُسِكُمْ يٰحَيَّةَ مِنِّ عِنْدِ اللَّهِ مُبْرَكَةٌ

طَيِّبَةٌ﴾ (النور: ۶۱). «بر خویشتن سلام کنید، سلام و تحیتی از سوی خداوند، سلامی

پربرکت و پاکیزه!»

و آیه‌ی: ﴿وَهَذَا ذِكْرٌ مُّبَارَكٌ أَنْزَلْنَاهُ أَفَأَنْتُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ﴾ (الأنبياء: ۵۰).

«و این (قرآن) ذکر مبارکی است که (بر شما) نازل کردیم؛ آیا شما آن را انکار

می‌کنید؟»

با تدبیر در کتاب خدا پی می‌بریم که برکت تنها از جانب خدا بوده و تنها از او طلب

می‌شود و اوست که آن را به هر کس و هر جا که بخواهد، گسیل می‌دارد. و لذا

می‌فرماید: ﴿أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾ (الأعراف: ۵۴).

«آگاه باشید که آفرینش و تدبیر (جهان)، از آن او (و به فرمان او) است! پر برکت

است خداوندی که پروردگار جهانیان است.»

و نیز می فرماید: ﴿تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ﴾ (الفرقان: ۱).

«پر برکت است کسی که قرآن را بر بنده اش نازل کرد تا بیم دهنده جهانیان باشد.»

و باز می فرماید: ﴿تَبَارَكَ الَّذِي جَعَلَ فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا﴾ (الفرقان: ۶۱).

«جاودان و پربرکت است آن (خدایی) که در آسمان منزلگاه‌هایی قرار داد.»

و در جایی دیگر ﴿فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾ (المؤمنون: ۱۴).

«پس بزرگ است خدایی که بهترین آفرینندگان است.»

و همچنین: ﴿نُبِّذَكَ آثَمُ رَيْكَ ذِي الْمَلَأِ وَالْإِكْرَامِ﴾ (الرحمن: ۷۸).

«پربرکت و زوال‌ناپذیر است نام پروردگار صاحب جلال و بزرگواری تو.»

و آیات مشتمل بر این لفظ [تبارک] فراوانند، که در هر جای قرآن ذکر شده، به خداوند نسبت داده شده است. این صیغه بزرگترین انواع معنی برکت و مفیدترین آن را و همچنین از نظر دامنه‌ی شمول و تاثیر آن، عامترین معنی برکت را می‌رساند. بنابراین برکت از آن اوست و خبر داده که آن را به اصنافی از مخلوقات عطا می‌کند. از جمله‌ی گروه‌هایی از مخلوقات که برکت به آنان عطا می‌شود عبارتند از:

۱- انبیاء و رسولان: همچنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿وَبَرَكْنَا عَلَيْهِ وَعَلَىٰ إِسْحَاقَ﴾

(الصافات: ۱۱۳). «ما به او (ابراهیم) و اسحاق برکت دادیم.»

و در مورد ابراهیم و اهل بیت وی فرموده: ﴿رَحْمَتُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ﴾

(هود: ۷۳). «این رحمت خدا و برکاتش بر شما خانواده است.»

و در مورد نوح عَلَيْهِ السَّلَامُ: ﴿أَهْبِطْ بِسَلَامٍ مِّنَّا وَبَرَكَاتٍ عَلَيْكَ﴾ (هود: ۴۸).

«(به نوح) گفته شد: ای نوح! با سلامت و برکاتی از ناحیه ما فرود آی.»

و عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ می‌فرماید: ﴿وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنْتُ﴾ (مریم: ۳۱).

«و مرا - هر جا که باشم - وجودی پربرکت قرار داد.»

۲- برکت انداختن در مکانهای عبادت مثل «مسجد الاقصی» و «مسجد الحرام»: خداوند می فرماید: ﴿سُبْحٰنَ الَّذِیْ اَسْرٰی بِعَبْدِهٖ لَیْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ اِلَى الْمَسْجِدِ الْاَقْصَا الَّذِیْ بَرَكْنَا حَوْلَهٗ﴾ (الإسراء: ۱).

«پاک و منزّه است خدایی که بنده اش را در یک شب، از مسجد الحرام به مسجد الاقصی - که گرداگردش را پربرکت ساخته ایم - برد».

و در جایی دیگر فرموده: ﴿اِنَّ اَوَّلَ بَیْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِیْ بِکَکَّةٍ مُّبَارَکًا﴾ (آل عمران: ۹۶). «نخستین خانه ای که برای مردم (و نیایش خداوند) قرار داده شد، همان است که در سرزمین مکه است، که پر برکت است».

۳- خداوند فرموده ذکر [و یادآوری] که نازل کرده ایم، مبارک است: ﴿وَهٰذَا ذِکْرٌ مُّبٰرَکٌ اَنْزَلْنٰهُ اَفَاَنْتُمْ لَهٗ مُنْکِرُوْنَ﴾ (الانبیاء: ۵۰). «و این (قرآن) ذکر مبارکی است که (بر شما) نازل کردیم؛ آیا شما آن را انکار می کنید؟».

و این ذکر همان قرآن عظیم می باشد.

همچنانکه فرموده: ﴿وَهٰذَا کِتٰبٌ اَنْزَلْنٰهُ مُّبٰرَکٌ﴾ (الانعام: ۹۲).

«و این کتابی است که ما آن را نازل کردیم؛ کتابی است پربرکت».

و نیز فرموده ﴿کِتٰبٌ اَنْزَلْنٰهُ اِلَیْکَ مُبْرَکٌ لِّیَدَّبُرُوْا اَبْنَتَهٗ وَ لِّیَتَذَکَّرَ اُولُو الْاَلْبٰبِ﴾ (ص: ۲۹).

«این کتابی است پربرکت که بر تو نازل کرده ایم تا در آیات آن تدبر کنند و خردمندان متذکر شوند».

بنابراین قرآن حکیم ذکر مبارکی بوده و تدبر در آیات آن عمل مبارکی است، و از جمله این تدبرها می توان به علوم قرآنی اشاره کرد، و سنت نیز مبین مجملات قرآن بوده و لذا مبارک می باشد، و اتباع قرآن و سنت نیز مبارک خواهد شد، و همچنین

علمی که از تدبر در آیات و فهم روایات سرچشمه می‌گیرند علوم مبارکی هستند. سه صنف فوق‌الذکر دارای برکت خاص هستند که قرآن کریم آن را بیان کرده است، و علاوه بر آن برکتی به صورت عام نیز وجود دارد که آن نیز خود چند نوع است:

۱- باران مبارک است از آن جهت که باعث افزایش و نمو کشتزارها و به تبع آن معیشت مردم می‌شود، خداوند در این باره می‌فرماید: ﴿وَنَزَّلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً مُّبْرَكًا فَأَنْبَتْنَا بِهِ جَنَّاتٍ وَحَبَّ الْحَصِيدِ﴾ (ق: ۹).

«و از آسمان، آبی پربرکت نازل کردیم، و بوسیله آن باغها و دانه‌هایی را که درو می‌کند رویانندیم».

۲- خداوند در زمین برکت قرار داده، همچنانکه می‌فرماید: ﴿وَجَعَلَ فِيهَا رِوْسًا مِّن فَوْقِهَا وَيَبْرُكُ فِيهَا﴾ (فصلت: ۱۰).

«و در زمین کوه‌های استواری قرار داد و برکاتی در آن آفرید».

و نیز می‌فرماید: ﴿مَشْرِقًا ۖ وَالْمَغْرِبَهَا ۗ الَّتِي بَرَكْنَا فِيهَا﴾ (الأعراف: ۱۳۷).

«و مشرقها و مغربهای پر برکت زمین».

۳- خداوند متعال برکت انداخته در آنچه که از آسمان [فرود] آید و آنچه از زمین خارج شود، همچنانکه فرمود: ﴿وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ ءَامَنُوا ۖ وَأَتَّقُوا ۖ لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّن السَّمَاءِ ۖ وَالْأَرْضِ﴾ (الأعراف: ۹۶).

«و اگر اهل شهرها و آبادیها، ایمان می‌آوردند و تقوا پیشه می‌کردند، برکات آسمان و زمین را بر آنها می‌گشودیم».

این انواع و اَشباه آن دارای برکت عامی هستند که وسیله‌ی حصول خیر و نفع و رشد و نمو و افزایش هستند.

ظاهراً برکت خاص موجود در ذات اشخاص - و نه برکت در صفات و یا امکنه - قابل

سرایت به دیگری را دارد یعنی می‌توان از آن تبرک حاصل کرد زیرا برکتی دائمی و ملازم ذات است.

ولی برکت خاص مکان‌های عبادت مثل مسجدالحرام و مسجد نبوی را نمی‌توان از اجزای آن گرفت و لذا برای حصول برکت نمی‌توان ستونهای مساجد و دیوارهایش را - به اجماع مسلمانان - مسح کرد. بنابراین پی می‌بریم که مراد از برکت موجود در آن حصول خیر و برکت برای کسی است که در آن مساجد عبادت می‌کند، و لذا می‌بینیم که اقامه‌ی یک نماز در مسجدالحرام برابر اقامه‌ی صد هزار نماز در مساجد دیگر، و اقامه‌ی یک نماز در مسجد نبوی برابر اقامه هزار نماز در مساجد دیگر است.

و این برکت بسان برکت موجود در صفات اشخاص مثل پیامبران است که عبارت است از برکت حاصل از اتباع آنها در عمل، و لذا شخصی که از راه و روش آنها پیروی کرده و به هدایت آنان در آید به سبب اتباعش به نمو و فزونی در ثواب نایل می‌شود. آنچه گفته شد توضیح برکت خاص موجود در بین خلایق بود که در یک نگاه کلی دو قسم بود:

۱- **قابل سرایت و تعدی به دیگران:** که عبارت است از برکت موجود در ذات اشخاص مثل برکت موجود در ذات انبیاء، به این معنی که می‌توان از ذات آنان تبرک جست.

۲- **برکت غیر قابل سرایت و تعدی:** که عبارت است از برکت موجود در مکانها (مثل مسجد الحرام و) و برکت موجود در صفات اشخاص، به این معنی که برکت از مساجد و اوصاف انبیاء جز با عبادت در مساجد و تبعیت از انبیاء حاصل نمی‌شود. برکت عام، بر خلاف برکت خاص، همیشگی و سرشتی نیست، به این معنی که یک چیز در وقتی مشخص مبارک، ولی در وقتی دیگر، و یا در یک نوع دیگر از همان جنس مبارک نیست، مثلاً بدیهی است که هر چه از آسمان نازل می‌شود و یا از زمین سر بر می‌آورد همیشه با برکت نیست، بلکه قرار دادن برکت در آنها توسط خداوند به امور

دیگری بستگی دارد که اگر آن امور [و شرایط] فراهم باشد خداوند برکت را در آن قرار داده، و اگر آن امور [و شرایط] منتفی باشد برکت از آن گرفته می‌شود، بنابراین چنین برکتی از حیث ظرفی که در آن قرار می‌گیرد عام، و از حیث تخصیصش به اوقاتی خاص، خاص بوده و ملازم همیشگی نیست. با روشن شدن این مطلب می‌توان گفت: برکت ذکر شده در قرآن و سنت دو قسم است:

اول: برکت در ذات: و اثر آن چنین است که هر چیزی با آن ذات مبارک ارتباط پیدا کردن مبارک می‌شود، این نوع از برکت مختص انبیاء و رسولان بوده و هیچ کس دیگر غیر از آنان از این برکت برخوردار نیست، حتی بزرگان اصحاب رسول (ﷺ)، مانند ابوبکر، عمر، عثمان و علی نیز چنین برکتی ندارند. و اثر برکت پیامبران تنها به کسانی می‌رسد که به دعوت عمومی آنان لبیک گفته‌اند، و به آنان اقتدا و به اوامرشان التزام و از نواهی‌شان اجتناب نموده‌اند، به همین دلیل می‌بینیم که صحابه‌ی گرامی (رضی الله عنهم) هنگامی که در غزوه‌ی أحد از دستور آن حضرت (ﷺ) سرپیچی کردند برکت وجود آنحضرت سودی به آنان نرساند.

و این نوع از سرایت و انتقال برکت به دیگران بعد از وفات حضرت محمد (ﷺ) منقطع گردید، مگر جزئی از اجزای ذات آن حضرت که بعد از وفاتشان [در نزد کسی] باقی مانده باشد که یقین به باقی ماندن چنین جزء و اثری از ذات پاک آن حضرت (ﷺ) با اتمام دوره صحابه (رضی الله عنهم) از بین رفت.

دوم: برکت در اتباع و پیروی: و نیل به این برکت فراگیر بوده و هر کس را که اعمالش موافق سنت رسول اکرم (ﷺ) باشد، در بر می‌گیرد، و بنابراین در عمل هر مسلمانی برکت به اندازه اتباع و پیروی از اوامر و دوری از نواهی خداوند وجود دارد. و در حدیثی که بخاری در صحیحش (۵۶۹/۹) روایت کرده، آمده که پیامبر (ﷺ) در مورد درخت خرما فرمودند: «بعضی از درختان برکتشان مثل برکت مسلمان است».

بنابراین برکت هر مسلمانی به اندازه [درجه‌ی] خودش بوده، و برکتش ذاتی نیست، و این مسأله به صورت یقینی معلوم بوده و صرف ادعا نیست، و بلکه برکت اشخاص، برکت در اعمالشان می‌باشد.

و بندگان صالح خدا که پیرو دین او هستند به همان اندازه که اقتضای برکت پیروی و اتباع در خود ایجاد کرده‌اند، به همان اندازه از آن برکت بهره‌مند می‌باشند. مثلاً کسی که به سنت علم دارد، از برکت علم به سنت برخوردار است، و کسی که کتاب خدا را حفظ کرده و حدود آن را رعایت می‌کند، از برکت آن و برکت آثار این کار بهره‌مند می‌شود.

و پر برکت‌ترین صالحان کسی است که بیشتر از همه از دین اسلام پیروی کرده، بر واجبات محافظت و از محرّمات پرهیز می‌کند، که بعضی از این محرّمات افعال قلب آدمی هستند و لذا بسیاری از مردم با جوارح از محرّمات پرهیز می‌کنند، ولی در محرّمات قلوب غوطه‌ور بوده و نسبت به آن بی‌مبالا‌تند، نصوص [شرعی] همه‌گویای این مطلبند؛ هر پیامبری از دو نوع برکت - برکت در ذات و برکت در صفات - بهره‌مند است، و غیر آنها تنها با پیروی و علم و عمل [صحیح] متبرک می‌شوند، و لذا اثر برکت آنان جز با پیروی از اعمال درستشان قابل سرایت و انتقال نبوده و نمی‌توان آن را از ذات و یا اعضا و جوارح آنان کسب کرد.

به همین دلیل اُسَید بن حُضَیر در مورد سبب مشروعیت تیمم می‌گوید:

(ای آل ابوبکر! همانا خداوند شما را وسیله‌ی برکت مردم گردانده است).^۱

الفاظ روایتی که از بخاری و مسلم روایت شده چنین است: (ای آل ابوبکر! این اولین برکت شما نیست) و معنی این دو روایت با الفاظ متفاوت یکی بوده و بدیهی است که اُسَید و غیره به ذات ابوبکر و آل ابوبکر تبرک نمی‌جسته‌اند آنچنان که این کار را با پیامبر (ﷺ) انجام داده و به موی پیامبر (ﷺ) و ... تبرک می‌جستند و بلکه

۱ - بخاری در صحیح بخاری، کتاب التفسیر.

مرادشان تبرک در عمل ایشان - ابوبکر - می‌باشد که عبارت بود از ایمان، تصدیق، نصرت و اتباع.

و از احادیث دیگر این باب می‌توان به روایت عایشه (رضی الله عنها) اشاره کرد که به هنگام ازدواج پیامبر (صلی الله علیه و آله) با جویریة بنت الحارث گفت: (هیچ زنی را ندیده‌ام که بیشتر از این زن - جویریة - برای قومش برکت آور باشد).^۱

این برکت به خاطر اعمال همسر پیامبر (صلی الله علیه و آله) بوده و نتیجه‌ی ازدواج با حضرت (صلی الله علیه و آله) می‌باشد و از آثار این برکت می‌توان به آزاد شدن بسیاری از قوم آن زن اشاره کرد.

۱ - این روایت را احمد در «المسند» (۶/۲۷۷) و ابو داود در «السنن» با سند جید روایت کرده‌اند.

تبرک جستن به پیامبر (ﷺ)

پیامبر گرامی (ﷺ) هم در ذات و هم در صفات و هم در افعال پر برکت بوده و این برکت در ذات و صفات و افعالش نمود دارد.

و از بعضی از صحابه‌ی آن حضرت (ﷺ) نقل شده که به اجزای جدا شده از بدن ایشان مثل موی [بدن]، [آب] وضو و عرق و تبرک می‌جسته‌اند و احادیث صحیحی در صحیحین و غیره در این باره روایت شده‌اند.

پیامبر (ﷺ) از هر نوع برکت، بالاترین آن را داشته و اجزای آن حضرت ناقل آن برکت بوده، و لذا تبرک به آنها جایز بوده است، همچنانکه بعضی از صحابه این کار را کرده‌اند.

ولی در مورد متبرک شدن جایی که آن حضرت از آن عبور کرده و یا بقعه‌ای که در آن نماز خوانده و یا مکانی که در آن نشسته، هیچ دلیل شرعی در دست نیست که گویای آن باشد، و یا بیان کند که برکت از بدن آن حضرت (ﷺ) به آن مکان منتقل شده، و لذا آنجا نیز متبرک شده و تبرک جستن از آن جایز می‌باشد، و به همین دلیل صحابه نه در قید حیات آن حضرت، و نه بعد از وفاتشان از این اماکن تبرک نجسته‌اند.

بنابراین جایز نیست از مکانی که حضرت در آنجا منزل گزیده و یا از آنجا رد شده، تبرک جست، زیرا این کار راهی برای تعظیم بقعه‌ها می‌باشد، و تعظیم بقعه‌ها مشروعیت ندارد، و بعلاوه این کار و سیله‌ای برای رسیدن به شرک است و هیچ قومی به آثار [به جا مانده از] انبیائشان این کار را نکردند، مگر اینکه گمراه شده و به هلاکت رسیدند. معرور بن سوید آسدی می‌گوید: با امیرالمؤمنین عمر بن خطاب از مکه به سوی مدینه خارج شدم. وقتی صبح شد نماز صبح را با امامت ایشان خواندیم، سپس دید که مردم به یک سمت می‌روند، گفتم: اینها کجا می‌روند؟ گفته شد: ای امیر المؤمنین! در آن

سمت مسجدی وجود دارد که پیامبر (ﷺ) در آن نماز خوانده، اینها می‌روند تا در آنجا نماز بخوانند. عمر (رضی الله عنه) گفت: همانا امتهای پیشین با همین کارها به هلاکت رسیدند، به آثار [به جا مانده] از پیامبرانشان چسپیدند و از آن عبادتگاه و معبد ساختند، هر کس [به صورت اتفاقی] به هنگام نماز در چنین مسجدی حاضر شد، در آن نماز بخواند، و در غیر اینصورت راه خود را ادامه و نیت چنین مسجدی را نکند. این اثر را سعید بن منصور در «السنن» و ابن ابی شیبیه در «المصنف» (۳۷۶/۲) و محدث اندلس، محمد بن وضاح قرطبی، در «البدع والنهی عنها» (ص ۴۱) با سند صحیح روایت کرده‌اند.

این فرموده‌ی خلیفه‌ی راشدی است که حضرت (ﷺ) در مورد ایشان فرمودند: «همانا، خداوند - عز وجل - حق را در قلب و زبان عمر قرار داده است». این حدیث را امام احمد (۹۵/۲) از ابن عمر و با سند صحیح روایت کرده و باز ایشان (۵۳/۲) همین حدیث را با سندی دیگر از ابن عمر روایت کرده و باز هم امام احمد در جایی دیگر (۱۴۵/۵) و ابوداود (به شماره‌ی ۲۹۶۲) از ابوذر و امام احمد (۴۰۱/۲) از ابو هریره و جمعی دیگر از محدثان همین حدیث را از این اصحاب و صحابه‌ی دیگر روایت کرده‌اند.

و بدون شک فرموده‌ی سابق الذکر عمر (رضی الله عنه) که از دنبال کردن آثار به جا مانده از انبیاء نهی کرده بود، حق بوده و خداوند آن را بر زبان عمر (رضی الله عنه) جاری ساخته است. ابن وضاح (رحمته الله) در صفحه ۴۳ می‌گوید: (مالک بن انس [بعضی دیگر از] و علمای مدینه از رفتن به این مساجد و آثار دیگر پیامبر (ﷺ) کراهت داشتند به جز یک قبه).^۱ ابن وضاح گوید: (باید از ائمه معروف هدایت، تبعیت کنیم، یکی از گذشتگان گفته است: چه بسا مساله‌ای که امروزه در نزد بسیاری از مردم شایسته است در حالی که در نزد گذشتگان مساله‌ای ناشایست بوده، و سلف مسایل مخالف آن را دوست داشته‌اند و آنچه که از آن مساله دور بوده در نزد آنان مقرب بوده است، و [بدان] که هر بدعتی

۱ - بخاری در صحیح بخاری، کتاب التفسیر.

ظاهرش آراسته و شادابی است).

در کلام متین ابن وضاح که متوفی ۲۸۶ می‌باشد نیک تأمل کن.

مقصود از این حکام انکار تبرک به مکانهای مرتبط با انبیاء توسط بعضی از ائمه‌ی سلف می‌باشد که این امامان از رفتن به چنین مکانهایی - به امید تبرک - کراهت داشتند، و جز ابن عمر - (رضی الله عنه) - کس دیگری این کارها را نکرده: ابن عمر (رضی الله عنه) به جاهایی می‌رفت که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در آنجا نماز خوانده و او نیز به همان شیوه نماز می‌خواند و

و هیچ نقل صحیحی از صحابه به جز از ابن عمر روایت نشده که چنین کارهایی را در ارتباط با این مکانها انجام داده باشند.

و ابن عمر (رضی الله عنه) نیز به خاطر تبرک جستن به آن مکانها این کار را نمی‌کرد، بلکه می‌خواست در اقتداء از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) سنگ تمام بگذارد، و از همه‌ی افعال پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، در همه احوال پیروی کند تا جاییکه می‌خواست در هر جا که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نماز گزارده او نیز نماز بخواند، و عالمانه چنین تبعی را انجام می‌داد و به نظر می‌رسد که به قصد تبرک جستن از بقعه - آنگونه که متاخران فهم کرده‌اند - این کارها را نکرده، و بلکه نیتش تنها پیروی کامل از آن حضرت (صلی الله علیه و آله و سلم) بوده است، و هیچ یک از صحابه‌ی دیگر آن حضرت (صلی الله علیه و آله و سلم) این کار را نکرده و در انجام آن موافق ابن عمر نبوده‌اند، و بلکه پدر ایشان - یعنی عمر (رضی الله عنه) - مردم را از رفتن به آثار مکانی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نهی کرده و به اتفاق همه‌ی علماء به هنگام اختلاف نظر این دو بزرگوار، رأی عمر (رضی الله عنه) بر رأی فرزندش مقدم است، و این کار ابن عمر مخالف بقیه بوده و با استدلال به آن نمی‌توان با نظر عموم اصحاب مبنی بر لزوم ترک این کارها به مقابله پرداخت، و شکی نیست که رأی اکثریت صواب بوده و [در این مسأله] حق با عمر و سایر اصحاب می‌باشد، و همین رأی شایسته‌ی اتباع و فیصله دهنده‌ی مسایل مورد منازعه است، والله أعلم.

تبرک جستن به ذات صالحان

قبلاً گفتیم که برکت ذاتی تنها برای کسانی است که خداوند به نص صریح اعطای آن را بیان فرموده باشد مثل برکت انبیاء و رسولان، ولی برکت سایر بندگان صالح دیگر، برکت در عمل است، به این معنی که برکتشان از علم، عمل و اتباعشان [از انبیاء] سرچشمه گرفته و برکتی ذاتی نیست، و از مظاهر برکت صالحان برای مردم می‌توان به دعای خیر صالحان برای مردم و نفع و احسانشان با نیتی صالحانه و امثال آن اشاره کرد. و باز از آثار برکت این صالحان اینکه: خداوند به سبب وجود آنان خیر و نیکی رسانده و عذاب فراگیر و سختی را به برکت اصلاحگری آنان دفع می‌نماید، همچنانکه می‌فرماید: ﴿وَمَا كَانَ رَبُّكَ لِيُهْلِكَ الْقُرَىٰ بِظُلْمٍ وَأَهْلُهَا مُصْلِحُونَ﴾ (هود: ۱۱۷). «و چنین نبود که پروردگارت آبادیها را بظلم و ستم نابود کند در حالی که اهلش در صدد اصلاح بوده باشند!».

ولی اعتقاد به مبارک بودن ذاتشان و در نتیجه این اعتقاد، مسح و دست کشیدن به جسم آنان و نوشیدن باقیمانده‌ی آب این صالحان، و بوسیدن دستشان به نیت تبرک به دلایلی در مورد غیر انبیاء ممنوع می‌باشد، از جمله آن دلایل:

۱- هیچکس [در فضل و برکت] به پیامبر نمی‌رسد و حتی به درجه‌اش نزدیک نمی‌شود، چه برسد به مساوات در فضل و برکت!!

۲- هیچ دلیل شرعی وارد نشده که بگوید: غیر پیامبر (ﷺ) نیز در متبرک بودن اجزای ذاتش مثل او باشد، و لذا این خصیصه مثل سایر ویژگیهای آن حضرت مختص ایشان می‌باشد.

۳- شاطبی (رحمته الله) در کتاب «الاعتصام» (۶/۲-۷) به هنگام متعرض شدن قیاس غیر

نبی به نبی با جامع^۱ ولایت می‌گوید: (یک اصل قطعی مخالف این امر است و آن اینکه هیچ یک از صحابه (رضی الله عنهم) هرگز چنین کاری - تبرک جستن - را نسبت به جانشین پیامبر انجام نداده‌اند: بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله) با فضیلت‌ترین شخص این امت ابوبکر صدیق (رضی الله عنه) می‌باشد که خلیفه‌ی آن حضرت بود و با این وجود هرگز کسی از او تبرک نجست، و همچنین هیچ کس از عمر تبرک نجست که بعد از ابوبکر با فضیلت‌ترین شخص امت بود، و باز همین گونه بوده‌اند عثمان، علی و سایر صحابه‌ای که هیچ کس در بین امت از آنها با فضیلت‌تر نیست، و با هیچ سند صحیح و شناخته شده‌ای از هیچ یک از این بزرگان نقل نشده که تبرک جوینده‌ای به یکی از این شیوه‌ها و یا امثال آن^۲ به آن بزرگواران تبرک جسته باشد، بلکه در مورد صالحان باید به کردار، اقوال و سیره‌شان که موافق پیامبر (صلی الله علیه و آله) می‌باشد، اقتداء کرد و همین کافی است. و بنابراین ترک تبرک جستن از صحابه مورد اجماع همه اصحاب بوده است).

و همچنین این کار (تبرک جستن) با حسن و حسین (رضی الله عنهم) و نیز با فاطمه (رضی الله عنها) انجام نشد، بنابراین برکت ذاتی از طریق نطفه نیز انتقال نمی‌یابد، و روافض و پیروان مقلد و غیر مقلدشان در این مورد به خطا رفته‌اند.

۴- سد ذرایع یکی از قواعد این شریعت بزرگ بوده و قرآن کریم در جاهای متعددی آن را بیان کرده و در سنت نیز احادیث فراوانی که تنها احادیث صحیح آن به حدود صحتایی می‌رسند، بیانگر این قاعده هستند، و [علاوه بر این] می‌توان گفت عدم مشروعیت تبرک به غیر انبیاء از باب سد ذرایع می‌باشد.

۵- تبرک جستن به غیر انبیاء کاری است که نمی‌توان از فتنه‌ی آن در امان ماند، و شخصی که به او تبرک می‌شود دچار عُجب و کبر و ریاء و فخر فروشی می‌شود و هر یک از این آسیبهای قلبی جزو محرمات می‌باشند.

۱- به معنی وجه مشترک (مترجم).

۲- یعنی تبرک جستن به عرق، مو، [پس مانده‌ی آب] وضو و

فصل

مؤلف مفاهیم در ص ۱۵۶ بعد از ذکر بعضی از آثار و احادیثی که متضمن تبرک جستن بعضی از صحابه به ذات پیامبر (ﷺ) و یا بعضی از اجزای بدن او می‌باشد، می‌گوید:

«والحاصل من هذه الآثار والأحاديث هو أنَّ التبرک به، وبآثاره وبكل ما هو منسوب إليه سنة مرفوعة، وطريقة محمودة مشروعة» ه.

و مترجم کتاب مفاهیم در صفحه ۲۲۰ مطلب فوق را چنین ترجمه می‌کند:

از آثار و احادیث گذشته به خوبی استنباط می‌شود که برکت به رسول خدا و آثار و کردارش و آنچه به او نسبت داده می‌شود، سنت حسنه و راه مشروع دینی است.

می‌گویم: این کلام به خاطر عدم تحقیق و عدم تدبر در نصوص به عارضه‌ی اجمال گرفتار شده و مولف بین تبرک جستن از ذات آن حضرت و یا از اجزای منفصل از ایشان، با تبرک جستن از آثار مکانی آن حضرت مثل جایی که در آن نماز خوانده و یا نشسته، تفاوتی نگذاشته است، در حالی که قبلاً هم گفتیم تبرک اولی در محضر پیامبر (ﷺ) انجام شده و مورد تأیید ایشان قرار گرفته است، بنابراین مشروع بوده و سنت نامیده می‌شود، ولی تبرک به آثار مکانی مشروع نیست و لذا مولف مفاهیم نتوانسته دلیلی در اثبات صدق ادعای بزرگش بیاورد که گفته: (این کار سنت پسندیده‌ای است) و این نتیجه‌گیری مولف پیامد تفاوت قائل نشدن بین امور متفرق و ترک روش علمای محقق می‌باشد.

دلایلی که تبرک به آثار مکانی را غیر مشروع و نوآور [بدعت] می‌گرداند.
عبارتند از:

اول: این نوع تبرک در حیات آن حضرت وجود نداشته، و در روایت صحیح چیزی در این باره – نه با سند صحیح و نه حسن و نه حتی ضعیف – روایت نشده است، و هیچ کس نقل نکرده که در زمان حیات آن حضرت، کسی به اثر مکانی ایشان تبرک

جسته باشد، و چون با وجود انگیزه‌ی زیاد برای نقل چنین مسأله‌ای و اهتمام به نقل مسایلی خیلی کوچکتز از آن، می‌بینیم که چنین احادیثی روایت نشده لذا پی می‌بریم در زمان حیات آن حضرت چنین مسأله‌ای وجود نداشته و هر مسأله‌ای که اینگونه باشد، ایجاد آن بدعت نامیده شده، و هر بدعتی گمراهی و ضلالت بوده، و لازم است از بدعتها نهی و با آن مخالفت نماییم. و این همان چیزی است که خلیفه‌ی راشد ما را به نهی از آن، و نهی از دنباله روی از آثار مکانی ارشاد نموده است، همچنانکه در روایت معرور بن سوید أسدی نقل کردیم.

دوم: برکت ذاتی انبیاء و رسولان به مکانهای زمینی منتقل نمی‌شود و گرنه می‌بایست هر جایی که حضرت از آن گذشته و یا در آن نشسته و یا هر راهی که رفته متبرک شده و از آن تبرک جسته شود، و چون لازمه‌ی این مطلب منتفی است بنابراین ملزوم آن - متبرک شدن مساجد - منتفی است، و این مسأله برای هر کس که با دید وسیع و استدلالی تامل کند، بدیهی است.

سوم: طلب برکت از آثار مکانی بر خلاف سنت همه‌ی انبیای قبل از محمد (ﷺ) می‌باشد، زیرا هیچکدام از آنها از آثار مکانی انبیاء قبل از خود تبرک نجسته و به این کار امر نکرده‌اند، و لذا هر کاری خلاف آن باشد از نوآوری‌های آیندگان است، همانهایی که کارهای امر نشده را انجام می‌دهند، این آیندگان بعد از وفات پیامبرانشان و با احساس سخت شدن تکالیف شرعی، به منظور بخشوده شدن گناهان و افزایش حسنات، به بدعت تبرک جستن از آثار مکانی آن پیامبران روی آوردند، و لذا عمر (رضی الله عنه) فرمودند: (همانا! امتهای پیشین با همین کارها، یعنی دنباله‌روی آثار مکانی پیامبرانشان به هلاکت رسیدند). سند این حدیث قبلاً ذکر شد.

چهارم: امکنه مبارک نخواهد شد مگر با استمرار طاعت در آنها، و این استمرار سبب اعطای برکت خداوند می‌باشند، و مساجد به همین دلیل مبارکند، و لذا با زوال طاعت [و عبادات] در آنها برکتشان ادامه نمی‌یابد.

شاهد مثال این مطلب مساجدی هستند که مسیحیها تصرف کرده و آن را تبدیل به کلیسا کردند، و شرک را آورده و در آن به غیر شریعت اسلام عبادت نمودند که با این کار برکت مسجد که نتیجه‌ی اطاعت خدا در آن مکان بود، برداشته شد.

بنابراین برکت مکانی همیشگی نبوده، و این مساله محل نزاع و اختلاف نیست. پنجم: تبرک به آثار مکانی راهی است برای ارتکاب [گناهی] بزرگتر که عبارت است از تقدیس و اعتقاد یافتن به آن مکان، و شکی نیست که چنین پیامدی را به همراه خواهد داشت. همچنانکه اخباریون در مورد اولاد اسماعیل (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) نقل کرده‌اند که: [جمعیتشان زیاد شده و] مکه بر آنها تنگ شد، و لذا دشمنی‌ها و جنگهایی در بین آنان روی داد و در نتیجه‌ی آن، گروهی، بعضی دیگر را [از شهر] بیرون رانده و مجبور کردند که در جستجوی زمین و رزق و روزی به جاهای دیگر بروند، و عاملی که باعث شد آنها به عبادت بتها و سنگها روی آورند این بود که هر وقت مسافری از مکه سفر می‌کرد سنگی از سنگهای حرم را به جهت تعظیم حرم و به خاطر علاقه به آن با خود حمل می‌کردند^۱.

و هر چیزی که اینگونه باشد - به گناهی بزرگتر منجر شود - منع آن واجب می‌باشد زیرا وسیله‌ی منتهی به یک امر غیر مشروع، نیز نامشروع است، تا از رسیدن به آن پیامد جلوگیری شود.

إِنَّ السَّلَامَةَ مِنْ سَلْمِي وَجَارْتِهَا أَنْ لَا تَحُلَّ عَلَيَّ حَالُ بَوَادِيهَا

راه در امان ماندن از سلمی و همسایگی‌اش این است که به هیچ وجه به سرزمین محل زندگی او نزدیک نشوی.

ششم: امروزه تعظیم پیامبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) و جستن برکت از ایشان به یکی از دو نوع تبرک امکان‌پذیر است، و آن عبارت است از: برکت اتباع و عمل به سنت وی و جهاد با

۱ - «الاصنام» (ص ۶)، این عبارات را به جهت استدلال به آن نیاوردم و بلکه تنها برای بیان آنچه در مورد اولاد اسماعیل گفته می‌شود، ذکر کردم.

دشمنان سنت ایشان و مخالفان اوامر شریعتش، و نیز جهاد با منافقانی که مردم را می‌فریبند و گمراه می‌سازند، و تابعان و امامان هدایتگر سلف نیز از همین طریق به دنبال طالب برکت بوده‌اند، همانهایی که محبت حضرت محمد (ﷺ) را تحقیق بخشیدند و لذا برکت اتباع تا آنجا که خداوند اجازه داد به آنان رسید، و این بزرگواران طلب تبرک از غیر این طریق را ترک کردند و تبرک جستن از آثار مکانی را ترک کردند، و بدیهی است هر چه آنها ترک کرده‌اند در نزد آنان ناشایسته و غیر مشروع بوده است.

مؤلف مفاهیم در ص ۱۵۶ می‌گوید:

(وبالنصوص التي نقلناها، يظهر كذب من زعم أن ذلك ما كان يعتني به ويتهم بفعله أحد من الصحابة إلا ابن عمر، وأن ابن عمر ما كان يوافق على ذلك أحد من أصحاب الرسول ﷺ وهذا جهل أو كذب أو تلبيس. فقد كان كثير غيره يفعل ذلك ويهتم به، ومنهم: الخلفاء الراشدون - رضی الله عنهم -، وأم سلمه، وخالد بن الوليد، ووائلة بن الأسقع، وسلمة بن الأكوع، وأنس بن مالك، وأم سليم، وأسيد بن حضير وسواد بن غزیه، وسواد بن عمرو، وعبدالله بن سلام، وأبو موسى، وعبدالله بن الزبير، وسفينه مولى النبي، وسرة خادم أم سلمه، ومالك بن سنان، وأسما بنت أبي بكر، وأبو محذوره، ومالك بن أنس وأشياخه من أهل المدينة كسعيد بن المسيب، ويحيى بن سعيد) انتهى).

و مترجم در صفحه ۲۲۰ چنین ترجمه می‌کند:

و از نصهایی که ذکر کردم معلوم شد کسانی که فکر می‌کنند از اصحاب مورد اعتماد فقط عبدالله بن عمر یکه تاز میدان است اشتباه آنان محرز است، خلفای راشدین، ام سلمه، خالد بن ولید، وائله بن اسقع، سلمه ابن الاکوع، انس بن مالک، ام سلیم، اسید بن حضیر، سواد بن غزیه، سواد بن عمر، عبدالله بن سلام، ابو موسی، عبدالله بن عمر، سفینه جاریه رسول، سره، مالک بن سنان، اسماء دختر ابوبکر، ابو محذوره، مالک بن انس و اتباعش در مدینه و غیره همه با عبدالله بن عمر هم رأی و

هم عقیده هستند.

می‌گوییم: در مورد نسبت این ادعا به این اصحاب و تابعان و سند این ادعا اطلاعاتی کلام نمی‌کنم و تنها به ذکر چند نکته اکتفا می‌کنم:

اول: مولف مفاهیم کسی را که بگوید: ابن عمر در اهتمام [و تبرک جستن] از آثار مکانی تنهاست، متهم به کذب و جهل و تلیس می‌کند و این گفته ناشایست و ناپسند بوده، نشانه‌ی فضحیت حال مولف است زیرا نمی‌توان تصور کرد یک بچه، بزرگان علم حدیث و فقه تکذیب کند در اینکه می‌گویند: ابن عمر در این مسأله تنهاست.

دوم: رأی مولف به جهل نزدیکتر است تا علم و دانش، زیرا کسی که فرق بین برکت ذاتی و برکت آثار مکانی را تشخیص ندهد، نظرش شایسته طرد و دور انداختن می‌باشد.

سوم: اسمائی را که ذکر کرد یا در مورد تبرک به آثار ذاتی باقیمانده‌ی پیامبر (ﷺ) بعد از وفاتشان حدیث روایت کرده‌اند و یا در مورد تبرک جستن از عرق، پیراهن و ردای آن حضرت و ... مطلبی گفته‌اند، و تازه اگر از سند آنها صرفنظر کرده و همه روایات مورد استناد مولف را صحیح بشماریم، وگرنه بعد از تحقیق پی می‌بریم که جز اندکی از این روایات، بقیه صحیح نیستند.

پس چرا باید کسی که بین این دو نوع تبرک فرق گذاشته تکذیب شود، در حالی که نظر او صحیح است؟!

کسی که در علم غوطه‌ور نشده و معرفش در پایین‌ترین سطح باشد رأیش در نزد علماء هیچ ارزشی ندارد.

مولف با تعمیم دادن تبرک به آثار مکانی، کسانی را می‌فریبد که به او حسن ظن داشته و علمش را موثق می‌شمارند، ولی در روز قیامت از آنان تبرئه می‌جوید:

﴿إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا﴾ (البقرة: ۱۶۶) ^۱.

«در آن هنگام، رهبران (گمراه و گمراه‌کننده) از پیروان خود، بیزاری می‌جویند».
مؤلف نتوانسته است روایاتی صحیح یا حسن را مبنی بر تبرک به آثار مکانی از سایر صحابه - غیر از ابن عمر (رضی الله عنهما) - نقل کند.

چهارم: نسبت دادن تبرک به آثار مکانی به امام مالک، امام و عالم مدینه، صحیح نیست، زیرا امام مالک از رفتن به آثار مکانی نهی می‌کرد، و از تابعان سرشناس مدینه نیز نقل می‌کرده که از این کار نهی کرده‌اند و در کتب یاران [و پیروان] امام مالک نصوصی مبنی بر نهی ایشان از این کار وجود دارد، از جمله:

محدث اندلس، ابن وضاح، در «البدع والنهی عنها» (ص ۴۳) می‌گوید: (مالک بن انس و غیر ایشان از علمای مدینه از رفتن به این مساجد و آثار مکانی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) کراهت داشتند، به جز یک قبه‌ی واحد).

بنابراین کسی که این کار را به امام مالک نسبت دهد، در این مسایل نه مالکی و نه سلفی - همچنانکه امام مالک، خودش سلفی است - خواهد بود.

۱ - بخاری در صحیح بخاری، کتاب التفسیر.

فصل: معنی «سلف» و «سلفی بودن»

مسلمانان دو صنف هستند: سلفی و خَلَفی.

سلفی‌ها: پیروان سلف صالح‌اند.

و خَلَفی‌ها: پیروان فهم خلف – آنهایی که بعد از دوره‌ی سلف آمده‌اند، می‌باشند و مبتدع هم نامیده می‌شوند، زیرا هر کس به طریقه‌ی سلف در علم و عمل و درک و فهم راضی نباشد خَلَفی مبتدع نامیده می‌شود.

سلف صالح: سلف صالح به مسلمانان قرون اولیه‌ی اسلام گفته می‌شود که در رأس آنان صحابه‌ی پیامبر (ﷺ) قرار دارند، همانهایی که خداوند در مدح آنان فرموده:

﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا﴾ (الفتح: ۲۹).

«محمد (ﷺ) فرستاده خداست؛ و کسانی که با او هستند در برابر کفار سرسخت و

شدید، و در میان خود مهربانند؛ پیوسته آنها را در حال رکوع و سجود می‌بینی».

و رسول اکرم (ﷺ) نیز اینگونه آنها را مدح کرده: «بهترین مردم معاصران من هستند و سپس، آنان که به دنبالشان می‌آیند – تابعان – و بعد آنان که به دنبال [تابعان] می‌آیند – تبع تابعان –».

و اقوال صحابه در مورد [تمجید] خودشان فراوان است، تابعان نیز که در احسان و نیکی از آنان پیروی کرده‌اند به مدح و تمجید عموم صحابه و اقتدا به مسالک آنان پرداخته‌اند.

ابن مسعود (رضی الله عنه) می‌گوید: (هر کس می‌خواهد افتاده باشد در مقابل اصحاب محمد (ﷺ) از خود افتادگی نشان دهد زیرا در بین این امت، آنان دارای نیکوکارترین، عالمترین، بی‌تکلف‌ترین و هدایت یافته‌ترین قلوب بوده و حالشان از همه بهتر است و نسلی هستند که خداوند آنها را برای مصاحبت با پیامبر (ﷺ) و اقامه‌ی دین الهی بر

گزیده است، بنابراین فضیلت و احترامشان را نگه دارید و از آنان پیروی کنید زیرا که آنها به هدایت حقیقی راه یافته بودند).

اهل سنت همه بر این مساله اتفاق نظر دارند و هیچ کدامشان در این مورد مخالفت نکرده‌اند، بنابراین مادامی که سلف این امت دارای فضل این چنین عظیمی هستند، افتخاری است که مسلمانان به شیوهی آنان در فهم کتاب و سنت و تفسیر این دو و التزامشان در عمل به نصوص منتسب شود.

و هر فرقه‌ی گمراهی برای اثبات مذهب و مقصود خود مخالف با فهم سلف صالح به آیات و احادیث استدلال ورزیده‌اند و آنقدر پیش رفته‌اند که به تکفیر یکدیگر و قائل شدن به تناقض در کتاب خدا رسیده‌اند، زیرا هر فرقه‌ای نصوص را به مقتضای ادعاهای خودش تفسیر می‌کند، و هر فرقه‌ای می‌گوید: ما از قرآن و سنت دلیل می‌آوریم، تا جایی که حقیقت بر بعضی از افراد کوتاه نظر و کم علم ملتبس شده است.

کسی که خود را از این ادعاها و اقوال منحرف در امان بدارد، از منهج بهترین نسله‌ها پیروی کرده است، زیرا هر فهمی که آنان از نصوص داشته‌اند حق بوده و هر چیزی که آن از نصوص نفهمیده و به آن عمل نکرده‌اند، نمی‌توان حق باشد. تابعین نیز همین گونه‌اند، زیرا صحابه‌ی گرامی (رضی الله عنهم) را درک کرده‌اند.

بنابراین کسی که در فهم کتاب و سنت به منهج صحابه منتسب بوده و روایات صحیح آنها را که از پیامبر ﷺ روایت کرده باشد، حجت بداند و آراء عقلی و فهم نو ظهور را ترک کند، در منهج و روش سلفی می‌باشد، و کسی که اینگونه نباشد خلفی و مبتدع است.

با روشن شدن این مطلب می‌توان گفت: مسائل علمی [شرعی] از سه حال خارج

نیستند:

اول: همه‌ی صحابه و تابعین چیزی را گفته و به آن عمل کرده باشند و یا اینکه بعضی از آنها گفته و عمل کرده‌اند و سایرین مخالفت نکرده باشند.

دوم: بعضی از صحابه به آن عمل کرده باشند ولی اکثریت با آن مخالفت کرده باشند. سوم: مساله در بین آنان غیر معمول بوده باشد. در مورد نوع اول که کل صحابه کاری را انجام داده باشند و یا اینکه بعضی از آنان کاری را انجام داده و سایرین مخالفتی از خود نشان نداده باشند، شکی نیست که اینگونه کارها سنت لازم الاتباع و راه واضح و آشکار و صراط مستقیم و حجت قاطع هستند، و هیچ کس اجازه‌ی مخالفت با آنها را ندارد، و شاهد مثالهای این مورد در باب عقاید و عبادات بیشتر و مشهورتر از آن است که لازم به ذکر باشد.

کارهای نوع دوم: یعنی کارهایی که بعضی از صحابه انجام داده‌اند ولی اکثریت با آن مخالفت کرده‌اند به گونه‌ای که عموم اصحاب مخالف آن کار بوده و مخالف آن را قبول داشته‌اند، در این صورت همچنانکه شاطبی در «الموافقات فی اصول الشریعه» (۵۷/۳) در مورد وجوب پیروی از اکثریت می‌گوید: (رأی و روش اکثریت سنت لازم الاتباع و راه استوار است، و نسبت به کار آن اقلیت باید توقف کرد و از رأی اکثریت پیروی نمود، زیرا اکثریت سلف مخالف با این کار که به مخالفت خود نیز ادامه داده‌اند، یا به خاطر یک برداشت شرعی بوده که حتماً هم به خاطر برداشتی به مقتضای عملشان بوده که در این صورت موافقت - در عمل - با آن اندک بسان معارضه با برداشت اکثریت، و مخالفت با آنهاست).^۱

سپس در (۷۱-۷۰/۳) می‌گوید: (به این دلیل شایسته است، شخص با برداشت اکثریت موافق بوده و جز به صورت نادر و به هنگام نیاز و ضرورت در پیروی از برداشت آن اندک اقلیت از صحابه تساهل به خرج ندهد، و به هنگام موافقت با اقلیت نباید قطعی بودن متابعتش مخفی بماند، و یا در زمانی از اقلیت پیروی کند که عدم سازگاری در دلیل اکثریت مشاهده کند، و یا احتمالی مطرح شود که دلیل اکثریت را از حجیت بپندازد و ولی پیروی همیشگی از اقلیت پیامدهایی دارد، از جمله:

۱ - شاطبی مثالهایی را نیز ذکر کرده و به علاوه ابن تیمیه در «التوسل والوسیلة» مثالهای زیادی را نقل نموده است.

۱- پیروی از اقلیت مستلزم مخالفت با خود آن اقلیت می‌باشد، زیرا آنها بر این کار مداومت نداشته، و به علاوه مخالفت با اکثریت سلف صالح نیز می‌باشد.

۲- مستلزم ترک آن چیزی است که سلف بر آن مداومت داشته‌اند، زیرا فرض بر این است که آن اقلیت نیز بر خلاف این رأی و این کارشان مداومت داشته‌اند و در این صورت موافقت با کار غیر مداومشان به معنی مخالفت با کار مداومشان می‌باشد.

۳- این کار باعث خدشه وارد شدن به اکثریتی می‌شود که با آن کار مخالف بوده‌اند، همچنانکه باعث اشتها اقلیت مخالفشان می‌شود، چرا که اقتداء از شخص در عمل، بیشتر از پیروی از رأی و نظر به چشم می‌آید، و اگر این پیروی از افرادی باشد که به آنها اقتدا می‌شود و الگو هستند [مثل صحابه] مسأله مهمتر و بزرگتر می‌شود.

بنابراین باید از مخالفت با سلف صالح - اکثریت آنان - پرهیز کرد زیرا با این کار افرادی که از آنها شایسته‌تر نیستند بر آنها ترجیح داده می‌شوند، والله المستعان). پایان کلام شاطبی (رحمته الله).

و نوع سوم از مسایل که گفتیم: عملی که در بین سلف صالح غیر معمول باشد. همه‌ی علماء متفقند که خروج از رأی و عمل آنان در این موارد بدعت و شر می‌باشد، البته به شرط اینکه آن کار از اموری باشد که عمل کننده به آن می‌خواهد از این طریق به پروردگارش تقرب حاصل کند، در غیر این صورت اگر آن کار از امور عادی زندگی باشد اصل در آن بر مباح بودن است.

به همین دلیل به همه کسانی که مطابق طریقه‌ی سلف و موافق فهم آنان از کتاب و سنت عمل نمی‌کنند، گفته می‌شود: باطل‌گرا و مبتدع و پیرو راه متفاوت و متغایر با راه مؤمنان.

بعضی از افراد منتسب به علم با امیال و انگیزه‌های مختلف امور بدعتی را که صحابه وسیله تقرب قرار نداده‌اند، مورد تحسین و تزیین قرار می‌دهند و این کار اشتباه بوده و به معنی پیروی از راه ملحدان می‌باشد، زیرا این افرادی که به این درک و شعور از دین

رسیده‌اند و این راه‌های جدید را می‌پیمایند یا به درک و فهمی از دین رسیده‌اند که سلف صالح نرسیده‌اند، و یا اینکه از راه صحیح فهم آن منحرف شده‌اند، و بدیهی است که تنها احتمال دوم امکان وقوع دارد، زیرا سلف صالح بر راه راست بوده‌اند ولی با این وجود از ادله‌ی مذکور مبتدعان و اشتباه آن جز به آنچه که پذیرفته بودند، علم نداشته و پی‌نبرده بودند، و این امور نوظهور نه در بین آنان [رایج] بوده و نه به آن عمل کرده‌اند.^۱ و امور محدث و نوظهور انواعی دارد: بعضی شرک‌آمیزند، برخی بدعتی هستند که به شرک منجر می‌شوند، برخی دیگر بدعت‌هایی هستند که سنت‌های صحیح را نابود می‌کنند. هیچ یک از انواع این امور نوظهور در دوره‌ی صحابه و تابعین وجود نداشته است؛ در آن زمان قبوری نبوده که بر آن اعتکاف شود، و گنبدهایی بر روی آن بنا گردد، و از مردگان مدفون در آن مقابر طلب شفاعت شود، و در آن زمان به حرمت انبیاء و صالحان و یا جاه و مقامشان و یا ذات آنان توسل نمی‌شد، و آنها نزد قبور دعا نمی‌کردند، و جشن تولد [برای بزرگان] و مراسم‌های مرتبط با آن وجود نداشت، به اجماع همه‌ی مسلمانان هیچ یک از این کارها در دوران سلف صالح انجام نمی‌شده است، و استدلال‌هایی که خلف برای توجیه بدعت‌هایش می‌کند از سه حال خارج نیست:

اول: آیات قرآنی که به مقتضای مقصود خود آنرا تأویل کرده و ظالمانه معنی آن را تحریف می‌کنند.

دوم: احادیث: که دو گونه‌اند:

۱- احادیث صحیحی که موافق فهم و مطابق مراد آنان نبوده و معانی سیاق آن را تحریف کرده‌اند.

۲- احادیث واهی و بی‌اساس و یا ساختگی که در نزد این افراد فراوانند و آنان را به شدت خوشحال و دلگرم می‌کند. و این افراد به شدت درباره‌ی چنین احادیثی مبالغه نموده و دوست دارند آن احادیث را منتشر کرده و ترویج دهند.

۱- «الموافقات في أصول الشريعة» (۳/۷۳).

سوم: حکایات و خوابهایی که نقل می‌کنند و انگار در نزد آنان یکی از مصادر تشریح است.

مبتدعی که به آیات و احادیث صحیح استدلال می‌کند از دو حال خارج نیست:

۱- استدلال مبتدع به معنی واقع و صحیح آن آیه و یا حدیث نمی‌باشد.

ولی در مقابل اهل سنت پیروان فهم سلف صالح بوده و فهمشان مطابق فهم سلف است و نه مطابق فهم مبتدعان، بنابراین فهم خلف به خاطر مخالفتش با فهم و برداشت سلف صالح مردود و غیر قابل قبول است.

۲- که فرع بر حالت اول است، اینکه: می‌توان از این مبتدعان پرسید:

آیا عمل سلف صالح مطابق این فهم و برداشت شما هست یا نه؟ بدیهی است که هیچ یک از سلف به این امور نوظهور عمل نکرده و مبتدعان نمی‌توانند مثالی بزنند که در آن سلف [بعد از عهد صحابه] با عمل صحابه مخالفت کرده باشند، زیرا اهل سنت برعکس خلف که دنباله‌رو کارهایی هستند که به آن امر نشده‌اند، پیرو عمل صحابه و تابعین هستند.

و روایت منقول از عمر بن خطاب (رضی الله عنه) ناظر به همین مساله است که فرمودند: (به زودی مردمی ظهور می‌کنند که در مورد متشابهات قرآن با شما مجادله می‌کنند. شما با سنن با آنها مقابله کنید زیرا پیروان سنن به کتاب خدا آگاه‌ترند).^۱

به همین دلیل همه فرق ضاله و یا کسانی که [با سلف] مخالفت ورزیده‌اند در راستای اثبات مذهب خود به ظواهر ادله استدلال می‌کنند، ولی صحت استدلال شرط است، و نه مجرد استدلال.

شاطبی بعد از ذکر این چنین کلامی به صورت مجمل در (۷۷/۳) می‌گوید:

(به همه‌ی این دلایل بر کسی که اهل تدبر در دلایل شرعی است، واجب است فهم

۱- این اثر را دارمی (۴۷/۱) و لالکائی در «السنه» و ابن عبدالبر در «جامع بیان العلم وفضله» و همچنین دارقطنی و ابن اَبی زین در «اصول السنه» و نصر مقدسی در «الحججه علی تارک المحججه» و غیره روایت کرده‌اند.

گذشتگان [= سلف صالح] را مراعات نموده و به عمل آنها [در آن مورد توجه نماید زیرا فهم و عمل آنان به حقیقت نزدیکتر و بُعد علمی و عملی آن استوارتر است).

با این تبیین و توضیح و روشن کردن حقیقت، معلوم شد که کسانی می‌توانند به سلف صالح منتسب گردند که به موارد زیر مقید باشند:

۱- به هر عملی که در بین صحابه رایج بوده، پایبند باشند.

۲- در مواردی که یکی و یا چند نفر از صحابه کار را کرده و بقیه با آن مخالفت نموده‌اند، باید این موارد را به خدا و رسولش ارجاع دهد، همچنانکه خداوند می‌فرماید:

﴿فَإِنْ نَزَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا﴾ (النساء: ۵۹).

«و هرگاه در چیزی نزاع داشتید، آن را به خدا و پیامبر بازگردانید (و از آنها داوری بطلبید) اگر به خدا و روز رستاخیز ایمان دارید! این (کار) برای شما بهتر، و عاقبت و پایانش نیکوتر است.»

خداوند بدین وسیله امر فرموده و در این موارد به خدا و رسولش ارجاع دهیم که ارجاع به خدا یعنی ارجاع به قرآن حکیم و عظیم، و ارجاع به پیامبر (ﷺ) یعنی ارجاع به ایشان در هنگام حیات، و ارجاع به سنت صحیح ثابت آن حضرت بعد از وفات ایشان، و عمل اکثریت شایسته تبعیت است.

به این ترتیب در این قاعده اخلال و اضطرابی نیست و قاعده‌ای است واضح و راهی است با منهجی روشن و صراطی است مستقیم و ائمه‌ی چهارگانه - رحمهم الله - نیز در اکثر مسایل فقهی خود، این راه را پیموده‌اند.

۳- و مواردی از عبادات که این صحابه‌ی بزرگوار به آن عمل نکرده‌اند، نوظهور و محدث می‌باشد که خلف آنرا پدید آورده است.

صحابه و تابعان جز با تیزی و فهم والای ادله‌ی کتاب و سنت انجام کاری را رها نکرده‌اند و اینگونه نبوده که صحابه با وجود اسبابی که مبتدعان برای توجیه کار خود

می‌تراشند، کاری را ترک کرده باشند، و قطعاً برداشتشان از امور شرعی بوده که اجازه‌ی انجام آن کار را به آنها نداده است، و مبتدعان نیز در پی ترک سنت‌های شایسته‌ی تبعیت و راه راست، دست به انجام چنین کارهایی زده‌اند.

هیچ کاری نیست که صحابه از آن روی گردانده باشند و خلف [ناصالح] با انجام آن درصدد اجر و ثواب باشند، مگر اینکه آن کار جزو دین نمی‌باشد، زیرا صحابه (رضی الله عنهم) از همه بیشتر به خیر و نیکی علاقه داشته و بیشتر از همه به طاعات [و عبادات] مشروع پایبند بوده‌اند، و لذا محال است که کار مشروعی باشد ولی آنها آنرا انجام نداده باشند، و از طریق عمل به آن ثواب و تقرب نجسته باشند. چه فهمیده است کسی که در کارها و ترک کارها و در فهم و عمل از سلف پیروی کند و چنین شخصی چقدر در معرض خیر و تقرب بوده و شایسته موفقیت در کارهایش می‌باشد.

فصل ششم

مؤلف در ص ۱۰ می‌گوید:

(اما هو ﷺ فإننا نعتقد أنه ﷺ بشر يجوز عليه ما يجوز على غيره من البشر من حصول الأعراض والأمراض التي لا توجب النقص والتنفير.

کمال قال صاحب العقيدة:

وجائز في حقهم من عرض بغير نقص كخفيف المرض)

و مترجم در صفحه ۴۶ چنین ترجمه می‌کند:

اما درباره‌ی حضرت رسول (ﷺ) ما اعتقاد داریم که ایشان بشر هستند و آنچه برای سایر بشر از قبیل بیمار شدن و عوارضی دیگر که موجود است، برای ایشان هم رخ می‌دهد به شرط اینکه موجب نقص و تنفر مردم نباشد، همچنانکه صاحب عقیده گفته است:

وجائز في حقهم من عرض بغير نقص كخفيف المرض

برای پیغمبران حدوث عوارض درست است به شرط اینکه موجب نقص نگردد مانند بیماریهای سبک که مورد تنفر نیستند.

می‌گویم: چه کلام بدی که مؤلف عقیده‌تان گفته که: پیامبر (ﷺ) جز گرفتار بیماری سبک نمی‌شود و [چنین مؤلفی] چه مقتدای بدی است برای اقتدا. شما به گفته‌های این شخص اقتداء می‌کنید و ما پیرو پیامبر محبوبان هستیم، شما این مؤلف عقیده‌تان را تصدیق می‌کنید و ما اقوال پیامبر محبوبان حضرت (ﷺ) را تصدیق می‌کنیم، پس وای بر شما با این تبعیت، و خوش به حال ما به خاطر پیروی از محمد (ﷺ) و اصحاب او.

عبدالله بن مسعود (رضی الله عنه) می‌گوید: نزد رسول خدا (ﷺ) رفتم که به شدت تب کرده بود، گفتم: ای رسول خدا! تو به شدت تب کرده‌ای، حضرت فرمودند: «آری، تب من به اندازه‌ی تب دو نفر از شماست». این حدیث را بخاری در صحیحش، کتاب المرضی

(۱۱۱/۱۰) روایت کرده. و حافظ در «فتح الباری» می‌گوید: (در صدر ترجمه‌ی [این شخص] حدیثی است که دارمی و نسائی در «الکبری» و ابن ماجه آنرا روایت، و ترمذی و ابن حبان و حاکم آنرا صحیح شمرده‌اند و همه آنرا از طریق عاصم بن بهدله از مصعب بن سعد از ابی وقاص از پدرش روایت کرده‌اند که گفت: گفتیم: ای رسول خدا! کدام یک از مردم به بلای شدیدتری گرفتار می‌شوند؟! فرمودند: «پیامبران، سپس به ترتیب برتری: هر کس به اندازه‌ی دین [و ایمانش] مبتلا می‌شود....» پایان کلام حافظ ابن حجر.

اعتقاد ما این است که از پیامبر (ﷺ) گرفته‌ایم، و شما از کسی پیروی می‌کنید که عقیده برایتان تدوین می‌کند و با عقیده‌اش با رسول اکرم (ﷺ) به مخالفت می‌پردازد. عایشه (رضی الله عنها) در روایتی که بخاری و مسلم روایت کرده‌اند می‌گوید: (هیچ کسی را ندیدیم که بیماری‌اش از حضرت محمد (ﷺ) شدیدتر باشد). آنچه که باعث مخالفت آشکار مولف با قول پیامبر (ﷺ) شده، غلو و مبالغه‌ی ممنوع می‌باشد.

قاضی عیاض (رحمته الله) در شرح مسلم می‌گوید: (باید بدانیم که پیامبران بشر بوده و محتتهای دنیایی به آنها نیز می‌رسد و آنچه بر اجسام سایر انسانها عارض می‌شود بر بدن آنها نیز عارض می‌شود تا یقین حاصل شود که آنان نیز مخلوق و مربوب هستند، و ظهور معجزات توسط آنان باعث فریب بعضی‌ها نشود، و شیطان نتواند به این وسیله امر را بر مردم مشتبه سازد، همچنانکه بر نصاری و غیره مشتبه ساخته است).
مولف در ص ۳۱ می‌گوید:

(الأدعیاء والمتطفلون علی بساط الحقیقة کثیرون، والحقیقة بریئة منهم، ولا تعترف لهم بصحة نسبتهم إليها)، ثم قال: [ولقد بلینا معشر المسلمین بکثیر من هؤلاء، یعکرون صفو الأمة ویفرقون بین الجماعات....]، ثم قال: [ویدخلون إلی تصحیح مفاهیم الإسلام من باب العقوق].

و مترجم در صفحات ۷۰ و ۷۱ چنین ترجمه می‌کند: مدعیانی هستند بچه‌وار و مانند اطفال دم از بساط حق و حقیقت می‌زنند ولی بویی از آن نبرده‌اند و حقیقت خود را از آنها مبرا دانسته‌اند و قبول ندارند که آندسته به حقیقت و واقعیت نسبت داده شوند

ما ملت مسلمان به بسیاری از این افراد نابخرد تأسف‌آور دچار شده‌ایم، که صفوت اسلام را مکدر ساخته‌اند و بین ملت تفرقه می‌اندازند....
از راه تصحیح مفاهیم غلط اندازی می‌کنند.....

می‌گویم: این سرزمین سعودی از زمانی که حجاز مرکز آن شده تحت لوای حکمی واحد در عقیده روزگار سپری می‌کرد و مردمان تمامی نواحی آن متحد بودند، بدعتی آنان را نمی‌رنجانید و عصیان و کفران دامگیرشان نمی‌شد، همه بر یک کلمه‌ی واحد بودند [= یکی بودند] و جماعت واحدی را تشکیل داده بودند که در زندگی پاکی به سر می‌برد و از چند دستگی و احزاب اقلیمی خبری نبود، همه دوستدار هم بودند، آنکس که راه درست را می‌رفت خطای خطاکار را تصحیح می‌نمود، و دوباره او را به سداد و محکم کاری بر می‌گرداند، و این در حالی بود که فهمها مختلف و اجتهاد و نظر آزاد بود، ولی همه در اصول متفق بوده و اختلافی بر سر اصول نداشتند، و پیرامون آن مجادله نمی‌کردند، زیرا حدود اصول و وجودشان معلوم بود که مسلمانان این سرزمین بر آن اجماع داشته و مخالفتی وجود نداشت.

تا اینکه کسانی ظهور کردند که به فتنه‌جویی پرداختند، مسلمانان را متفرق و صفای امت را مکدر و جماعت واحد را به جماعتی تقسیم نمودند: چه کسانی مدعیان بچه‌وار هستند؟!

این افراد از ممانعت از راه صحیح عقیده‌ای که توحید خالص بوده و مردم این سرزمین روزگارانی را با آن سپری کرده بودند، دست برد نداشتند.

این برچسب به ما نمی‌چسبد و تیر مولف به سوی خودش برگشت می‌خورد، و

بالاخره آنچه را که می‌ترسیدی بگویی، با عجله بر زبان راندی. پس می‌پرسیم: چه کسی جماعت [واحد] را متفرق ساخت؟! آیا کسانی که به توحید و توحید عبادی و اتباع از رسول اکرم (ﷺ) و تمسک به کتاب و سنت فرا می‌خوانند و با این دعوت می‌خواهند دوباره امت تبدیل به یک جماعت واحد یا معبودی یگانه شود که خداوند است، و می‌خواهند امت دوباره از یک الگو پیروی کند که محمد (ﷺ) می‌باشد. و می‌خواهند دلیل و حجت یکی باشد و آن قرآن و سنت است. و می‌خواهند امت دوباره زیر یک پرچم جمع شوند که آن، پرچم توحید باشد؟! آیا این اشخاص باعث تفرقه شده‌اند؟ یا کسی که به سوی اولیاء و صالحان و تعلق خاطر به آنان فرا می‌خواند؟ و به پیروی از طرق مبتدع تصوف و استدلال به احادیث ساختگی و حکایات دروغین و خوابهای شیطانی که کتبشان مملو از آن است - دعوت می‌کند؟!

﴿فَأَيُّ الْفَرِيقَيْنِ أَحَقُّ بِالْأَمْنِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾ (الأنعام: ۸۱).

«کدام یک از این دو دسته (بت‌پرستان و خداپرستان)، شایسته‌تر به ایمنی (از مجازات) هستند اگر می‌دانید؟».

مولف در ص ۳۳ می‌گوید:

(وهذه ما حققه علماء الأصول من سلف هذه الأمة - رضی الله عنهم - : كالإمام العز بن

عبدالسلام والنووی، والسیوطی، والمحلّی وابن حجر) اه.

و مترجم در صفحه ۷۴ چنین ترجمه می‌کند:

و این تقسیم‌بندی چیزی است که از علمای اصولی و گذشتگان این امت مانند امام عز بن عبدالسلام و امام نووی و علامه سیوطی و محلی و ابن حجر به جا مانده است.

می‌گوییم: آنچه در اینجا شایسته ذکر می‌باشد اینکه لفظ سلف دو اطلاق و استعمال

دارد:

۱- اطلاق عام واژه: که مراد از آن صحابه، تابعین و تبع تابعین یعنی سه نسل برتر این امت است، و به هنگام اضافه‌ی واژه‌ی «سلف» به امت این معنی مورد نظر است، و سلفی‌ها به این بزرگواران و مخصوصاً صحابه‌ی گرامی منتسب هستند.

و معنی این انتساب (سلفی) این است که: شخص پیرو منهج صحابه و تابعین باشد، زیرا همه ادعای تبعیت از کتاب و سنت را می‌کنند، و همه می‌خواهند به آن منتسب شوند، و اینگونه نیست که هر چیزی که انسان قصد کند به آن هم برسد، زیرا بسیاری طلب کنندگانی که به راههای نادرست می‌روند، همچنانکه همه‌ی فرق ضاله خود را به کتاب و سنت منتسب می‌دانند، مثل: معتزله متقدم، قادیانی‌های متأخر و روافض متقدم و متأخر و.....

بنابراین انتساب صحیح به کتاب و سنت که فارق اهل سنت و غیر اهل سنت می‌باشد همان تبعیت از صحابه و پیروی از منهج آنان و رضایت به طریقه‌شان می‌باشد، و با این معیار مدعیان نمی‌توانند ادعایی داشته باشند، و حق و باطل آشکار می‌گردد. و این بحث مجمل در جایی دیگر از همین کتاب به تفصیل مطرح شده است.

۲- اطلاق خاص واژه‌ی سلف: در این حالت واژه‌ی سلف بر کسی اطلاق می‌شود که نسبت به متکلم گذشته‌تر باشد و با این استعمال، اطلاق آن هر یک از گذشتگان صحیح می‌باشد، و مقتضی مرتبه و منزلتی شرعی برای شخص نیست. و مراد مولفان از «علمای سلف» همین اطلاق است که در شأن و منزلت از سلف به معنی اول پایین‌ترند، و همین استعمال بر افراد مورد نظر مولف مفاهیم در اینجا صادق است که در بین آنان عز بن عبدالسلام از همه متقدمتر و متوفی قرن هفتم بوده، و آخرین نفر نیز ابن حجر هیتمی می‌باشد.

و این علمای فوق‌الذکر به اصطلاح شوافع - در تقسیم متقدم و متأخر - متأخر محسوب می‌شوند، زیرا در اصطلاح شوافع تا رأس سده‌ی چهارم متقدمان می‌زیسته‌اند، و از آن به بعد متأخران ظهور کرده‌اند، و لذا اطلاق (سلف هذه الامه) نه به مقتضای

لغوی واژه، و نه به مقتضای عرفی آن صحیح و دقیق نمی‌باشد.

مولف در ص ۴۱ در ذیل عنوان (حقائق تموت بالبحث) می‌گوید:

(وذلك مثلاً كاختلاف العلماء في روية النبي لله - سبحانه وتعالى - كيف كانت؟ والخلاف الطويل العريض الدائر بينهم في ذلك الباب، فمن قائل: رأه بقلبه، ومن قائل: رأه بعينه، وكل يورد دليله ويستنصر له بما لا طائل تحته، والذي أراه أنَّ كل ذلك عبث لا فائدة فيه، بل ضرره أكبر من نفعه).

و مترجم در صفحه ۸۸ چنین ترجمه می‌کند:

(بحث زیاد، قداست و ابهت بعضی از مسایل را از بین می‌برد).

..... در شب معراج پیغمبر (ﷺ) چگونه خداوند را رؤیت کرده است، که اختلاف دور و دراز در بین علماء موجود است، بعضی می‌گویند: او را با قلب دیده و بعضی می‌گویند: رؤیت عینی بوده و بعضی می‌گویند: رؤیت واقع نشده است و هر یک برای خود دلیلهایی می‌تراشند که ارزش ندارند و به نظر من بحث در این باره فائده ندارد بلکه شاید ضررش بیشتر از منفعتش باشد.

می‌گویم: این گفته‌ی مولف عجیب و غریب است، و کلامش متضمن جرأت، جسارت و ایراد نقص به سلف صالح این امت است که: صحابه و تابعین را متهم کرده به اینکه در مورد چیزی بحث کرده‌اند که بی‌فایده است!! و بلکه به نظر مؤلف آنها در مسایلی بحث کرده‌اند که ضررش بیشتر از نفعش می‌باشد!

چه کسی این تکبر و گردن‌کشی را به تو آموخته است؟! چه کسی تو را بر اقوال و مباحث صحابه قاضی قرار داده که اقوالشان را به بیهوده بودن و مباحشان را به ضرر رساندن متهم می‌کنی؟!!

ابوالعباس قرطبی در «المفهم لما أشكل من تلخیص کتاب مسلم» (۱/۱۴۸) - نسخه‌ی احمدیه در حلب - می‌گوید: (در گذشته و امروز در مورد جواز رؤیت خداوند متعال

اختلاف شده است و اکثر مبتدعان قائل به عدم جواز آن در دنیا و آخرت هستند، و سلف و اهل سنت قائل به جواز آن در دنیا و آخرت و وقوع رؤیت در آخرت می‌باشند. سپس در مورد اینکه آیا پیامبر (ﷺ) خداوند را دید یا نه؟ در بین سلف و خلف اختلاف است؛ عایشه، ابوهریره و گروهی از سلف مخالف آن هستند و قول مشهور از ابن مسعود نیز همین بوده و جماعتی از متکلمان و محدثان بر همین رأی‌اند.

و دسته‌ای دیگر از سلف قائل به رؤیت خداوند توسط پیامبر (ﷺ) در دنیا بوده و می‌گویند او را به دو چشمش دیده است: ابن عباس بر این رأی بوده و می‌گوید: خداوند تکلم خود را به موسی و دوستی‌اش را به ابراهیم و رؤیتش [در دنیا] را به محمد اختصاص داد. علاوه بر این ابوذر، حسن، احمد بن حنبل و در روایتی از ابن مسعود و ابوهریره - بنا بر روایت قول دوم از ایشان - همه بر این رأی بوده‌اند.

پیگیری دلایل این مسأله و علت اختلاف در آن، وقت دیگری می‌طلبد و مقصود از نقل این کلام تنها رد قول این مؤلف جسور می‌باشد که گفته: سلف وارد بحثی شده‌اند که ضررش از نفعش بیشتر است.

چنانچه مؤلف، ادب علمی و ورع دینی می‌داشت هرگز کلامش متضمن این اتهامات به بهترین نسلها که صحابه‌ی رسولند، نمی‌بود. و همین مؤلف در ص ۲۹ کتابش گفته: (چگونه خداوند برای ما گشایش حاصل می‌کند تا از علوم آنها - سلف صالح - استفاده کنیم، در حالی که معتقد به وجود انحراف در آن باشیم) آری مؤلف خود به این حقیقت اقرار می‌کند. [فهدا قوله ذکرناه به، وحتفها وتحمل معز باظلافها ویداک اوکتا وفوک نفخ]^۱.

زیرا مؤلف بر علیه خود مقرر نموده که باز کردن در علوم و خرده گرفتن و نقص

۱ - ترجمه‌ی دقیق این عبارت میسر نشد. ولی معنای این جمله چنین است: [شما خودتان سبب شدید تا ما این رد را بر شما بنویسیم]. (مترجم).

وارد کردن بر سلف با هم در یک شخص جمع نمی‌شوند، و در اینجا خودش بعضی از صحابه را به بیهوده کاری و ضرر رسانی متهم کرده است.

بنابراین راست می‌گوید: زیرا در علوم در برابر او مسدود بوده و جز در برابر کسی که سلف صالح را بزرگ می‌شمارد و در موارد اختلاف آنان تدبیر نموده و به فهم آنان تن می‌دهد، گشوده نمی‌گردند.

بنابراین به گواهی خود مؤلف کتاب مفاهیم به علوم صحابه متصل نیست و به اسباب [مورد اعتماد] مرتبط نمی‌باشد، و اگر در جایی مولف ادعای خلاف این را کرده باشد گمانهایی بیش نیستند که برای تقویت عزم و اراده به چنین ادعاهایی چنگ زده است. مؤلف در ص ۳۸ عنوان «حقیقة الأشاعرة» را گشوده و در آن می‌گوید:

(یجهل کثیر من أبناء المسلمین مذهب الأشاعرة، ولا یعرفون من هم الأشاعرة ولا طریقتهم فی أمر العقیة. ولا یتورع البعض أن ینسبهم إلى الضلال أو یرمیهم بالمروق من الدین والإلحاد فی صفات الله وهذا الجهل بمذهب الأشاعرة سبب تمزق وحدة أهل السنة إلخ).

و مترجم در صفحه ۸۵ چنین ترجمه می‌کند:

مذهب اشعری چیست و اشاعره کی هستند؟

بسیاری از مسلمانان به مذهب اشعری دانا نیستند و نمی‌دانند اشاعره چه کسانی هستند و طریقه و عقاید حقیقی آنان چیست، لذا بعضی انصاف به خرج نداده و خود را از دایره‌ی ورع خارج کرده و اشاعره را به گمراهی و فرار از دین و الحاد در صفات خداوند متعال متهم و منسوب می‌نمایند.

و همین ندانستن و نشناختن علمای اشاعره موجب گردیده است که وحدت و اتحاد اهل سنت از هم متلاشی و قدرت و ابوهت آنها از بین برود.....

می‌گوییم: مذهب کلامی اشاعره که معروف بوده و موارد اختلافش با اهل سنت معلوم و محرزاند، و در اینجا گوشه‌ای از آن را بازگو می‌کنیم تا حال اشاعره روشن

گردد و التباس پیش نیاید:

اشاعره جمع اشعری بوده و اشعری منسوب به امام ابوالحسن علی بن اسماعیل اشعری است که ابوموسی اشعری (رضی الله عنه) از اجداد اوست، ابوالحسن تقریباً در سال ۲۶۰ متولد و در سال ۳۲۴ هـ وفات یافت.

پدر ابوالحسن فوت کرده و مادرش با یکی از بزرگان معتزلی به اسم جبائی ازدواج نمود، و لذا ابوالحسن در دامان جبائی بزرگ شد تا جایکه شاگرد خاص او شد، و به تفکر او آشنایی پیدا کرده، و مدرس مذهب وی شد، و گفته می‌شود تا سن چهل سالگی براساس مذهب معتزله [و در دفاع از آن] مناظره می‌کرد. گفته می‌شود: ابوالحسن در یک روز جمعه بر بالای یک صندلی رفته و با صدای بلند گفت: هر کس مرا شناخته که هیچ، ولی هر کس مرا نمی‌شناسد من خود را به او معرفی می‌کنم: من فلان بن فلان هستم، قبلاً قائل به خلق قرآن بوده و معتقد بودم خدا قابل رؤیت نمی‌باشد و افعال شر مخلوق بنده است و بدانید که من از این آراء توبه کرده‌ام.

و البته چیزهایی غیر این هم گفته شده که من مختصرترین آنها را بازگو کردم، و مقصود اینکه ابوالحسن از اعتزال توبه کرد و بعد از آن به مجلس یاران ابن کلاب رفت و مدت زمانی را شاگردی کرد، و مذهب میانه‌رو ابوالحسن که پیروانش آن را به او نسبت می‌دهند در حقیقت همان مذهب کلابی بوده که از آلودگی‌های اعتزال رهایی نیافته و از جمله: نفی صفات - به جز هفت صفت - و قول به ارجاء و نفسی بودن کلام [الهی] و نفی حکمت در افعال و شریعت خداوند در این مذهب به چشم می‌خورد.

ابوالحسن بعد از این باز به تأمل و تدبر در نصوص ادامه داد و در نتیجه‌ی آن از این مذهبش نیز توبه کرد و فی الجمله به مذهب اهل حدیث باز گشت و ما در ادامه به نصوصی از کتب ایشان که دال بر این مطلبند، اشاره می‌کنیم:

۱- در «مقالات المسلمین» که موق‌ترین کتاب منسوب به اوست بعد از ذکر مذهب

اهل حدیث و بر شماری مفصل عقایدشان در (۱/۳۲۰-۳۲۵) می‌گوید: (این کل مسایلی است که [اهل حدیث] به آن امر می‌کنند و آن را بکار می‌گیرند و به آن معتقدند و ما به همه‌ی آنچه از اقوالشان گفتیم، قائل بوده و همان را بر می‌گزینیم و ما توفیقنا الا بالله) ۲- و در عبارت مشهوری در «الإبانه» می‌گوید: (آراء و اقوال ما و دیانتان تمسک به کتاب پروردگار و سنت پیامبرمان (ﷺ) و مرویات صحابه و تابعین و ائمه‌ی حدیث است، و ما به اینها چنگ می‌زنیم و همان چیزهایی که ابو عبدالله احمد بن محمد بن حنبل - نصرالله وجهه - می‌گوید ما نیز می‌گوییم و از مخالفان این اقوال دوری می‌گزینیم

ولی منتسبان به ابوالحسن اشعری در باب صفات خدا، قضا و قدر بر مذهب سابق او که مخالف مذهب سلف صالح است، باقی ماندند. و به مذهب اخیر او که بر آن استقرار یافت، در نیامدند، بلکه بر همان مذهبی باقی ماندند که او خود از آن بازگشت نمود، و مذهبی است سراسر گمراهی و خروج از منهج سلف، پس چگونه گفته می‌شود: گمراه شمردن اشاعره باعث از بین بردن وحدت اهل سنت است؟! بلکه باید گفت: دفاع از مذهب اشاعره - که مذهب باطلی است - باعث از بین رفتن وحدت اهل سنت می‌باشد زیرا برای از بین بردن اهل سنت همین کافی است که شخصی با مذهبی دیگر وارد صفوف آنان شده و بخواهد مذهب باطل خود را با مذهب حق آنان در آمیزد.

مؤلف در ص ۳۸ در مورد اشاعره می‌گوید:

«[هم الذین قال عنهم شیخ الإسلام ابن تیمیة [والعلماء أنصار علوم الدین، والأشاعرة أنصار أصول الدین] الفتاوی الجزء الرابع]».

و مترجم در صفحه ۸۵ چنین ترجمه می‌کند:

آنها کسانی هستند که «شیخ الاسلام ابن تیمیه» درباره آنها گفته است: «علما کمک

کنندگان علوم دینی هستند و اشاعره معین اصل دین می‌باشند» فتاوی جلد ۴.

می‌گوییم: شیخ الاسلام این را نگفته و بلکه در طی یک فتوی (۱۶/۴) آن را از عز بن

عبدالسلام نقل کرده و می‌گوید: (در فتاوی‌ای ابو محمد فقیه فتوای طویلی دیدم که متضمن مسایل نیک و پسندیده‌ای بود و آن فتوی جواب سوالاتی است که از ابن عبدالسلام استفتاء شده است و شیخ الاسلام مطالبی را از ابن عبدالسلام نقل کرده و از جمله نقل کرده که می‌گوید: (ولی در مورد لعنت علمای اشعری مسلک باید گفت: که هر کس آنها را لعنت کند تعزیر شده و لعنت به او برگردانده می‌شود، زیرا هر کس لعنت را به غیر اهل آن بفرستد، لعنت به خودش بر می‌گردد. و علماء [سلفی‌ها] یاوران فروع دین و اشاعره یاوران اصول دین هستند).

این کلام متعلق به عز بن عبدالسلام بوده و ابن تیمیه به دنبال نقل آن می‌گوید: (بنابراین ابو محمد فقیه نیز لعنت را ممنوع شمرده و برای لعنت کننده‌ی کسانی را که در اصول دین او را یاری می‌کنند حکم تعزیر صادر کرده، و البته نصرت اشاعره در [محدوده‌ی] موافقت با کتاب و سنت و حدیث و مقابله با مخالفان قرآن و سنت و حدیث می‌باشد. و به همین دلیل وجود موارد اتفافی با سلف ابواسحاق می‌گفت: همانا اشاعره به خاطر انتسابشان به حنابله رونق یافته و گسترش پیدا کرده‌اند).

این موضعگیری از ایشان و بزرگان همفکرش قبل از وقوع فتنه‌ی قشیری در بغداد - که در کتب و مصنفاتشان منعکس شده - معلوم و ظاهر است. و به همین دلیل ابوالقاسم ابن عساکر در «المناقب» می‌گوید: (در گذشته حنابله و اشاعره متفق نبودند تا اینکه فتنه‌ی ابن قشیری روی داد)

به این ترتیب معلوم می‌شود که شیخ الاسلام اشاعره را بطور مطلق یاوران دین نمی‌داند، و حتی این اطلاق عام توسط ابن عبدالسلام را نیز رد می‌کند، زیرا اشاعره تنها در مواردی ممدوحند که موافق کتاب و سنت باشند، و به هنگام مخالفت با قرآن و حدیث مورد مذمت واقع می‌شوند.

بنابراین اشاعره در مواردی که آراء معتزله نقض کردند، دین را یاری کردند، و این کار را به نیکی انجام دادند، ولی در مسایل معروف و معلوم اصول دین از قرآن و

حدیث تبعیت نکردند، پس یک جنبه‌ی دین را یاری کرده، و در مواردی که از قرآن مجید و حدیث شریف منحرف شدند، به فتنه‌ی بزرگی دچار شدند.

مؤلف مفاهیم به بررسی نقل قولهایش نمی‌پردازد، بلکه در نقل عبارات مقلدی بیش نیست و لذا این کلام ابن عبدالسلام را به شیخ الاسلام نسبت داده است تا این مرد مقیم مکه به وسیله آن به ترویج اشعری‌گری پردازد، و چه بسیارند امروزه شیوخ و صغار این مسلک که اهل تدبر و تقوی نبوده و منهجشان تلبیس و تزویر است، والله المستعان.

مؤلف در ص ۲۹ در بر شمردن اسامی علمای اشعری مسلک می‌گوید: (وَأَبُو حَيَّانِ التَّوْحِيدِي صَاحِبِ «الْبَحْرِ الْمَحِيْطِ»).

می‌گوییم: کسی که نتواند تفاوت بین علماء را تشخیص دهد و آنها را بشناسد، چگونه بر تصحیح مفاهیم و تفسیر قرآن و شرح حدیث امین خواهد بود؟!

طبیعی است کسی که حال و وضعش اینگونه و علومش اینچنین باشد در نسبت دادن اقوال به خطا رفته، و سخنانی را به علماء نسبت می‌دهد که آنرا نگفته‌اند و چه بسا قول محمد بن اسحاق ابن خزیمه را به محمد بن اسحاق بن یسار مؤلف سیره، و روایت ابونعیم فضل بن دکین را به ابونعیم احمد بن عبدالله اصفهانی، و منقولات محمد بن ادريس ابوحاتم رازی را به محمد بن ادريس شافعی، و کلام ابوداود طیالسی را به ابوداود سجستانی، و نقل ابوزرعہ عراقی را به ابوزرعہ رازی نسبت دهد، همچنانکه این کار را کرده است.

و در علوم لغت چه بسا که کلام ابن هشام شارح مقصوره ابن درید و یا کلام ابن هشام نحوی شارح الفیه را به ابن هشام مؤلف سیره نسبت دهد، و چه بسا کلام ابوعبید را به ابوعبیده و یا کلام اخفش اوسط - سعید بن مسعد - را به اخفش‌های دیگر مثل علی بن سلیمان و یا غیره نسبت دهد، و یا از ابومنصور ازهری نقل قول کند، و گمان کند که این همان خالد ازهری است که متأخر بوده و شارح «اوضح المسالک» می‌باشد

و

و در علوم قراءات چه بسا که قول و یا قرائت ابن کثیر مکی را به ابن کثیر مفسر نسبت دهد، در حالی که این دو، چند قرن با هم فاصله دارند، و چه بسا نقل نافع مولی ابن عمر را به نافع مدنی نسبت دهد، و یا قرائت عاصم بن ابی النجود را به منزله‌ی روایت ایشان از محدثان بداند.

و در علوم فقه: چه بسا شیخ الاسلام ابو العباس ابن تیمیه را با جدش ابو البرکات اشتباه بگیرد، و چه بسا کلام ابن حجر مکی را به ابن حجر عسقلانی نسبت دهد، و یا از یوسف ابن عبدالهادی نقل کرده و گمان کند از محمد بن احمد بن عبدالهادی نقل کرده، و چه بسا بین هیشمی و هیتمی اشتباه کند، و یا گمان کند ابن نجیم مولف «البحر الرائق» همان ابن نجیم مولف «النهر الفائق» می‌باشد، و چه بسا گمان کند زیلعی فقیه همان زیلعی مولف «نصب الرایه» می‌باشد.

و همین طور می‌توان برای سایر رشته‌های مختلف علوم [اسلامی] مثال زد، و زدن مثالهای زیاد در مواردی که ذکر شد برای آگاهی از این مسأله بود و ذکر مثال نباید ما را از مقصود اصلی باز دارد.

این کلام مولف بی‌نهایت عجیب است که گفته: (ابو حیان توحیدی مولف تفسیر «البحر المحيط») و عجیب‌تر از این لیست بلند بالای علمایی است که بر این کتاب تقریظ نوشته و آن را تمجید کرده‌اند، و گمان می‌شود که همه کتاب را خوانده باشد [ولی متوجه این اشتباهات نشده باشند]!!

و بعضی از این تقریظ نویسان با القاب قاضی، علامه، مورخ [!] و فقیه آراسته شده‌اند و بعضی علامه، محدث و محقق هستند و برخی علامه‌ی فقیه و بعضی علامه، فقیه و اصولی که [همین شخص] کتاب مفاهیم را اینگونه مدح کرده:

بحث دقیق عمیق لا یقوم له خبط و خلط و تدلیس و ایهام

بحث دقیق و عمیقی است که از خبط و خلط و تدلیس و فریب کاری بدور است.

و تازه به خاطر تواضع از تقریظها بر این کتاب چاپ نشده‌اند!

چگونه این تقریظ نویسان از این خلط عجیب بین دو شخص غفلت ورزیده‌اند که یکی در قرن چهارم می‌زیسته و دیگری در قرون هفت و هشت هجری؟! چگونه این عبارت از جلوی چشمان عبور نکرده و آن را تصحیح نکرده‌اند؟! یا اینکه آنرا دیده‌اند ولی به خلط پی نبرده‌اند؟!]

شکی نیست که این تقریظ نویسان کتاب را نخوانده‌اند. [و یا خوانده و متوجه این اشتباه نشده‌اند] و پی نبردن به این اشتباه توسط این گروه کثیر از علماء از دو حال خارج نیست: اولی را ذکر کردیم و دومی را نمی‌گوییم تا خردمندان خود در مورد آن فکر کنند.

حتی یک طلبه در حد متوسط هم می‌داند که توحیدی کیست و مولف «البحر المحيط» چه کسی است، پس تو نیز بدان ای مولفی که قبل از اطمینان از شناسایی این دو شخص به میدان آمده‌ای، شاید این نصیحت افساری باشد برای کنترل تکبر و یا فریب خوردن از تقریظ‌ها:

توحیدی همان علی بن محمد بن عباس بغدادی بوده و ذهبی درباره‌ی او می‌گوید: گمراه و ملحد است و مولف تصانیف ادبی و فلسفی می‌باشد و در حوالی سال ۳۳۵ هـ متولد و در حدود سال ۴۱۴ هـ به هلاکت رسید.

این شخص دارای تصانیفی است که چاپ شده‌هایش عبارتند از: «الإمتاع والمؤانسه» که در این کتاب در مورد ارتباطش با اخوان الصفا صحبت کرده و نیز کتاب‌های «البصائر والذخائر»، «الصداقه والصدیق» و «مثالب الوزیرین» و ... را تألیف کرده است. و مذهب این شخص نامعلوم بوده و خودش مذهبش را مخفی می‌کرد، و از آراء معتزله به شگفت می‌آمد، و گویا خودش را توحیدی نامیده و مرادش منسوب دانستن خودش به توحید مورد ادعای معتزله بوده که عبارت است از نفی صفات، و گفته می‌شود منسوب به اسم نوعی خرما در عراق است که نامش توحید بوده و راست نیست [خمیده می‌باشد].

به نظر می‌رسد ابوحنیفه توحیدی از باطنی‌های اخوان الصفا و یا از اتباع اسماعیلیه بوده زیرا در کتابهایش اقوال و آراء آنان را ذکر می‌کند که شر محض بوده و فلسفه‌ی خالص است و دینی است غیر دین اسلام، ولی ابوحنیفه اندلسی مولف تفسیر «البحر المحیط» همان اثیرالدین محمد بن یوسف بن علی بن یوسف بن حیان اندلسی غرناطی نفزی بوده و به نغزه منسوب است که اسم قبیله‌ای از قوم بربر می‌باشد. ابن عماد در «شذرات الذهب» (۱۴۵/۶) می‌گوید: [ابوحنیفه اندلسی] نحوی روزگار خود، و لغوی زمانه و مفسر و محدث و مقری و مورخ و ادیب آن روزگار بوده، در مطبخشاش - شهری در منطقه‌ی^۱ غرناطه - در آخر ماه شوال سال ۶۵۴ هـ متولد شد. حافظ ابن حجر در «الدرر الكامنه» (۳۰۴/۴) می‌گوید: (ظاهری مذهب بوده، [اما] به شافعی منسوب می‌باشد و «المنهاج» را مختصر نمود و ابوالبقاء می‌گوید: این شخص همچنان ظاهری باقی ماند. گوئیم: ابوحنیفه می‌گفت: محال است کسی که مذهب ظاهری در ذهنش رسوخ پیدا کرده از آن برگردد). پایان کلام ابن حجر.

در سال ۷۴۵ هـ وفات یافت و به هنگام ورود شیخ تقی الدین ابن تیمیه به مصر ابیاتی در شأن و منزلت ایشان سرود.

و مولف در ص ۹ می‌گوید:

(جاء في الحديث: (لا تطروني كما أطرت النصارى ابن مريم). والمعنى أن إطرأه والتغالي فيه والثناء عليه بما سوى ذلك هو محمود، ثم قال: (نعم يجب علينا أن لا نصفه بشيءٍ من صفات الربوبية، ورحم الله القائل حيث قال:

دع ما ادعته النصارى في نبیهم واحکم بما شئت مدحاً فيه واحتکم
فليس في تعظيمه ﷺ بغير صفات الربوبية شيء من الكفر والإشراك بل ذلك من أعظم
الطاعات والقربات.. انتهى.

۱ - معنی واژه‌ی «حضره» می‌باشد.

و مترجم در صفحه ۴۵ چنین ترجمه می‌کند:

در حدیث آمده «لا تطرونی کما أطرت النصارى ابن مریم» (در ستایش من به اندازه ستایش ارامنه نسبت به پسر مریم غلو نکنید). مفهوم آن به این معنی است محبت و ستایش او به غیر از آن اشکالی ندارد بلکه خوب هم هست

بله بر ما واجب است او را به صفات ربوبیت نستائیم و از آن جداً پرهیز نماییم، خداوند گوینده این شعر را مورد رحمت قرار دهد که گفته است:

دع ما ادعته النصارى فی نبیهم واحکم بما شئت فیہ مدحاً واحتمک
ترک کن آنچه را ارامنه در مورد پیغمبرشان ادعا می‌کنند و هر چه دلت
می‌خواهد در مدح و ثنای او حکم کن.

پس در هر گونه تعظیم حضرت رسول در صورتی که او را به صفات خداوندی متصف ننمائید، هیچ گونه کفر و شرک رخ نخواهد داد، بلکه این تعظیم و تمجید نشانه‌ی نهایت اطاعت از اوست و موجب ثواب می‌گردد....

می‌گوییم: اهل سنت و حدیث، بحمد الله و توفیقه، رسول اکرم را با آنچه که خداوند فرموده تعظیم می‌کنند: به او ایمان آورده و به دعوتش لبیک می‌گوییم و او را یاری و نصرت می‌دهیم، از نوری که آورده تبعیت کرده و در همه‌ی امور از هدایت و سنت ایشان پیروی می‌نماییم.

حدیث و سنت او را دوست داریم، و از آن دفاع کرده و اقوالش را نصرت می‌دهیم و اجازه نمی‌دهیم کسی سخنی را بی‌جهت به او نسبت دهد و یا حدیث بودن آن را ترجیح دهد.

منزلتی را که خداوند برای پیامبرش قرار داده، می‌شناسیم و حاشا که از منزلتش بکاهیم و البته مثل غلات او را از این منزلت بالاتر نمی‌بریم و در همه‌ی این موارد از صحابه (رضی الله عنهم) و ائمه‌ی هدایت و دینداری بعدی پیروی می‌کنیم.

وقتی طوایف مبتدع مثل صوفیه ظهور کردند غلات فتنه‌ی بزرگی ایجاد کردند که به وسیله‌ی آن مردم زیادی را فریب دادند و آن فتنه عبارت بود از اظهار تعظیم رسول اکرم با اقوال و ترک اتباع از او در کردار.

و با این کار با امر رسول اکرم (ﷺ) و طریقه‌ی اصحاب گرامی و در رأس آنان خلفای راشدین مخالفت نمودند.

این صوفیان به حدی احادیث دروغین ساختند که نزدیک بود از حد احصاء و شمارش خارج شود، و این کار یا در اثر کمی علم و جاهل بودنشان نسبت به حدیث پدید آمد، و یا اینکه عامدانه این کار را کردند، و این احادیث ساختگی در بین مردم شایع و رایج شد تا جایی که سنتهای صحیح متروک گردید، و احادیث غیر قابل قبول مورد پیروی قرار گرفت. این افراد خود اعتراف می‌کردند که به حدیث و علوم آن آشنایی ندارند و صحیح آن را از سقیمش تشخیص نمی‌دهند و هر کس در کتب این طائفه نظری بیفکند این حقیقت برایش آشکار می‌شود.

مولف با ذکر حجت‌هایش ضعف استدلال و تقلید خویش را اظهار نموده و نشان داد که ریسمان تقلید به گردن آویخته است.

مولف به حدیثی استدلال کرده که بخاری آن را در صحیحش (۶/۴۷۸) به صورت مرفوع از عمر رضی الله عنه روایت کرده است که روایت چنین است: در مورد من غلو نکنید آنچنانکه نصاری در مورد [عیسی] بن مریم غلو کردند، زیرا من تنها یک بنده [و عبد] هستم پس مرا عبدالله و رسول الله بنامید»^۱.

مولف یک قسمت را از حدیث نقل کرده و بقیه‌ی آنرا منخفی ساخته تا فهم صحیح حدیث برای خواننده میسر نشود، و این نقل قول ناقص، منحل مراد است، و از باب تحریف حدیث رسول اکرم (ﷺ) و تحریف در معنی حدیث است، زیرا جز با نقل

۱- در حدیث آمده: لاتطرونی کما أطرت النصارى... و کاف در (کما) برای تشبیه نیست و بلکه کاف تعلیل است به عبارت دیگر بیانگر نتیجه و پیامد غلو در تعظیم پیامبران است.

همه‌ی حدیث معنی آن کامل نمی‌گردد. و معنی حدیث چنین است: در مدح من - پیامبر (ﷺ) از حد تجاوز نکنید به گونه‌ای که این تجاوز از حد شما را بسان نصاری سازد که در مدح و تعظیم عیسی (ﷺ) اغراق کردند: زیرا آنها علاوه بر اینکه عیسی را «کلمه الله» می‌دانستند. معجزاتی از قبیل احیاء مردگان و شنوا کردن کر و بینا کردن کور را می‌دیدند که به دست عیسی ظهور می‌کرد و لذا در مورد او ادعای الوهیت کردند. در انجیل «برنابا»، فصل نود و چهارم به نقل از عیسی (ﷺ) آمده که فرمودند: من در برابر آسمان و هر چه بر روی زمین است سوگند می‌خورم که من از آنچه مردم درباره‌ام می‌گویند که از بشر بالاترم، خود را تبرئه می‌کنم: زیرا من بشر بوده و از زنی متولد شده‌ام و نتیجه حکم خدا هستم و مثل سایر مردم در معرض سختی و مشکلات زندگی می‌کنم).

سپس در همانجا این قول توسط نصاری رد شده: (والی و هیروودوس گفتند: ای سرور ما! محال است بشر بتواند این کارهایی که تو انجام می‌دهی، انجام دهد، بنابراین تو خودت نمی‌دانی که چه می‌گویی).

و خداوند در سوره‌ی مائده در مورد این قول عیسی (ﷺ) به قومش چنین فرموده:

﴿ مَا قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا مَا أَمَرْتَنِي بِهِ أَنْ أَعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَّا دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتُ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَأَنْتَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ ﴿۱۱۷﴾ (المائدة: ۱۱۷).

«من، جز آنچه مرا به آن فرمان دادی، چیزی به آنها نگفتم؛ (به آنها گفتم:) خداوندی را بپرستید که پروردگار من و پروردگار شماست! و تا زمانی که در میان آنها بودم، مراقب و گواشان بودم؛ ولی هنگامی که مرا از میانشان برگرفتی، تو خود مراقب آنها بودی؛ و تو بر هر چیز، گواهی.»

و به قومش گفت: ﴿ أَعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ ﴾

«خداوندی را بپرستید که پروردگار من و پروردگار شماست.»

و فرمود: ﴿إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُّصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ﴾ (الصف: ۶).

«من فرستاده خدا به سوی شما هستم، این در حالی است که تصدیق کننده کتابی که قبل از من فرستاده شده (تورات) می باشم».

شیخ الاسلام در «الرد علی البکری» (ص ۱۰۵) می گوید:

(اگر نصاری از فرموده‌ی عیسی پیروی می کردند، از انبیاء اطاعات کرده و توحید خداوند را رعایت نموده بودند و از این طریق به سعادت نازل‌هی خداوند در دنیا و آخرت نائل می شدند، ولی آنان در مورد عیسی غلو کرده و او و مادرش را (اله) نامیدند، از او و سایر انبیاء و صالحان استغاثه نموده و از آنها طلب کرده و آنها را شریک خدا قرار می دادند و پیامبر بشارت داده شده را تکذیب کردند و توراتی را که تصدیق کرده بود، تحریف نمودند، و گمان کردند با این کار تعظیم او را می کنند و این به خاطر جهالت و ضلالتشان بود.

اگر نصاری در همه موارد از عیسی اطاعت می کردند مثل پاداشی که به آنان می رسید به عیسی نیز می رسید، و اگر از عیسی اطاعت می کردند و به عبودیتش اقرار می نمودند و نبوت بشارت داده شده توسط او را تصدیق می کردند، در این صورت اجر و ثوابی به عیسی و نصاری می رسید که کسی جز خداوند نمی توانست آن را احصاء نماید، ولی نصاری باعث از دست دادن این اجر و ثواب برای عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) و خویشتن شدند، و این اجر و ثواب برای خویشتن را با ضرر دنیا و آخرت معاوضه کردند.

وقتی که منزلت عیسی برایشان روشن شد به آنان گفته شد: ﴿مَا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ وَأُمُّهُ صِدِّيقَةٌ كَأَنَّا يَأْكُلَانِ الطَّعَامَ﴾ (المائدة: ۷۵). «مسیح فرزند مریم، فقط فرستاده (خدا) بود؛ پیش از وی نیز، فرستادگان دیگری بودند، مادرش، زن بسیار راستگویی بود؛ هر دو، غذا می خوردند؛ (با این حال، چگونه دعوی الوهیت مسیح و پرستش مریم را دارید؟!))».

گفتند: این گفته از منزلت مسیح می‌کاهد و سب او بوده و درجه‌اش را پایین آورده و اسائهی ادب به اوست و حتی گفتند: این سخن کفر و انکار حق مسیح و سلب صفات کمال ثابت او می‌باشد).

در حدیث روایت شده توسط عمر آمده که «لا تطرونی» یعنی غلو نکنید و خواسته به این طریق راه را بر وسایل غلو ببند (و امر کرده که به او عبدالله و رسول الله بگوییم. پیامبر ﷺ) خودش به این رضایت می‌دهد، آیا ما نباید به آن راضی باشیم؟ و در روایات فراوانی از تعظیم خود [توسط مسلمانان] نهی کرده تا به این وسیله غلوی را که باعث بالا بردنش از منزله‌ی واقعی خودش می‌باشد، جلوگیری نماید و به توصیف ایشان با صفاتی که جز شایسته خدا نیست، جلوگیری به عمل آورده باشد.

سپس در مورد این گفته‌ی مولف: «نعم یجب علینا أن لا نصفه بشيء من صفات الربوبية».

و رحم الله القائل حیث قال:

دع ما ادعته النصاری فی نبیهم واحکم بما شئت فیہ مدحاً واحتمک

باید گفت: همه‌ی کلامت را از سفره‌ی این گوینده بر چیده‌ای که شعر فوق را از او نقل کردی، پس چرا اسم او را ذکر نکردی؟! تو که خودت بهتر از همه او را می‌شناسی، او بوصیری مولف «برده» می‌باشد.

و تو [ای مولف!] این گفته را از شارحان «برده» گرفته‌ای که این گمراهان از قدیم الایام آن را در رد اهل حق ذکر می‌کنند، و البته عملشان هم در حول و حوش «برده» دور می‌زند. ازهری (ص ۳۲) در شرح بیت فوق می‌گوید:

(آنچه را که نصاری در مورد پیامبرشان، عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ)، گفته‌اند، ترک کن زیرا آنها ادعا می‌کردند که عیسی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) پسر خداست، و پیامبرش (ﷺ)، ما را از گفتن این کلام نهی کرده و فرموده: «لا تطرونی كما أطرت النصاری عیسی» یعنی این غلو - فرزند

خدا بودن - را در مورد من نگوید و غیر آن هر چیزی از صفات کمال شایسته جلال و عظمت پیامبرش (ﷺ) را که خواستی، بگو و در اثبات فضایل او [با منکران] نبرد کن). یعنی تنها از گفتن (محمد فرزند خداست) پرهیز کنید و غیر آن هر چیزی از غلو و شرک که خواستید، بگویید.

ولی غلو و شرک نیز از فروع ادعای فوق بوده و به آن منجر می‌شود و این مدعیان اسلام نیز گرفتار آن شده‌اند، بنابراین هر غلوی شر و آفت می‌باشد و در رأس همه و از همه خطرناک‌تر این قول بوصیری است که می‌گوید:

لَوْ نَاسَبَتْ قَدْرَهُ آيَاتُهُ عَظِيمًا أَحْيَا اسْمَهُ حِينَ يَدْعِي دَارِسَ الرَّمَمِ

چنانچه آیات تعظیم پیامبر (ﷺ) با منزلت وی مناسبت می‌داشت [یکی از آیات این می‌بود که] با خواندن نام ایشان مرده‌ی پوسیده زنده می‌گشت.

ابراهیم باجوری در شرح این بیت از بوصیری (ص ۳۳) می‌گوید:

(اگر آیات قرآن در بیان قدر و منزلت پیامبر (ﷺ) با واقعیت آن پیامبر (ﷺ) مناسبت می‌داشت یکی از آیات این می‌بود با خواندن اسم او [محمد] مرده‌ی پوسیده زنده می‌گشت، ولی آیات، متناسب با قدر و منزلت ایشان نیستند و همین هم مقصود [و به جا] است زیرا در حقیقت قدر و منزلت آن حضرت بزرگتر از آن چیزی است که در آیات بیان شده و حتی از آیات قرآن خوانده شده بزرگتر است چه برسد به آیات قرآنی خوانده نشده).^۱

نگاه کن که غلو بوصیری در توصیف مبالغه آمیزش به کجا کشیده شده، مطالبی

۱ - ظاهراً باجوری با فحوی کلامش به وجود آیه‌ای غیر از این قرآن اشاره می‌کند امام ابن جریر طبری در کتاب «التبصیر فی معالم الدین» می‌گوید: (هر کس ادعا کند که قرآنی غیر از این قرآن که با زبان می‌خوانیم و یا در مصحف می‌نویسیم، در آسمان و زمین وجود دارد و یا در قلبش به این سخن معتقد باشد و آن را مخفی کند و یا آن را به زبانش بگوید، کافر بوده و خورش حلال و از خدا بری و خداوند از او مبراست). قاضی ابو یعلی در کتابش «ابطال التأویلات لخبار الصفات» (ص ۸-۹، نسخه‌ی خطی) این مطلب را نقل کرده است.

گفته که باید از هر پستی و بلندی و هر جای کره‌ی زمین به آن نفرین فرستاده شود، حتی خداوند را به این متهم می‌کنند که حق پیامبر (ﷺ) را ایفاء نکرده، خداوندا! ما از این قول و قائل آن و نیز از کسی که به آن رضایت می‌دهد، خود را تبرئه می‌کنیم.

خاتمه

الحمد لله بدءاً وانتهاءً والصلاة والسلام على نبينا محمد وعلى آله وصحبه، أما بعد:

در رد کتاب «مفاهیم يجب أن تصحح» به پایان راهی رسیدیم که از قبل تعیین کرده بودیم، البته هنوز مسایلی مانده که مؤلف متعرض آن شده ولی ما به آن نپرداختیم مثل جشن میلاد پیامبر (ﷺ)، مسافرت به قصد زیارت قبر پیامبر (ﷺ)، خصائص و ویژگیهای پیامبر (ﷺ) و مباحثی از این قبیل، که ما در مورد بعضی تا حد لازم صحبت کردیم، و بعضی دیگر را رها کردیم چون در این کتاب مجالی برای بحث و بررسی روایی و درایی آنها نیست.

وإني أسأل الله العليّ القدير، العليم الحكيم، أن يبصرنا بأنفسنا، وينفع بما كتبت والله المسؤول
أن يوفقنا للالتزام بدينه وتوحيده كما يحبُّ ويرضى وأن لا يكلنا لأنفسنا.
و آخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمين.